

دانشگاه پیام نور

تحلیل متون نظم فارسی

بارویکرد به ادبیات عامه

۲ واحد جبرانی

جهت کارشناسی ارشد رشته ادبیات عامه

حسین مسجدی

۱۳۹۵

فهرست مطالب

۱- تاریخچه و منابع فرهنگ عامه ایران.....حسین علی بیهقی.....۲

۲- شاهنامه و فرهنگ عامه.....محمد جعفر محبوب.....۴۲

۳- شاعر مردم.....غلامحسین یوسفی.....۷۲

۴- ترجمه فارسی " ألف لیلة و لیلة.....محمد جعفر محبوب.....۸۵

۵- فرهنگ عامیانه و ادبیات داستانی.....محمد علی جمال زاده.....۱۱۶

۶- فهرست ماخذ.....۲۱۲

تاریخچه و منابع فرهنگ عاقله ایران

سرزمین کهنسال ایران دارای فولکلوری دیرپا، متنوع، گسترده و غنی است. بسیاری از آداب و رسوم ما، ریشه در تاریخ کهن ما دارد. افسانه‌سرایی و قصه‌پردازی از سنت‌های قدیمی ماست. نمونه افسانه‌ها و اساطیر ایران از زمان زرتشت و سال‌ها پیش از او، در اوستا و کتب باستانی ما متجلی است. هرودوت موزخ یونانی به هنر قصه‌گویی و افسانه‌پردازی ایرانیان اشاره‌ها دارد.

در بخش‌های بجا مانده از اوستا حتی در کهنترین بخش آن «گاتا»ها آگاهی‌هایی ارزنده در زمینه زندگی، آداب و رسوم و اندیشه مردم عهد زرتشت به دست می‌آید. در قسمت‌های جدیدتر آن مثل «یستا» و «یشتها» باز هم عقاید و رفتار و عادات مردم ایران باستان بازگویی می‌شود. در کتاب‌هایی که از دوران ساسانیان در دست است بسیاری از رسوم و اعتقادات مردم آن زمان، تشریح شده و برای ما به یادگار مانده است. کتاب‌های «اردا و برافنامه»، «شایست‌نشایست»، «دینکرت»، «اندرز آذرباد مار اسپند»، «سد در نرسد در بند هشن»، «اندرز دانایان به مزدیسنان»، «زند و هومن یسن»، «شهرستان‌های ایران» و... مشحون از آداب و رسوم و اندیشه‌ها و عادات و شیوه زندگی مردم ایران پیش از اسلام است. بعضی از آن اعتقادات، در این عصر نیز جایی برای خود دارد مثل احترام به نان و نمک، حرمت چراغ و روشنایی، برپایی جشن‌های نوروز و مهرگان و جز آنها، چیدن سفره هفت‌سین، تاثیر چشم زخم چشم شیروا...

در گذشته باستانی ما، باورهای درباره آفرینش، نخستین آفریده، جهان هستی، انسان، پیروزی خوبی بر بدی، پیدایش آتش، رستاخیز و جز آن وجود داشته که بحث و گفتگو پیرامون آنها در کتب بجا مانده از آن زمان باقی است^۱. ایرانیان باستان جشنهای متعددی داشته‌اند. هر روز از ماه را به نامی می خوانده‌اند که دوازده روز از آن همنام دوازده ماه بوده است. وهرگاه

روز چوبیسا ماه برابر شدی
بودی جشنی و مکتور شدی
این جشنهای گوناگون عبارت بوده است از جشن فروردگان، نوروز، جشن سوری، آبرزگان، مهرگان، سده (جشن آتش)، جشن نیلوفر، بهار جشن، بهمنگان، آذرگان و...

آینها و مراسم زیادی چون چهارشنبه سوری، فال کوزه، فالگوش ایستادن، حاجی فیروز، میرنوروزی، کوسه برنشین، هفت سین، شال اندازی، آتش نذری، جشنها و پایکوبیهای گروهی، بر پامی کرده‌اند که امروزه هم بقایای آنها می بینیم^۱. در کتابهای باقیمانده از ایران باستان، به این جشنها و آیینها توجه زیادی شده است و مردم به انجام آنها تشویق شده‌اند.

«هدف از برگزاری این همه جشنها و گردهماییها، نزدیکی افراد یک جامعه، به منظور ایجاد مؤانست و تفاهم، تمرکز نیرو و اتحاد و اتفاق و نیز رفع گرفتاریها و کمک به یکدیگر بوده است. این اهداف اجتماعی و انسانی که مورد تأیید دین و جنبه‌ای کاملاً مذهبی داشت، پویزه در نگاهتبارها^۵ به روشنی و وضوح قابل مطالعه است»^۶.

در ایران پیش از اسلام، علاوه بر کتابهای یادشده از آثار مائند خدای نامک و هزارافسانک باید یاد کرد که در آنها اساطیر، قصه‌های پهلوانان، افسانه‌های دیو و پری، داستانهای مربوط به زندگی حیوانات و حکایات پیرامون امرا و وزرا گردآمده و منبع و مأخذی برای تدوین کتب اساطیری و داستانی و تاریخی بعد از اسلام شده است. «زول مول» در دیباچه‌ای که بر شاهنامه فردوسی نگاشته، معتقد است که «ایرانیان در داستانهای باستانی حماسی، از بیشتر ملت‌ها غنی‌ترند»^۷ زیرا «از یک سو، دامنه جهانگشایی و نشیب و فراز امپراتوری و پیوستگی جنگها و شکوه بناهایی که پادشاهان قدیم بر پا داشته‌اند در خاطره‌ها آثار چندی باقی گذاشته است و از دیگر سو، نیروی تخیل ملت ایران همواره تشنه کارهای شگفتی آور بوده است»^۸. وی می نویسد: از نخستین گردآوردگان افسانه‌های کهن، مصطفی ارمنی به نام موسی خورنی است که در قرن پنجم میلادی می زیسته، داستانهای ضحاک و رستم و دیگر افسانه‌های باستان را با نام «افسانه افسانه‌ها» گردآوری و روایت کرده است. در زمان اتوشیروان پادشاه ساسانی قصه‌های ملی کهن و «حکایات ملوک» در سراسر ایالت‌های امپراتوری، گردآوری شد^۹. این کوشش در زمان یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی برای دیگر بار ادامه یافت.

هزارافسانک، اصل کتاب هزار و یک شب است که ظاهراً از هندوستان به ایران آمده و به زبان پهلوی ترجمه شده است. سپس از زبان پهلوی به عربی برگردانده شده و بعد قصه‌های دیگری را که دارای ریشه‌های عربی، مصری، یهودی و ایرانی بوده، به آن افزوده‌اند تا به صورت کنونی درآمده است.

همچنین داستانهای کلبله و دمنه و سندبادنامه از قصه‌های قدیمی هند بوده، که در ایران پیش از اسلام به زبان پهلوی نقل شده است. کلبله و دمنه در زمان اتوشیروان به وسیله برزویه طبیب از هندوستان به ایران فرستاده و از زبان سنسکریت به پهلوی ترجمه شده است. بعد از اسلام، ابن مقفع این کتاب را به عربی برگردانده است. کلبله و دمنه دارای بابهای متعددی است و در آن حکمت و موعظه و بند و اندرزها با داستانها و قصه‌هایی که از زبان وحوش نقل شده، آمیخته است. سندبادنامه نیز از قصه‌های قدیمی هند و از «آسمار و احادیث هندوان» است که نخست به پهلوی نقل شده و سپس به عربی برگردانده شده است^{۱۰} و باز در قرن چهارم هجری و متعاقب آن در قرن ششم، به فارسی ترجمه شده است. اینها، نشان دهنده توجه ایرانیان قدیم به قصه و داستان و حکایت است. در زمان ساسانیان، اساطیر و افسانه‌های ایرانی از مرزهای ایران به دیگر کشورها راه جست چنان که در آغاز ظهور اسلام قصه‌های پهلوانان ایرانی در میان اعراب نقل می شد و مشتاقان زیادی داشت. «از آن جمله گویند که، یکی از مردم مکه به نام نصر بن الحارث در اوان ظهور اسلام در آن شهر داستان رستم و اسفندیار را برای مردم روایت می‌کرد و اهل مکه از شنیدن این داستان لذت بسیار می بردند. نصر بن الحارث روایت مذکور را در سرزمین فرات از قصه گویانی که به رسم قصه گویان ایران برای مردم داستانگزار می‌کردند شنیده و به یاد سپرده بود»^{۱۱}. ترجمه‌های بعدی این افسانه‌ها به زبان عربی، به حفظ و نگهداری آنها و جلوگیری از نابودی شان کمک کرد.

بسیاری از منابع فولکلور گذشته ایران، توسط دانشمندان ایرانی الاصل همچون ابن مقفع، طبری، مسعودی، ثعالبی، حمزه اصفهانی و دیگران به عربی ترجمه شده و امروز در دسترس ماست.



در ایران بعد از اسلام از دیرزمان کتابهایی در زمینه فرهنگ عامه داریم. نخستین ترانه‌های عامیانه در زبان فارسی، ترانه‌های مربوط به قرن اول تا سوم هجری است که چند نمونه از آنها به صورت مکتوب برای ما مانده است و مؤلفان کتب تاریخ ادبیات فارسی از آنها به عنوان نخستین جلوه‌های شعر فارسی یاد کرده‌اند.

این ترانه‌ها در حقیقت پلی هستند بین شعر هجایی و شعر عروضی فارسی. یکی از آنها، ترانه‌ای است که «بیزبدین مفرغ» - شاعر تازی نژاد عصر اموی که در ایران می‌زیست است. به زبان فارسی در عهد عبیدالله بن زیاد گفته^{۱۱}. دیگر، هجوی است که اهل بلخ برای حاکم خراسان که در جنگ با امیر ختلان و خاقان ترک، شکست خورده بود، سرودند و کودکان در کوچه و بازار می‌خواندند. ترانه این است:

از ختلان آمدیه
بروتباه آمدیه
آواره باز آمدیه
بیدل فراز آمدیه

(از ختلان آمده است با روی تپاه آمده است
آواره باز آمده است بیدل فراز آمده است)

علاوه بر اینها ترانه دیگری است که بر اثر خرابی سمرقند و در تأسف بر ویرانی این ولایت سروده شده است^{۱۲}. این گونه ترانه‌ها به دیگر گویشهای محلی هم در گوشه و کنار ایران در همین دوره سروده می‌شد. برای نمونه در تاریخ بخارا به سرودهایی برمی‌خوریم که مردم بخارا در عشق سعید بن عثمان سردار عرب به ملکه بخارا به لهجه بخارایی سروده بودند^{۱۳}. و همچنین اهل این شهر سرودهایی داشتند در ماتم سیاوش، که مطربان آنها را «کین سیاوش» می‌گفتند^{۱۴}. «نرشخی» مؤلف تاریخ بخارا می‌نویسد: «و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش توحه‌هاست چنان که در همه ولایتها معروف است و مطربان آنرا سرود ساخته‌اند و می‌گویند و قوالان آنرا گریستن معان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است»^{۱۵}.

اشاره به اندیشه‌های عامه در اغلب کتابهایی که پیشینان ما به نثر یا به نظم تألیف کرده‌اند، دیده می‌شود. در کتابهایی که در قرون چهارم و پنجم هجری درباره دانشهای پزشکی، داروشناسی و ستاره‌شناسی نوشته شده، در میان آنها به مسائلی برمی‌خوریم که امروزه به عنوان طب و نجوم عامیانه در بین مردم رایج است. ابوریحان بیرونی بسیاری از آداب و رسوم و علوم و افکار باستانی ایران و جامعه زمان خودش را در کتابهای ارزشمندی چون، آثار الباقیه و التفهیم گردآورده است. تحقیقات بیرونی در این زمینه از مرزهای ایران گذشته است و کتاب «تحقیق ماللهند» او پژوهش کاملی درباره جامعه هند آن زمان به شمار می‌آید. بیرونی بارها به هند رفته و مسائل جامعه آنجا را مشاهده و تجربه کرده و شواهد و تجربیات و برداشتهای خود را در این کتاب گنجانده است.

ترجمه سندهادنامه به دستور امیر نوح بن منصور سامانی در اواخر قرن چهارم به دست خواجه

عبدالحمد ابوالفوارس قنوزی یا فناروزی^{۱۶} انجام گرفت و باز در زمان سامانیان کلیله و دمنه هم توسط رودکی به نظم کشیده شد. عبدالحی گردیزی که معاصر غزنویان بوده، اعیاد و رسوم ملل و حوادث جهان را در کتاب «زین الاخبار» خود که به تاریخ گردیزی شهرت یافته با نثری ساده و روان تشریح کرده است. در همین زمان حکیم ابوالقاسم فردوسی اساطیر و داستانهای ایران باستان را به نظم کشیده و به قهرمانان اساطیری و ملی ایران، زندگی جاوید بخشیده است. در زمان فردوسی، روایاتی بوده‌اند که روایتهای قهرمانی قدیم را در خاطر داشته، و برای مردم بازگو می‌کرده‌اند. فردوسی از پنج راوی در شاهنامه خود یاد کرده است که با نام یکی دو تن از آنها در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نیز برخورد می‌کنیم. اثر فردوسی از همان آغاز، مورد توجه عموم مردم بوده است و نقالان و سخنوران و شاهنامه خوانان آنرا در قهوه‌خانه‌های شهر و روستا، سیاه‌چادرهای عشایر، میدانها و مکانهای تجمع مردم و در جشنها و شب‌نشینها، بازگویی کرده‌اند. این کتاب، همدم همیشگی مردم شهر و روستای کشور ما بوده است و امروزه هم نقل رایج قهوه‌خانه‌ها از روی این کتاب گفته می‌شود. جالبترین بخش آن، داستان رستم و سهراب پیروز «سهراب کشی» آن است^{۱۷}. داستان جنگها و زندگی رستم در شاهنامه باعث به وجود آمدن رستمنامه‌ها بوده است. علاوه بر اینها «بسیاری از ابیات جداگانه و اشعار شاهنامه وارد گنجینه عمومی امثال و تمکبه کلامها شده و در دسترس عامه مردم قرار گرفته است»^{۱۸}.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود به اندیشه‌های عامه نظر دارد. در مقدمه خطبه باب خوارزم می‌نویسد: «بیشتر مردم عامه آنند که باطل منتع را دوست دارند چون اخبار دیو پری و غول بیابان و کوه و دریا...»^{۱۹} و در ادامه سخن، نظری می‌افکند به گفتار معرکه گیر یا به اصطلاح خودش «هنگامه‌ساز» که در میان معرکه می‌گوید: «... به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم و پیروزی جادو مردی را خر کرد و باز، پیروزی دیگر جادو گوش او را به روغن بیندود تا مردم گشت و...»^{۲۰} و با این شیوه، این گونه گفتار و رفتار را به سخره می‌گیرد. در بخشهایی از این کتاب به بعضی کارهای زنان و دواهای گوناگونی که می‌سازند و یا تجویز می‌کنند اشارتی دارد. بیهقی تاریخ را با چاشنی مثل وقصه و حکایت و جز آن که مورد پسند عامه است می‌آمیزد و به قول خودش تاریخ را با این نکته‌ها می‌آراید^{۲۱}. در این کتاب ضمن بیان تاریخ، حدود هشتصد مثل و سخن کوتاه و حکمت آمیز گنجانده شده است، سخنانی که عموم مردم را به تأمل و تفکر وامی‌دارد^{۲۲}.

عنصرالمعالی کیکاووس برای پسرش گیلانشاه کتاب قابوس‌نامه را نوشته است. این نویسنده در کتابش آگاهیهای در زمینه آداب و رسوم و دانشها و اندیشه‌های مردم زمانش می‌آورد و آنها را با حکایت و تمثیل می‌آمیزد. مؤلف «درین کتاب به قصد تربیت فرزندان، همه رسوم را اعم از لشکرکشی، مملکت‌داری، اجتماعی و نیز علوم و فنون متداول زمان، مورد بحث قرار داده است و از

همین جاست که کتاب او حاوی اطلاعات ذیقیمت و متنوعی - در مسائل مختلف مربوط به فرهنگ و آداب و عادات ایران در قرن پنجم گردید و ازین حیث الحق منحصر است»^{۲۱}. میاستامه که به اشاره مذکک شاه سلجوقی نوشته شده، شرح تجارب خواجه نظام الملک، وزیر بایانده اوست. خواجه در این کتاب ضمن ارائه تاریخ و قصص و اخبار و روایات به مسائل آداب و رسوم و حکایات اشاره دارد. در مقدمه آن می خوانیم که «درین کتاب، هم پند است و هم مثل است و هم تفسیر قرآن و هم اخبار حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و قصص انبیا، و هم سیرت و حکایت پادشاهان عادل است. از گذشتگان خیر است و از ماندگان سمر است»^{۲۲}.

داستان خوانندگی و مفضل سمک عیار توسط فرامرزی خداداد در قرن پنجم یا ششم نوشته شده است. مؤلف می نویسد که داستان را مردی به نام «صدقه بن ابی القاسم شیرازی» نقل و روایت کرده است. این کتاب از قدیمی ترین نمونه های داستان پردازی در ادبیات ما به شمار می آید.

پهلوان داستان، خورشید شاه پسر مرزبان شاه است که پدرش پادشاه ایران و توران و حلب و شامات می باشد و مادرش دختر پادشاه عراق. پیشامدی شگفت، این شاهزاده را عاشق مه پری دختر پادشاه چین می کند. برای دست یافتن به معشوق، به آن کشور می رود. رنجها و سختیها می کشد و گرفتاریهای گوناگون می بیند. به جنگ می پردازد و سالها در آن کشور می ماند. از جمله یاران وی، عیاری است به نام «سمک» که خورشید شاه به او پناه می برد و از او کمک و یاری می جوید و سمک هم آن چنان که شیوه و رسم عیاران است در مراحل مختلف به او مدد و یاریها می رساند. داستان به حدی شیرین و جذاب است که کتاب را تا پایان نمی توان از دست نهاد. نویسنده در این داستان، دربار مرزبان شاه را به دقت تمام شرح داده، و می توان گفت جزئیات آن را بدون شک از روی دربار عصر خویش بازآفرینی کرده است. در این داستان، ما با بسیاری از آداب و رسوم آن روزگار آشنا می شویم. نویسنده با نگارش این داستان در حقیقت به تکمیل تاریخ پرداخته است. این قصه ها در صورت تحلیل و بررسی و تحقیق، بسیاری از مسائل مردم شناسی و جامعه شناسی زمان را به ما می شناساند.

این داستان از چند جهت اهمیت بسیار دارد. «نخست از جهت عبارات و لغات و اصطلاحات که گنجینه ای گرانبهاست... افا فایده مهمتر اطلاعاتی است که از روی این کتاب دریازده اوضاع اجتماعی و فرهنگی ایران در قرون ششم و هفتم به دست می توان آورد... از جمله این اطلاعات اجتماعی، در مرحله اول وضع عیاران یا جوانمردان در جامعه آن روزگار است... دیگر امور اجتماعی از ساختمان خانه ها و کوچه و برزن و بازار و سرای و وضع شهر و جامعه و زینت زنان و لباس طبقات مختلف مردان و وضع آرایش ایشان و سلاح جنگیان و طرز آراستن صف جنگ و آداب پیکار و ساختمان کاخ شاه و خانه طبقات مختلف و ائانه و زینتهای هر یک و آداب دربار و

مراسم فرستادن رسول و طرز پذیرفتن او و نوشیدنیها و خوردنیها و آلات موسیقی و آداب اجتماعی و بسیاری از نکته های دیگر»^{۲۳}.

در قرون پنجم و ششم، ناقلان قصه ها و راویان اخبار به داستان گویی می پردازند و قصه های خود را برای مردم گاهی هم در حضور بزرگان و امرا بازگو می کنند. بعضی خود به نوشتن قصه ها دست می یازند و گاهی هم افرادی پیدا می شوند که روایت آنها را کتابت می کنند و شکار قصه را با دام نگارش به بند می کشند^{۲۴}. همان گونه که فرامرزی خداداد، داستان سمک عیار را از قول و روایت صدقه بن ابی القاسم نقل کرده یا بعدها حدود قرن هشتم، محمود دفترخوان قصه داراب نامه را از قول مولانا محمد بیغمی نگاشته است. در دو قرن مورد بحث با دو گروه داستان گزار روبرو می شویم به نامهای: فضائلیان و مناقیبان. بهترین مأخذ ما برای شناخت این دو گروه کتاب «التقص» اثر عبدالجلیل رازی فقیه شیعه مذهب قرن ششم است. در این کتاب، که خود از منابع مورد توجه برای شناخت اندیشه های مردمی است، از شعرهای مناقب خوانان و فضایل خوانان که در کوچه و بازار در مدح مولای متقیان یا خلفای سه گانه دیگر می خوانده اند به تفصیل یاد شده است. فضائلیان روایتگران و داستان گزاران اهل سثت بوده اند و مناقیبان از میغان و قصه گوینان شیعه به حساب می آمده اند. به روایت مؤلف کتاب التقص مناقیبان در حلقه ها و گردهماییهای مردم، مدایح ائمه و اهل بیت (ع) و داستانها و معازری مربوط به آنان را نقل می کرده اند و فضائلیان هم در پاره مدح و ثنای شخصین مجالسی بر پا می داشته اند و علاوه بر آن، داستانها و قصه های پهلوانی قدیم را هم نقل می کرده اند. مناقیبان، به قصه های پهلوانی قدیمی، دل نمی سپرده اند. بیشتر به بیان پهلوانیها و جنگهای علی بن ابی طالب و قصه ها و روایات اهل بیت (ع) اکتفا می کرده اند و در دوره های بعد حماسه های مذهبی شیعه توسط همین مناقب خوانان پدیدار شده است.

از قصه هایی که در قرن ششم توسط فضائلیان روایت و کتابت شده، کتاب داراب نامه طبرسوسی است که مؤلف اخبار و گزارنده اسرار، ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی الطبرسوسی آن را نگاشته است. این کتاب شامل داستان داراب، پادشاه کیانی فرزند بهمن (کی اردشیر) و همای چهارآراد است. کتاب سه بخش عمده دارد و شامل داستان داراب، داستان اسکندر و فتح ایران و داستان روشک دختر دارای دارابان و ماجرای او با اسکندر است. این نویسنده علاوه بر داراب نامه چند داستان دیگر مانند قهرمان نامه و داستان قران حبشی و اسکندرنامه را نیز روایت کرده است. از دیگر آثارش «ابومسلم نامه» را می توان نام برد^{۲۵}. ابومسلم نامه که از آن روایات و نسخه های متعددی باقی است قصه ای است خوانندگی که در آن تخیل و پند داستان پردازان شخصیت ابومسلم را دگرگون کرده، او را به صورت قهرمان افسانه ای درآورده است^{۲۶}.

در همین زمان ابوالمعالی نصرالله منشی مجموعه داستانهای قدیمی و مورد توجه کلبه و دمنه را با نظری منشیانه به فارسی ترجمه کرد و آرایشها و تمثیلهای در آن به کار برد. همزمان با آن، مرزبان نامه توسط سعدالدین ورویش از گویش ظیری به زبان فارسی برگردانده شد. این کتاب هم مانند کلبه و دمنه در بیان فقه ها و امثال و حکم فراهم آمده و مطالب آن از زبان وحوش و طیور و دیو و پری و آدمی بازگو شده است.

«جوامع الحکایات و اواع الزوایات» مجموعه ۲۱۱۳ داستان است که آنها را محمد عوفی در قرن ششم هجری فراهم آورده است. این کتاب مجموعه داستانهای بسیار ساده ای است که با نثری روان نوشته شده و این فقه ها از منابع متعدد و متنوع گردآمده است.

از کتاب سندبادنامه که در قرن چهارم ترجمه شده بود دو ترجمه دیگر هم توسط دقایقی مروزی شاعر اواخر قرن ششم و ظهیری سمرقندی در همین زمان صورت می گیرد. ظهیری نثری مزین دارد و سندبادنامه او از نمونه های نثر مصنوع زمانش به شمار می رود. «سندبادنامه از حیث ترکیب و ساختمان شبیه است به کتاب کلبه و دمنه یعنی یک داستان اساسی است که در ضمن آن حکایات و قصص متعدد می آید و آن داستان اساسی هم شبیه به داستان سیاوش و سودابه و فقه یوسف و زلیخا و نظایر آنهاست»^{۳۰}. چکیده داستان ازین قرار است:

پادشاه، پسر صاحب جمالی را به منظور فراگیری دانش و تربیت به سندباد حکیم می سپرد. یکی از زنان حرم پادشاه که دلبسته شاهزاده است به او اظهار عشق می کند. شاهزاده با نظر، او را از خود می راند. آن زن در حضور شاه، شاهزاده را متهم می کند و شاه زودیاورقی القور به کشتش فرمان می دهد. شاهزاده به دستور استادش سندباد هفت روز لب از گفتن فرو می بندد. هفت وزیر شاه ترتیبی می دهند که قتل او به تأخیر بیفتد و هر روز در ساعتی که شاهزاده را برای اجرای حکم به حضور شاه می آورند هر هفت وزیر برابر تخت او می ایستند و هر روز یکی از آنها در خصوص مکر و خدعه زنان و زیان شتاب در اجرای حکم قتل دو حکایت معروفی می دارد و روز بعد زن شاه حکایتی در گنهکاری مردان می گوید و مجازات شهزاده را طلب می کند تا روز هشتم که شهزاده به دستور سندباد لب به سخن می گشاید و برپسی گناهی و رفع نهمت از خود دلایلی می آورد و سرانجام شاه آن زن بدسرشت بی عفت را به جزای کردارش می رساند.

کتاب دیگری که داستان آن مربوط به دوره پیش از اسلام و زمان ساسانیان می باشد و آن هم از پهلوی به عربی و سپس به فارسی ترجمه شده، کتاب بختیار نامه است که معروفترین تحریر آن مربوط به قرن ششم می باشد که توسط شمس الدین محمد دقایقی مروزی از عالمان و شاعران اواخر این قرن صورت گرفته است. بختیارنامه شامل سرگذشت بختیار و حوادثی است که بر او می گذرد و همچنین حوادثی که به شکل داستانهای مختلف در میان داستان اصلی می آید.^{۳۱}

راوندی در کتاب «راحة القصور» که در آن دولت و حکومت سلجوقیان را به بحث کشیده، از مردی به نام نجم الدین همدانی یاد می کند که دلبستگی شدید و علاقه مضطرب به گردآوری ترانه ها (فهلویات) داشته است و تا آن جا پیش رفته که «این مرد را نجم دو بیستی خواندندی، اسبابی نیکو داشت، صرف کردی بر اهل هنر، و با دوات و قلم طوف می کردی تا کجا دو بیستی یافتی بنوشی. بعد از او اسباب و املاک هیچ بنماند. و زن و فرزند نیندوخت. وارثان و برادران پنجاه من کاغذهای دو بیستی قسمت کردند»^{۳۲}.

راوندی در بخش پایانی کتاب، فصولی هم در ذکر آداب تلخیصی، شطرنج، مسابقه، تیراندازی، شکار و بعضی از آداب و رسوم شیوه زمانش آورده است.

در کتاب المعجم از تمایل اهل ری به شنیدن ترانه های عامیانه سخن رفته است. شمس قیس رازی مؤلف این کتاب معتقد است که طبع و ذوق مردم ری هیچ شعر استادانه و دلنشینی را به اندازه دو بیستی های عامیانه که آنها را اصطلاحاً فهلویات می نامند نمی پذیرد. تنها این گونه ترانه هاست که آنها را به شوق و نشاط می آورد. شمس قیس می نویسد: «کافه اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و وضع به انشا و انشاد ابیات فهلوی مشعوف یاقتم و به اصفاء و استماع ملحقات آن موع دیدم بل که هیچ لحن لطیف و تألیف شریف از طرق اقوال عربی و اغزال دری و ترانه های معجز و دستناه مهتج اعطاف ایشان را (چنان) در نمی چسباید و دل و طبع ایشان را چنان در اهتزاز نمی آورد»^{۳۳}.

در گلستان و بوستان سعدی که مورد توجه و عنایت توده مردم است نمونه هایی از فرهنگ عامه را می بینیم. سعدی در آثارش علاوه بر آوردن امثال و حکایات و روایات عامه به بعضی از آداب و رسوم زمان نیز اشاره دارد. در گلستان، داستان کشتی گیری را می خوانیم که سیصد و شصت بند فخر می دانست که به یکی از شاگردان مورد اعتمادش سیصد و پنجاه و نه بند آن را آموخته بود و به هنگام ادعا و غرور آن شاگرد قدرناشناس با همان فتی که به او نیاموخته بود او را بر زمین کوبید. با حکایت مشت زنی که از دهر مخالف، به قنات و از حلق فراخ، به جان آمده بود در گلستان و یا داستان «یکی مشت زن بخت و روزی نداشت» در بوستان به نوعی ما را با ورزشهای مورد توجه عموم مردم زمان سعدی آشنا می سازد و ریشه های این گونه ورزشها را که در زمان ما هم شیوع دارد و بعضی آنها را سوغات فرنگ می دانند بر ما آشکار می کند.^{۳۴}

مولوی بیش از هر کس به فقه و داستانهای عامه توجه دارد. از طریق همین فقه هاست که معانی بلند و اندیشه های متعالی خود را بیان می کند. فقه ها برای او ظرفند و معانی مظلوف.

ای برادر فقه چون پیمانان است
معنی اندر وی پسان دانه است^{۳۵}
او معتقد است که گنج را در ویرانه باید جست و در فقه های کودکان هم باید به دنبال میر و

پند رفت.

کودکان افسانه‌ها می‌آورند

درج در افسانه‌هاشان سیز و پند

هزل می‌گویند در افسانه‌ها

گنج می‌جو در همه و پیرانه‌ها^{۳۶}

عبید زاکانی کتاب نوادراامثال را به زبان عربی در امثال و حکم و اشعار و اقوال حکما نوشت. در کتاب «اخلاق الاشراف» به ذکر فضایل کسانی که به شوخی آنها را بزرگان وزیرکان عصر خود نامیده، پرداخته و شیوه و رویه و در حقیقت مذهب جدید آنها را «مذهب مختار» خوانده و راه و رسم قدام را که در زمان خودش مهجور و مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته، مذهب منسوخ نامیده است. در درون آنها به بسیاری از شیوه‌های زندگی دوران خود اشاره کرده و آنها را با روش زندگی قدام مقایسه می‌کند. علاوه بر آن در رساله تعریفات، فالنامه بروج، فالنامه وحوش و طیور و دیگر آثارش، بسیاری از رموز و رازهای فرهنگ عامه را بر ما روشن می‌کند.

شیخ احمد ابواسحاق شیرازی معروف به بسحاق اطعمه در قرن هشتم می‌زیسته، همزمان و هم‌شهری حافظ است. ابواسحاق به حرفه حلّاجی اشتغال داشت و از مریدان شاه نعمه‌الله به‌شمار می‌آمد. او را در حقیقت می‌توان شاعر اطعمه و اغذیه نام نهاد. شعرهایش به گونه‌ای فکاهی است در قالب غزل و در نهایت سنگینی، در شعرش از شعرهای معروف و رایج بینی یا مصرعی تنظیم کرده و آنرا مطابق میل عاشقان سینه چاک خوراکیهای رنگارنگ پرداخته است.^{۳۷} در اشعارش از پیکار میان دو نوع خوراکی با عشق ورزی میان دو گونه غذا داستانها دارد. دیوانش دارای مقدمه‌ای است مشهور. اشعارش شامل قصاید و غزلیات و رباعیات و مثنوی و ترجیع بند است. در آنها به استقبال شاعرانی چون حافظ، خواجو، سعدی، عراقی، ظهیر، عبید و دیگران رفته است. رساله منظومی هم دارد معروف به «کنز الاشتها».

بعد از او شاعر دیگری داریم به نام «نظام قاری» یا «نظام الدین مفری» که به جای خوراک به پوشاک عنایت دارد. او جامعه‌ها و انواع پوشاک را موضوع شعر خود قرار داده است و دیوانش، به عنوان دیوان البسه شهرت دارد. قالب بیان و شیوه‌های سخن را از ابواسحاق تقلید کرده است.^{۳۸} در این باره در مقدمه دیوانش می‌نویسد: «اتفاقاً روزی محفلی از اهل لباس دست داد و اهل دستار با جامعه‌های ملذّن متکلف حاضر بودند. خوانی آراسته در میان آمد. در آن رختهای رنگین و ستره سنگین دیدم. با خود اندیشه کردم که چون (شیخ بسحاق علیه الرحمه) در اطعمه دیگ خیال بر آتش فکرت نهاد من نیز در البسه، اقمشه معانی در کارگاه دانش به بار نهم و بر ضمیر همگنان پوشیده نیست که همچنان که از ماکول ناگزیر است از ملبوس نیز چاره نیست»^{۳۹}.

از داستانهای مورد پسند ذوق همه طبقات و از کتابهای فرهنگ توده باید از کتاب جواهر الاسمار، معروف و مشهور به طوطی نامه یاد کرد که در حدود قرن هشتم هجری نگاشته شده

است. مؤلف کتاب، عمادین محمد الثغری نام دارد. این کتاب دارای پنجاه و دو افسانه است. افسانه گو، طوطی است و افسانه شنو، ماه شکر همسر بازرگانی ثروتمند به نام صاعد. بازرگان که قصد سفر دارد زن زیبایش را به طوطی دانا، با وفا و سخندان می‌سپارد. ماه شکر پس از رفتن شوهرش به جوانی آراسته، آداب دانا و عاشق پیشه دل می‌بندد. از آن جا که بازرگان او را سرگند داده تا پیش از شروع هر کاری از طوطی مشورت بجوید پیش از رفتن به سوی یار، به قصد مصلحت جوایی و درخواست اجازه نزد طوطی می‌رود. طوطی هشیار و دانا، زن جوان و هوسیار و پرتما را به قسوف و فسانه سرگرم می‌کند و برای این که دست از پا خطا نکنند هر شب از سرشب تا دمیدن صبح برای او قسه‌های شیرین می‌گوید و این کار را تا پنجاه و دو شب یعنی زمان بازگشت بازرگان از سفر ادامه می‌دهد.

از قسه‌های عامیانه که در قرن نهم تدوین شده است از داراب نامه، نام باید ببرد که مؤلف آن شیخ حاجی محمد بن شیخ علی بن شیخ محمد مشهور به بیغمی آن را روایت کرده، و در حدود سال ۸۸۷ توسط محمود دفترخوان به نگارش درآمده است. لازم به یادآوری است که «دفترخوان بر کسی اطلاق می‌شد که داستان مکتوبی را در مجلس امرا و بزرگان قرائت می‌کرد و دیگران بدو گوش فرامی‌داشتند»^{۴۰}. داراب نامه داستانی است قدیمی و مربوط می‌شود به فیروزشاه پسر ملک داراب ابن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب. به همین جهت مصحح کتاب احتمال قریب به یقین دارد که نام کتاب باید فیروزنامه یا داستان فیروزشاه باشد. داراب نامه اصلی همان است که طبرسی آن را نقل و روایت کرده است که قبلاً ذکر آن گذشت^{۴۱}.

•••

از قرن نهم به بعد بویژه از دوران صفویه به این طرف به فرهنگ عامه توجه زیادیتری مینبوی شد. در این زمان افرادی به منظور گردآوری فرهنگ عامه به پا خاستند و به گردآوری مواد گوناگون آن از قبیل آداب و رسوم و امثال و حکم قیام کردند. در این زمان کتاب جامع التمثیل هبله رودی نگاشته شد. کتاب عقاید النساء موسوم به کلثوم ننه - که می‌توان آن را نخستین کتاب رسمی فرهنگ توده تلقی کرد - به رشته تحریر درآمد. میرزا صادق اصفهانی مثلثای فارسی را در کتاب شاهد صادق جمع کرد. داستان «حسین کرد» درین زمان نوشته شد و بر سر زبانها افتاد. رموز حمزه که داستان دلیرها و جنگهای حمزه بن عبدالمطلب است در قهوه‌خانه‌ها به صورت نقل گفته می‌شد. فرهنگها و لغت نامه‌های این زمان از اصطلاحات عامه انباشته شد. کَشکولها و مجموعه‌های این دوره به نشر اندیشه‌ها، طنزها، ذوقیات، محاورات، حکایات و روایات عامیانه پرداختند. در این دوران حرفه‌ها و مشاغلی پدید آمد که با هنر عاقله ارتباط داشت. امیر علیشیرنویسی

وزیر دانشمند سلطان حسین باقر فهرستی از اصناف مردم زمانش (در نیمه دوم قرن نهم) به دست داده و در آن از گروه نقالها و غریب زادگان که منظورش معرکه گیران و شهبه بازان است یاد کرده است.^{۱۲}

از قرن نهم به بعد ادبیات فارسی به میان توده مردم راه جست. مردمی شدن ادب و هنر، رواج و رونقی به فرهنگ توده بخشید. اندیشه‌ها، ظرایف فکری و ذوقیات مردم عامی به ادبیات راه پیدا کرد. ادبیات رسمی از آن مقام رفیع خود فرود آمد و بیش از پیش با عاقه همگام شد.

در قرن نهم شعر عمومیت پیدا کرد. از انحصار طبقه خاص بیرون آمد و «در میان همه طبقات از دانشمند و عامی و عالم دین و امیر و سلطان، ذوق شعر و اشتغال به شاعری دیده می شد چنان که در میان شعرای این دوره به نام کسانی بر می خوریم که پیشه و رانی کوچک یا کارگرانی حقیر و یا سپاهی بوده‌اند»^{۱۳}.

دولت‌شاه سمرقندی در مقدمه تذکره خود از زیادی و فراوانی شعرای این دوره یاد می‌کند و آن را مایه تنزل مقام شعر می‌شمارد: «هر جا گوش کنی زمزمه شاعری است و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظری است... و گفته‌اند که هر چیز بسیار شود خوار شود»^{۱۴}.

در این زمان ادبیات ترکی رواج یافت و مورد توجیه قرار گرفت و حکمرانان ترک زبان ایران به ادبیات ترکی روی آوردند و از آن حمایت کردند «به طوری که از مقدمه هبله رودی پیداست پادشاه فقال و مشهور سلسله صفویه یعنی شاه عباس جمع آوری مثلها و تمثیلهای ترکی (احتمالاً آذربایجانی) را اولین وظیفه دانسته است»^{۱۵}. ضمناً نفوذ ادبیات ترکی در محیط درباری به ضرر نظم فارسی تمام شد و گسترش فرهنگ عامه را نیز به دنبال داشت.

در دربار صفوی افراد مختلفی با حرفه‌ها و ذوقیات گوناگون رفت و آمد می‌کردند. این رفت و آمدها به شیوع فرهنگ توده و راه‌یابی آن به ادب خواص کمک مؤثری کرد. در این دوره «در ترکیب افراد درباری تغییراتی به وجود می‌آید. به غیر از اشراف نظامی و اداری زمان صفویه کاسبکاران، تجار و رباخواران نیز بدان جا راه می‌یابند. البته این امر نمی‌توانست باعث نفوذ سلیقه تجار به محیط دربار صفویه نشود و این موضوع در کتاب میرزا برخواستار ترکمن خواهی به نام محبوب القلوب به وضوح منعکس شده است. مؤلف این کتاب یکی از امیران عالی مقام حاکم هندوستان از سلسله مغولان کبیرشاه سلیم و سفیر آن در دربار شاه عباس بوده است. کتاب مجرب القلوب مجموعه افسانه‌ها و نقل و روایات و مواد فرهنگ عوام بوده است و در ردیف اثر هبله رودی جزو اولین اثر و مجموعه آثار ملی و فولکلوری می‌باشد که توسط یک فرد رسمی تهیه و تدوین شده است»^{۱۶}. به این ترتیب دیده می‌شود که آثار فولکلوریک، به محیط دربار راه می‌یابد و حکمرانان زمان هم- در ایران و هند- در گسترش این امر سهمی را به خود اختصاص می‌دهند.

با گسترش و رسمیت مذهب تشیع، شعرا و نویسندگان به سرودن اشعار و نوشتن کتابهایی در منقبت و مرثیاتی اهل بیت علیهم السلام پرداختند. در قرن نهم «اشعار مذهبی اهل تشیع شکفتگی خاصی یافت، چنان که می‌توان این دوره را به حقیقت، آغاز رواج اشعار مذهبی شیعیان خواند. شعرایی چون شاه نعمه‌الله ولی و لطف‌الله نساپوری و کاتبی ترضیزی و محمد بن حسام الدین، مشهور به ابن حسام که از اساتید شعر شیعی‌اند، در این دوره می‌زیستند. شعر در ستایش ائمه شیعیان، خاص این دوره نیست اما در این دوره است که قصاید غمرا در نعت علی بن ابی طالب و شای امام شهید و رشای واقعه کربلا و ستایش ائمه دوازده گانه و لمن دشمنان خاندان پیغمبر (ص) سروده شد»^{۱۷}.

پادشاهان صفوی به این موضوع توجه بیشتری می‌بخشیدند. اسکندربیک ترکمان در عالم آرای عباسی در شرح حال شاه تهماسب صفوی می‌نویسد: «مولانا محتشم کاشانی قصیده‌ای غمرا در مدح آن حضرت و قصیده‌ای دیگر در مدح مخدومه زمان، شهزاده پریخان خاتم، به نظم آورده، از کاشان فرستاده بود، به وسیله شهزاده مذکور معروض گشت. شاه جنت مکان فرمودند که من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح و نثای من آلائند. قصاید در شأن شاه ولایت و ائمه معصومین علیهم السلام بگویند. صلوات اول از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند. زیرا که به فکر دقیق، معانی بلند و استعاره‌های دور از کار در رشته بلاغت در آورده، به ملوک نسبت می‌دهند که به مضمون «درا کذب اوست احسن او» اکثر در موضع خود نیست. اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند شأن معالی نشان ایشان بالا تر از آن است که محتمل الوقوع است»^{۱۸}.

علاوه بر شاه تهماسب دیگر پادشاهان خاندان صفوی هم این گونه می‌اندیشیدند و هدف آنها ترویج علوم مذهبی از قبیل کلام و فقه و تفسیر و حدیث و همچنین ذکر مناقب اهل بیت رسالت و مصایب شهدای کربلا بود. مولانا محتشم کاشانی دوازده بند معروف خود را در مرثیاتی حضرت سیدالشهدا و واقعه کربلا سرود. پیش از او ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری کتاب روضه الشهداء را نوشت که روضه خوانهای زمان، واقعه جانسوز کربلا و سرگذشت شهدای آن دشت خویش را از روی آن بر فراز منابر می‌خواندند. بدین ترتیب روضه خوانی پا گرفت و مجالس آن در طول زمان شکوه و عظمتی گسترده یافت. در اواخر عهد صفوی مراسم تفریح خوانی آغاز شد و در دوران قاجار به نقطه اوج خود رسید. ملا حسین کاشفی علاوه بر روضه الشهداء به نوشتن فتوح نامه پرداخت و آیین عیاران و جوانمردان را در آن کتاب بر شمرد. انوارالتهلیلی او تحریری دوباره از کلیله و دمنه است که نویسنده با دست زدن به این کار قصد داشت این کتاب را به زبان ساده و قابل فهم در اختیار عموم بگذارد. وی «اسرار قاسمی» را هم در موضوع سحر و طلسمات به رشته تحریر در آورد. با تشویق دربار صفوی و روحانیت زمان، این گونه آثار مذهبی رواج و شیوع پیدا

کرد، با زبانی ساده و شیوه‌ای واقع‌گرایانه به نشر یا به نظم درآمد و غموم مردم هم به خواندن و شنیدن آنها رغبتی شایان نداشتند.

توجه قراوان پادشاهان صفوی به شعر مذهبی و عنایت عامه مردم به این گونه آثار، باعث شد که «شعر از محیط دربار قدم بیرون نهاد و به دست عامه افتاد و گویندگان غزل‌سرا و مثنوی‌ساز از ایران دوری جستند و به دربار سلاطین عثمانی و بیشتر به بارگاه شاهان گورکانی هند، روی آوردند و به تشویق آنان سبک هندی که آوردن مضامین بدیع و باریک و «بیان معنی بسیار در لفظ اندک» بود در شعر فارسی رسوخ یافت»^{۵۱}.

در این زمان، ادبا و علما و دانشمندان با توجه به آنچه در ادب تازی و ترکی در زمینه گردآوری فرهنگ توده انجام شده بود در صدد برآمدند که در زبان فارسی هم به چنین کار شایسته و اقدام ارزنده‌ای دست بزنند. محمد هبله رودی در مقدمه‌ای که بر کتاب جامع التمثیل خود نگاشته، این موضوع را توضیح کافی داده است. در دلال‌السلطنه حیدرآباد در دربار سلطان عبدالقادر قطب شاه مجلسی از علما و فضلا برپا می‌شد که صاحب جامع التمثیل نیز در آن مجلس حضور می‌یافت:

«روزی در آن مجلس شریف به موجب الکلام بجز الکلام به ضرب المثل منجر گشت چنان که گفته‌اند، سخن از سخن خیزد سخن از تازی و ترکی مذکور گردید یکی از افاضل در آن مجلس اظهار نمود که موجب امر و اشاره پادشاه علی‌بن آشیان، شاه عباس صفوی نورالله مرقده امثال ترکی را جمع ننموده در یکجا والحق حقن بر ترکی زبانان ناظم در معالی فرموده‌اند که جمیع فصحا و بلغای تازی به انتظام امثال عرب مسامی جمیله به ظهور رسایده‌اند و ترکی زبانان به فراهم آوردن امثال ترکی سعی جزیل و توجه جمیل مبدول داشته به حکم این معنی که چراغ پیش پای خود روشنی نفسی اندازد و هیچ‌کس از فصحای فرس تا به حال به جمع آوردن امثال فارسی نپرداخته اند و این درمشتور را در یک رشته منتظم بساخته‌اند اگر کسی در این باب کسر سعی در میان بندد و امثال پریشان فرس را که مانند نباتات العنث برآکنده و پریشان است و بی‌ربوبی مثال جمع آورده حقن بر این طایفه نیز ثابت کرده خواهد بود. از استماع این کلام به جمع آوردن امثال فارسی جمعیت نمودند و این ضعیف فقیر نیز در حاشیه مجلس جای داشت از جای برآمد و به مقتضای آن که «الوجه جو آلو نگیرد رنگ برآرد» و هر چند بسمی در کلام نداشت سری در میان سران آورده، یعنی که ما از این نمک کلاهی داریم و هند از سر یک کبریا میس با کلاهی ریسان چهل داخل خردیداران یوسف سخن گردیده که گفته‌اند جوینده پاینده است. آرزوی جوانان عیب نیست. پس به جستجوی این امر قیام ورزیده به جمع آوردن امثال فرس، فرس سعی در میدان نکاپودوانیدم»^{۵۲}.

بدین وسیله یکی از نخستین کتابهای امثال و حکم فارسی با توجه به آنچه در میان مردم رایج

و بر زبان آنها جاری است گرد آمد و این کار نیک ادامه یافت. ناگفته نماند هبله رودی پیش از نگارش جامع التمثیل، کتاب «مجمع الامثال» را در سال ۱۰۴۹ در شهر حیدرآباد دکن به رشته تحریر درآورد. وی در هبله رود در نزدیکی فیروز کوه مازندران پا به عرصه هستی نهاد و سپس به علل نامعلومی به هندوستان سفر کرد و به دربار تقرب جست و به خواست و ارشاد شیخ الاسلام محمد خاتون به گردآوری مثلها و تمثیلهای فارسی پرداخت و بعد از گذشت پنج سال یعنی در سال ۱۰۵۴ کتاب جامع التمثیل را پرداخت که از هر حیث کاملتر و مهتمتر بود. مزیت و برتری ویژه‌ای که در آثار هبله رودی می‌توان دید این است که: «مثلها از زبان مردم و بدون دخل و تصرف و حک و اصلاح مؤلف ضبط و ثبت شده است»^{۵۱}.

همزمان با هبله رودی از میرزا صادق صادقی اصفهانی - در گذشته به سال ۱۰۶۱ هجری - باید یاد کرد، که کتاب بزرگ شاهد صادق را نوشت و فصل هشتم باب سوم کتاب را به «علم امثال» اختصاص داد و در مقدمه آورده که: «و آن (علم امثال) عبارت است از معرفت اقوال سایر که نزدیک ظهور حادثه یا جهت تمثیل حالی به حالی ابداع کرده باشند یا غرایبی که در او بود قال الله تعالی و يضرب الله الامثال للناس لعلهم يتذکرون و می‌زند خدای مثلها برای مردمان شاید که ایشان دریابند. که مثل تصویر معانی است در آئینه افهام و نزدیک گردانیدن معقول به محسوس. فصحای عرب را در امثال، کتابهاست و چون بنای این کتاب بر سیاق عبارت فارسی است آنچه از امثال عجم شنیده شده، به ترتیب حروف تهجی بیاوریم و بعضی از امثال عرب و هند که مناسب آن بود ذکر کنیم و چون ایراد مورد هر کدام موجب تطویل کلام است به ذکر مثال اکتفا نماییم»^{۵۲}.

همانطور که از نوشته مؤلف برمی‌آید همانند برخی از مثلها را به عربی و نیز همانند پاره‌ای از آنها را به هندی (به صورت ترجمه) در این کتاب آورده است.

کتاب عقاید النساء مشهور به «کلثوم نه‌نه» در زمان شاه سلیمان صفوی توسط آقا جمال خوانساری نوشته شده است. این کتاب «مختصری است در بیان اقوال و افعال زنان و واجبات و مندوبات و محرمات و مکروهات ایشان، و مشتمل است بر مقدمه و شانزده باب و خاتمه. المستفی به عقاید النساء»^{۵۳}. این کتاب بازگوکننده فرهنگ توده اصفهان سیصدسال پیش است. آقا جمال خوانساری در دهه دوم سده دوازدهم قمری در اصفهان در گذشته و از بزرگان دین و فقهای نامدار زمان خودش بوده است.



در این زمان نگارش داستانها و قصه‌های عامیانه شیوع پیدا می‌کند. داستانهایی که مورد توجه

عموم است علاوه بر مطالعه، در میهمانیها، بزمها و در مکانهای عمومی از قبیل قهوه خانه ها، نقل و روایت می شود. از داستانهای مهم این عصر که شهرت بیشتری یافته اند می توان از حسین کرد شبستری، داستان شیرویه و همچنین حمزه نامه یا رموز حمزه نام برد.

حمزه نامه شهرت زیاد و گسترده ای یافته بود تا آن جا که مردم جزیره العرب تا هند و اندونزی مشتاق و علاقمند خواندن و شنیدن آن بوده اند. این داستان ظاهراً در دوران صفویه و در شبه قاره هند تألیف شده است. اگر قول مؤلف تاریخ فرشته صحت داشته باشد این قصه را اکبر شاه (قرن دهم هجری) فراهم آورده است.^{۵۴} کتاب با آن که از روح حماسی قوی برخوردار است ولی متأسفانه از واقعتهای تاریخی به دور می باشد. داستانی است پهلوانی که بنیان مذهبی دارد، حوادث آن همزمان با ظهور اسلام اتفاق افتاده و قهرمان اصلی داستان حمزه بن عبدالمطلب عموی پیامبر اسلام (ص) است. داستانی است آمیخته از باورهای اسلامی و ایرانی. علاوه بر حمزه، برخی از صحابه و جمعی از پادشاهان و وزرا و پهلوانان ایرانی و رجال عرب دوره جاهلی و اسلام درین کتاب حضور دارند. انوشیروان و اردشیر که سه قرن با هم فاصله دارند درین کتاب همزمان آورده شده اند. در جنگ حمزه با انوشیروان، مالک اشتر به یاری انوشیروان می شتابد. کتاب شامل ۶۹ داستان می باشد و در آن بیش از همه چیز به مسائل اخلاقی توجیه شده است. حمزه، قهرمان داستان و برخی از پهلوانان، متصف به صفات نیک و به حد قوی برخوردار از فضایل و مراتب کمال اخلاقی هستند. تا آن جا که خواننده عمیقاً تحت تأثیر این خوبیها و خصلتها قرار می گیرد.

حمزه نامه با این که دارای ضعف مطالب تاریخی است، اشارات فراوانی به آداب و رسوم مردم مشرق زمین بویژه شبه قاره هند دارد و مخصوصاً شیوه جنگاوری و مراسم بزم و شکار در آن به نحو کامل نموده شده است. «این قصه در میان داستانها این امتیاز را دارد که در همه سرزمینهای اسلامی از قلب جزیره العرب گرفته تا هند و اندونزی شهرت یافته و نامهای متعددی عربی و هندی و غیره که در کتاب دیده می شود دالّ بر این موضوع است»^{۵۵}.

• • •

همانگونه که یاد شد از قرن نهم به این سو آثار متعددی در مدح و منقبت و شرح غزوات و جنگها و فتوحات پیامبر اکرم (ص) و علی بن ابی طالب به نظم فراهم آمد که بسیاری از آنها به عنوان حماسه های مذهبی قبول عام یافت. از نخستین آنها خاوران نامه ابن حسام خوشفی است که سفرها و جنگهای علی علیه السلام به سرزمین خاوران و جنگ با پادشاهان خاور زمین از جمله قیاد و تهاسب شاه و نبرد با دیو و اژدها و امثال این گونه وقایع را به نظم کشیده و در سال ۸۳۰ آن را به پایان رسانده است.

از کتابهایی که بیشتر مورد توجه عامه قرار گرفته، کتاب حمله حیدری است که «مشمّل بر معجزات و توصیف از رشادت و شجاعت و عظمت و منقبت و جنگهای تاریخی و غزوات مولای متقیان علی بن ابی طالب (ع) تألیف مرحوم میرزا محمد رفیع بن محمدالمشهدی المتخلص به باذل المتوفی سنه ۱۱۲۴» می باشد.^{۵۶} این کتاب از مهمترین منظومه های حماسی مذهبی است و در آن زندگی پیامبر اسلام و نخستین امام شیعیان، به نظم کشیده شده است. با ستایش خداوند و منقبت پیامبر و ائمه اطهار و ولی عصر آغاز می شود. آن گاه «باذل» در سبب نظم کتاب می سراید:

شبی بودم از همسرهان برکران	به خودداشتم صحبتی در میان...
که از عالم غیب فرخ سرورش	در آمد چو مرغ سحر در خروش
به من گفتم ای نقشبند خیال	بری چند بیهوده زنج و ملال...
یکی داستانی در آور به نظم	بکن عزم خود را درین کار جزم...
زدم رای بسا دل درین مندا عا	به پاسخ دلم گفتم با من چرا
نبندی عروس سخن را حلی	ز نعت نبی و به مدح علی
درین داستان هیچ جز راست نیست	سر مویی آن جا کم و کاست نیست

سپس شاعر اشاره ای به حماسه ها و داستانهای منظوم گذشته می کند و آن آثار را با اثر خود در مقایسه می گیرد و سرانجام می گوید:

کنون نامه را می شوم مبتدی	به نام نبی و به نام علی
چو صرصر روان گشت چون خامه ام	ز لطف نبی و علی نامه ام
بر آن نامه ها یافت بسال اتری	شدش نام از آن حمله حیدری

از کتابهای دیگری که در این زمینه و بعد از حمله حیدری به نظم درآمده، کتاب حمله یا حمله راجی اثر ملا یمانعلی، متخلص به راجی از شعرای قرن سیزدهم هجری است که آن هم «در باب برخی از احوال محمد بن عبدالله صلعم و سرگذشت علی بن ابی طالب علیه السلام و جنگهای او» است. دیگر خداوند نامه ملک الشعراء صبا و اردبیهشت نامه سرورش اصفهانی قابل ذکر است. منظومه مورد توجه دیگر دلگشا نامه است که «در ذکر اخبار مختار بن ابوعبیده ثقفی است که به کین خواهی از حسین بن علی علیه السلام در کوفه قیام کرده بود». این منظومه را میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی از شعرای قرن دوازدهم هجری به نظم درآورد. تاریخ آغاز سرایش آن سال ۱۱۳۱ هجری است.^{۵۷}

• • •

اندک اندک فرهنگ عامه گسترش قابل توجهی پیدا کرد. چیزی نگذشت تا تعزیه خوانی به

کمال خود رسید و نوحه سرایی و نوحه خوانی رواج قابل ملاحظه یافت و تصانیف و سروده های عامه بر سر زبانها افتاد و به نوعی روایتگر تاریخ و وقایع زمان شد. در این جا به سرگذشت این پدیده های سه گانه فرهنگ عامه که در دوران قاجار به عالیترین مراحل خود دست یافتند پرداخته می شود.

مقصود از شبیه خوانی یا به اصطلاح عامه تعزیه خوانی نمایش و تجسم شهادت جانسوز حضرت سید الشهداء و یاران و خاندان آن بزرگوار یا یکی از حوادث واقعه کربلاست.

عزاداری برای شهدای کربلا پس از شهادت امام حسین و هفتاد و دو تن از یارانش مرسوم شد. در چهلمین روز شهادت آنان جابرین عبدالله انصاری صحابی پیر و نابینا به کربلا آمد و بر سر تربت پاک اباعبدالله و سایر شهدا به ندبه و نوحه پرداخت. با قیام مختار ثقفی به خونخواهی شهدای کربلا مجالس عزاداری گسترش یافت و در همه حال دوستداران اهل بیت مراسمی را در نهان یا آشکارا به یادبود آنان برگزار می کردند. در زمان حکومت سلسله ایرانی آل بویه در بغداد مراسم عزاداری رسمیت یافت. بنا به روایت ابن کثیر شامی در «احسن القصص» معزالقوله احمد بن بویه در سال ۳۵۲ هجری در بغداد دستور داد در دهه اول محرم دکانها را بستند و مردم لباس عزا به تن کنند و به تعزیه سیدالشهداء بپردازند و این رسم تا اوایل سلطنت طغرل سلجوقی در بغداد و شهرهای دیگر ایران معمول بوده است.^{۵۸} سقوط حکومت خلفای بنی عباس به دست هلاکوخان مغول فرصت بیشتری به شیعیان داد تا به سوک شهدای کربلا بنشینند.

از قرن نهم به این سو مجالس عزاداری توسعه یافت و همان گونه که قبلاً یاد شد شعرا و نویسندگان و گویندگان در منقبت و مرثیاتی آل عبا آثاری ارائه دادند. با نگارش کتاب روضه الشهداء پایه «روضه خوانی» گذاشته شد. با رسمیت یافتن مذهب تشیع در زمان صفویه مجالس عزاداری با شکوه و عظمت خاصی برگزار می شد. چنان که بسیاری از سیاحان و کارگزاران خارجی مثل شاردن، ناورنیه، اولیاریوس و دیگران در آثار خود به این موضوع اشارات وافیه و کافی دارند.

زمان پیدایش تعزیه یا شبیه خوانی بر ما روشن نیست. در آثاری که درباره صفویه نوشته شده است از برپایی این مراسم یاد نکرده اند. این امر باید بعد از دوران آنها صورت گرفته باشد. هر چند دو سیاح خارجی به نامهای «سالامون» انگلیسی و «وان گوک» هلندی در سه سال آخر صفوی از تعزیه ای که در اصفهان بر روی ارابه اجرا می شد یاد کرده اند.^{۵۹} در زمان کریمخان هم تعزیه برگزار می شده است. چنان که «ویلیام فرانکلین» در سفرنامه اش به نام «خاطرات سفری از هندگال به ایران» به طور کاملاً مشروح خبر از اجرای دو تعزیه به نامهای «آب فرات» و «عروسی قاسم» در دوره زندیه می دهد.^{۶۰} به هر حال، دوران تکامل و توسعه تعزیه را زمان قاجاریه بویژه عهد

ناصرالدینشاه باید دانست.

تعزیه در آغاز، به صورتی ساده برگزار می شد و منظور از آن بیان احوال و مصایب خاندان اباعبدالله و واقعه غم انگیز کربلا بود و شیعیان هم شرکت در این مراسم را از تکالیف دینی خود می شمردند. کم کم گروههایی پیدا شدند که صرفاً تعزیه داری و نوحه خوانی حرفه اصلی آنها شمرده می شد. روتق و رواج تعزیه باعث شد که سادگی و بی پیرایگی جای خود را به تجمل بدهد. ناصرالدینشاه قاجار «در کار تعزیه سعی فراوانی به خرج داد و شبیه خوانی را وسیله اظهار تجمل و نمایش و شکوه و جلال سلطنتش کرد... همین که اعیانیت در تعزیه وارد شد نسخه های تعزیه هم اصلاح شده و پاره ای چیزها که هیچ مربوط به عزاداری نبود مانند تعزیه دوزخ الصدق و تعزیه امیر تیمور و تعزیه حضرت یوسف و عروسی دختر قریش نیز در آن وارد گردید و برای این که جنبه عزاداری آن هم بالمره از بین نرود در مقدمه یکی از این حکایات نیمه تقریحی، زمینه اخلاقی و در آخر یکی از وقایع یوم القطف به نمایش گذاشته می شد»^{۶۱}.

مرحوم عبدالله مستوفی مواردی را که در تعزیه مراعات می شد در کتاب خود ضمن شرح بیان زندگی ناصرالدینشاه بازگو کرده است. از جمله می نویسد: در تعزیه «بیشتر جنبه های حزن آور قضیه را رعایت کرده و در آنها صنعت شعری و بدیعی به کار می بستند. بازیگرها نقش خود را که با شعر نوشته شده بود از روی نسخه ای که در دست داشتند به آواز می خواندند و هر نقشی آواز خود را داشت... فقط مخالف خوانها اعم از سرلشکران و افراد و امرا و اتباع با صدای بلند و بدون تخریر، شعرهای خود را با آهنگ اشتم و پرخاش ادا می کردند»^{۶۲}. اشعار سؤال و جواب از لحاظ بحر و قافیه یکسان و در سایر موارد با هم تفاوت داشت. هر یک از تعزیه خوانها لباس مناسب می پوشیدند مثلاً «لباس شیه سیدالشهداء قباوی راسته سفید، شال و عمامه سبز، عبای ابریشمی شانه زری سبز یا سرخ بود. در موقع جنگ، چکمه و شمشیر هم داشت و در مواقع عادی نعلین زرد به پا می کرد. شبیه پیغمبران و سایر امامان را بیش و کم همین طور لباس می پوشیدند. شبیه زنها پیراهن سیاهی که تا پشت پا می رسد بر تن می کرد و پارچه سیاه دیگری بر سر می افکندند... امیرهای مخالفین، مانند یزید و ابن زیاد و ابن سعد یا خلفای جور مانند معاویه و هارون و مأمون را با جبه ترمه و عمامه شال رضایی یا شال کشمیری مجسم می کردند. جنگجویان طرفین اعم از مخالف و مؤالف همگی با زره و کلاه خود و ابلق بودند منتها، مؤلفین قباوی سفید و مخالفین قباوی سرخ در زیر زره می پوشیدند. لباس ملانکه جبه ترمه و تاج بود و برای این که جنبه نامرئی بودن خود را ظاهر کند پارچه تور سفید یا گل بهی یا آبی هم به صورت می افکندند»^{۶۳}.

«چون شبیه ها چهره آرایشی نداشتند ناگزیر بایستی شمایل آنها با نقشی که بازی می کردند متناسب باشد... گذشته از شمایل باید آواز هم داشته باشند و بتوانند نقش خود را چه در هنگام

مبارزه جنگی و چه در محاوره و خواندن اشعار خوب عهده کنند»^{۶۴}.

برای تعزیه، فردی به عنوان تعزیه گردان در نظر گرفته می شد که لباس اشخاص را برای نقشهای مختلف تعیین می کرد. ترتیبات صحنه ای (میزانسن) هم از کارهای او بود. تعزیه خوانها را تربیت می کرد و افراد مناسب را برای انجام تعزیه از گوشه و کنار گرد می آورد. نسخه های تعزیه را تهیه و بین تعزیه خوانها تقسیم می کرد. نسخه هایی هم در پرتال خود نگه می داشت که در مواقع ضروری از آنها بهره می برد. «درین وقت این کارها را شربت دارباشی که یکی از اعضای داراللقاره (خوانسالاری) و به لقب معین البکاء هم سرافراز بود اداره می نمود. سلف او که گویا پدرش هم بوده، میرزا محمد تقی تعزیه گردان بود و نمایشنامه ها را او ترتیب داده و به وسیله برگ و ساز و شاخ و برگ دادن به وقایع، تعزیه را از حالت عوامانه قبل بیرون آورده و جنبه اعیانیت به آن داده است»^{۶۵}.

برای انجام تعزیه ناصرالدینشاه اقدام به بنای «تکیه دولت» کرد. این بنا در ضلع شرقی صحن کاخ گلستان و در سمت مغرب شمس العماره قرار داشت. محوطه وسیع مدواری بود که بنای سه طبقه زیبایی به ارتفاع تقریبی ۲۴ متر آن را در احاطه داشت. سقف آن چوب بستی به شکل گنبد بود و با چادری پوشیده می شد. در وسط آن سکویی گرد به ارتفاع تقریبی سه چهارم متر وجود داشت که بر فراز آن تعزیه به اجرا در می آمد. در تکیه برای شاه و خاندان و حکام و وزراء و میهمانهای داخلی و خارجی و عموم مردم اعم از زن و مرد، جاهای مناسبی در نظر گرفته شده بود. تکیه، آداب و رسوم خاصی داشت. با جار و لاله و آیینه و گلدان و چهلچراغ مزین بود. خارجیها و کسانی که ازین تکیه و مراسم آن دیدن کرده اند در یادداشتها و سفرنامه هاشان شکوه و عظمت آن را متذکر شده اند. سفیر فرانسه اوژن اوپن در کتاب ایران امروز، علاوه بر معرفی تکیه دولت، برنامه های دهه اول محرم آن را به این شرح یادآور شده است^{۶۶}.

اول محرم: رحلت پیامبر. پیش از اجرای تراژدی اصلی، معمولاً صحنه ای را به معرض تماشا می گذارند که در آن حضرت علی دو دست دیو را محکم می بندد تا به این ترتیب چشم بد و ارواح ناپاک را از خاک ایران دور کند.

۲- در گذشت فاطمه

۳- وداع با مدینه. امام حسین پیش از عزیمت به کربلا، برای آخرین بار قریب پیامبر را زیارت می کند. او پیشاپیش، پسر عمویش مسلم را به کوفه فرستاده است.

۴- شهادت مسلم و دو طفل معصومش. برنامه عصر: سرگذشت امیر تیمور. بعد درگذشت زینب خواهر امام حسین.

۵- ورود امام حسین به کربلا و شهادت «حر».

۶- شهادت حضرت عباس، برادر امام حسین. برنامه عصر: حضرت سلیمان با کسک امام حسین می آید ولی متأسفانه خیلی دیر می رسد.

۷- شهادت علی اکبر. فرزند امام حسین. برنامه عصر: فروخته شدن یوسف به دست برادران و ماجرای او با زلیخا.

۸- شهادت قاسم فرزند امام حسن. برنامه عصر: عروسی سلیمان با بلقیس ملکه سبا.

۹- اهل بیت امام حسین، به صورت اسیر و زندانی به دربار یزید در دمشق برده می شوند.

۱۰- شهادت امام حسین، شاه شهیدان.

بساط تعزیه در خانه اعیان و رجال هم برگزار می شد و مردم عادی هم در تکیه های محل این مراسم را برپا می داشتند. هر گزری و محله ای تکیه ای داشت که با نزدیک شدن ایام عزاداری «به سعی و همت دلشهای محل و تحت اواخر بابا، شمل تعمیر شده و چادری در آن برپا و عزاداری به راه می افتاد. مخارج این عزاداریها را اهالی محل می دادند»^{۶۷}.

مرحوم مستوفی پس از بیان شرح تعزیه و روضه خوانی نکاتی را با عنوان «یک مشت حرف حسابی» در مورد اهمیت و فواید این گونه مجالس متذکر می شود. معتقد است که این مردم بی سواد و عامی این اخلاق نیک و این نکته سنجیها و لطیفه گوییها و حریت فکر و اراده را مسلماً پناه همین منبرها و در همین اجتماعات آموخته اند «زیرا روضه بهانه، و اصل مقصود انتشار تربیت و معلومات اسلامی در توده مردم بود»^{۶۸}.

«جمع شدن عارف و عامی و اعیان و اشراف و متوسط و فقیر در یک مجلس، و زیر یک چادر و برای یک مقصود، باعث خیردار شدن طبقه توانا از حال ناتوان و بالتبجه تراوش اعمال خیر ازین طبقه و عمومیت دادن فرهنگ در طبقات پایین بود»^{۶۹}. و خلاصه «در همین مجالس بود که روح دموکراسی اسلامی، مورد بروز و ظهور پیدا می کرد»^{۷۰} و نتیجه این بود که در جامعه، مردمان خوب و با ایمان و با ادب در همه صنف و همه طبقه زیاد بودند. همه با هم مهربان بودند. همه ادب اجتماعی داشتند و همه با ایمان بار آمده بودند. مردم عادی از طریق همین جلسات بود که به اهمیت و ارزش مشروطه پی بردند و در به ثمر رسیدن آن فداکاری کردند. «یک قسمت از پیشرفت مشروطه در ایران مرهون زحمات روحانیون و علما بود. بعد از کودتای محمد علی شاه هم اگر زحمات و فداکاری این طبقه در کار نمی آمد استبداد صغیر به آن سهولت به مشروطه کبیر بر نمی گشت»^{۷۱}.

در اصالت تعزیه کوچکترین شبهه ای هم نباید داشت زیرا «نه تنها هیچ گونه دلیل و مدرکی

که حکایت از نفوذ علل خارجی در ایجاد تعزیه بکند سراغ نداریم بلکه، آداب و سنن اختصاصی تعزیه مشعر بر این است که این هنر، از ابتکارات ذوق مردم همین سرزمین می باشد»^{۷۲}.

تعزیه با توجه به مضمون و موضوع، انواع مختلف دارد. بعضی تاریخی است مثل «تعزیه امیر تیمور». برخی اخلاقی است مثل «عاق والدین». موضوع بخشی از آنها مثل «عروسی دختر قریش» شادی بخش است. از انواع کمندی آن از تعزیه «شت بستن دیو» می توان یاد کرد. تعزیه های طنزآمیز هم داریم که «در این تعزیه ها دشمنان پیغمبر و خاندان او مورد استهزا و تمسخر و لعن و طعن قرار می گیرند مثل تعزیه این ملجم. در تعزیه های هجوآمیز دشمنان اهل بیت (ع) حتی از حیث لباس و قیافه مورد خنده و تمسخر بیفته واقع می شوند»^{۷۳}.

سرودن اشعار در مرثی آل عبا که از چندی پیش رایج شده بود درین دوره گسترش بیشتری یافت. چنانکه در دواوین اغلب شعرای این دوره با این گونه آثار روبرو می شویم. نوحه سرایی که هماهنگی کاملی با مراسم عزاداری و برپایی دسته جات دارد درین زمان مورد توجه است. از کسانی که خوب از عهده سرودن نوحه برآمده اند از یغمای جندقی می توان یاد کرد که درین جا یکی دوبند از نوحه های او را می خوانیم:

می رسد خشک لب از شط قنات اکبر من
 نوجوان اکبر من
 سیلانی بکن ای چشمه چشم تر من
 نوجوان اکبر من
 کسوت عمر تو تا این خم فیروزه نمون
 لعلی آورد به خون
 گیتی از نیل عزا ساخت سینه معجز من
 نوجوان اکبر من
 تا ابد داغ سوای زاده آزاده نهاد
 نتوان برد زیاد
 از ازل کاش نمی زاد مرا مادر من
 نوجوان اکبر من

شکوه از چرخ شمشیر چکنم گرنکنم
 چه کنم گرنکنم

گلگه از گردش اختر چکنم گرنکنم
 چه کنم گرنکنم
 غم عباس بلاکش چه کنم گرنکنم
 چه کنم گرنکنم
 ناله بر حسرت اکبر چکنم گرنکنم
 چه کنم گرنکنم
 رنج ناکامی قاسم چه برم گرنکنم
 چه برم گرنکنم
 یاد محرومی اصغر چکنم گرنکنم
 چکنم گرنکنم^{۷۴}

علاوه بر یغما سرایندگان با نام و گشتام بسیاری به نوحه سرایی پرداخته اند و دواوین و بیاضهای زیادی در این زمینه فراهم شده است. چون سرودن این گونه سروده ها صرفاً به خاطر عرض ارادت به خاندان عصمت و طهارت صورت می گرفته و برای عرض وجود نبوده است نام و عنوان بسیاری از گویندگان این آثار بر ما پوشیده مانده است.

در این دوره یک نوع شعر عامیانه رواج و عمومیت یافت که به «تصنیف» مشهور شده است. مردم کوچه و بازار برای بیان مسائل روز، رسوا کردن متهمان و زورگویان، حمایت از کسانی که مورد حرمت و علاقه آنها هستند دست به سرودن اشعار و تصنیفها می زدند. از قدیمی ترین این گونه تصنیفها، تصنیفی است که تیره بختی و بیچارگی لطفعلی خان شاهزاده جوان، شجاع، جوانمرد، بااستقامت و آخرین یادگار خاندان زند را توصیف می کند:

لطفعلی خان منرد رشید هر کس رسید آهسی کشید
 مادر خواهر جامه درید لطفعلی خان بخشش خوابید
 باز هم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد
 لطفعلی می رفت میدان مادر می گفت شوم قربان دلش پر غم و خشن گریان
 باز هم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد
 لطفعلی خان مضطر آخر شد به کام قجیر
 باز هم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد^{۷۵}

از این گونه تصانیف در زمان قاجار فراوان است، به قول شادروان عبدالله مستوفی «در آن دوره

روزنامه یکی دو تا بیشتر نبود و آنچه هم که بود در دست دولت بود. پس هر چه نمی خواستند منتشر شود مسکوت می گذاشتند ولی افکار عامه، به وسیله شعرا که در این زمان باید آنها را زبان ملت شمرده، ساکت نمی نشست و با تعیرات با مزه و گاهی با هجو و فحش، عاملین این قبیل وقایع را مجازات می کرد»^{۷۶}. مؤلف کتاب از صبا تا نیما هم در این باره این گونه توضیح می دهد: «این ترانه ها و تصنیفها بعد از انقلاب مشروطیت در واقع جایگزین «زبان آزاد» مطبوعات شد و مانند شوخیهای نوین ادبی به کار رفت و ادبیات جدید انقلاب در نخستین قدم آزمایش از شکل و قالب آنها استفاده کرد و این تصنیفها که در پرتو ساختمان و آهنگ مخصوص خود با طبع ملت سازگار بود، به محض انتشار در میان مردم کوچه و بازار به دهتها می افتاد و حس خود آگاهی آنان را بیدار می کرد و توده های ملت را به جنبش و مبارزه با رژیم استبدادی برمی انگیزت»^{۷۷}. مرحوم مستوفی نمونه هایی از این تصنیفها را با ذکر وقایع مربوطه در کتاب خودش ذکر می کند از جمله می نویسد:

«در سال ۱۲۸۸ سال فتنی عمومی ایران است. از یکی دو سال پیش کم بارانی شروع و گرسنگی و تنگی خوار و بیار خود نمایی می کرد ولی در زمستان سال ۱۲۸۷ باران هیچ نیارید و ماه های سنتواتی هم تمام شده بود. قیمت نان که در اوایل سال ۱۲۸۷ یک من آن بیش از شش هفت شاهی نبود به مرور ترقی کرده در این وقت به یک من یک قران رسید. مردم پایتخت این اشعار را ساخته به طور تصنیف می خوانند:

شاه کج کلا	رفته کربلا	گشته بی بلا
نان شده گران	یک من یک قران	یک من یک قران
ما شدیم اسیر	از دست وزیر	از دست وزیر» ^{۷۸}

در جای دیگر از کسوف بی نظیری یاد می کند که در سال ۱۲۹۹ اتفاق افتاد. در این آفتاب گرفتگی، تاریکی بختی بود که نزدیک ظهر ستارگان در آسمان پیدا شدند. برای این واقعه آسمانی مردم کوچه و بازار این تصنیف را ساختند:

خورشید ا دیدی! واخ واخ	نترسیدی واخ واخ
عالم میا شد واخ واخ	کوکب پیدا شد واخ واخ» ^{۷۹}

در زمان قاجار مکتبخانه مکان آموزش عمومی بود و بچه ها جهت آموزش و فراگیری قرآن و مسائل مذهبی به مکتبخانه می رفتند. البته اعیان و اشراف در خانه های خود با استفاده از وجود مددکارهای باسواد، مکتب دایر می کردند ولی عامه مردم در مکتبخانه های عمومی درس می خواندند و مشق می کردند. در این مکتب بچه ها برای خود تصنیفی داشتند که می خواندند:

سه شنبه کتی فکری چار شنبه کتی ذکری پنجشنبه کتی شادی جمعه کتی بازی ای شنبه ناراضی با در فلک اندازی چو بهای آبالو پاهای خون آلو»^{۸۰} از قضایای زمان ناصرالدینشاه که تصنیفی هم به دنبال داشت عزل و انفصال ظل السلطان بود که «باعث خشنودی مردم پایتخت شد به درجه ای که مردم اشعاری ساختند و بچه ها در کوچه و بازار خواندند ازین قرار:

ستاره کوره شاه همیشه	شاهزاده لوجه شاه همیشه
تو بودی که پارک می ساختی	سر در و لاک می ساختی
پششفا دادی به پستی	صارم الدوله را تو کشتی
کفشنا نا گیوه کردی	خواهر تا بیوه کردی» ^{۸۱}

این گونه اشعار عامیانه از زمان قاجار به بعد رواج فراوان یافت و هر واقعه و قضیه ای تصنیفی را به دنبال داشت که بر سر زبانها بود و بچه ها در کوی و برزن آنرا می خواندند. در مقابل این گونه آثار تصنیفهای رسمی هم توسط شعرا سروده می شد که از نمونه های خوب آن تصنیفهای شیدا، عارف و بهار بود. مخصوصاً عارف و بهار که موضوعات اجتماعی و سیاسی و انقلابی را در تصانیف خود می گنجاندند. علاوه بر تصنیف نوعی شعر فکاهی هم در روزنامه های زمان درج می شد که نزدیک به ذهن عامه با به عبارتی بازاری و عوام فهم بود و جنبه شوخی و مطایبه داشت که به آنها «احمد» می گفتند. بعضی شعرهای نسیم شمال از این گونه بود. این گونه شعرها هم بین مردم رواج داشت و در آگاه کردن آنها به مسائل سیاسی روز مؤثر بود.



در این جا به شرح دو اثر از آثار مهم فرهنگ عامه در دوران قاجار پرداخته می شود. نخست از ترجمه کتاب هزار و یک شب و سپس از داستان امیر ارسلان یاد می کنیم.

کتاب هزار و یک شب از آثار معروف و مورد توجه عامه است که ترجمه آن توسط میرزا عبداللطیف طسوجی در پایان سلطنت محمد شاه و آغاز فرمانروایی ناصرالدینشاه به انجام رسید. میرزا عبداللطیف از مردم طسوج آذربایجان بود که بعدها به دستور محمدشاه سمت معلمی ناصرالدینشاه را یافت و ملقب به ملا باشی شد. طسوجی در سال ۱۲۵۹ و به پیشنهاد و تشویق بهمن میرزا پسر چهارم عباس میرزا که شاهزاده ای فاضل بود به ترجمه کتاب الف لیله و لیله از عربی به پارسی هفت گماشت و اشعار عربی آن را شمس الشعراء سرود به شعر فارسی برگرداند. نثر و نظم این کتاب هر دو عالی، نصیح و روشن است و هر دو مترجم بخوبی از عهده کار برآمده اند تا آن جا

کتاب میرزا حبیب الله نظام است که در عهد قاجار می زیسته و کتاب مقوم را به سخره در مقابل تقویم قرار داده است. «این شخص برای استهزاء شاید و نشاید تقویمهای آن دوره این مجموعه مضحک را نوشته که در آن گذشته از تقویم خیلی از اخلاق ناپسند جامعه را نیز طرف تعرض قرار داده است»^{۸۸}.

مؤلف کتاب مرآت البلهاء رسماً اعلام می دارد که این کتاب را به این سبب نوشته که خوانندگان «از مطالعه آن اوصاف رذیله جاهلان و بی خردان را به دست آورده و از آنها اجتناب و احتراز نمایند»^{۸۹}. نویسنده کتاب «جامع اللغات المصطلح الزمان فی تکمیل الانسان» شرح واژه های «مصطلح اوباش و مسخرگان» را جهت آموزش علم اخلاق درین کتاب گردآورده و در آن حرکات مذموم ابتدای زمان را یادآور شده است. مؤلف درباره مفهوم این گونه لغات می نویسد: «آن برادران درست که بر رفتار ابتدای زمان به نظر عبرت و بصیرت نگرند هر یک را خواهد دانست که آن لغت به جهت او وضع شده است و من نام این کتاب را جامع اللغة فی تکمیل الانسان و اهل ادب را به یادگار گذاشتم که بدانند آن حرکت از چه صفت خیزد»^{۹۰}.

برخی دیگر آثاری هستند که از سرتقن همراه با شوخی و طعنه پرداخته شده و در ضمن مطالب مهمی در زمینه فرهنگ مردم دارند که از آنهاست: دیوان و منظومه کنز الاشعاع بسحاق اطعمه، دیوان حکیم سوری، دیوان البسه نظام قاری. میرزا حبیب اصفهانی که از آگاهان به مسائل فرهنگ عامه و نخستین ناشر دیوان اطعمه و البسه است در مقدمه دیوان البسه در مورد هدف تدوین کنندگان این آثار چنین می نگارد:

«معلوم است که غرض مولانا بسحاق و مولانا نظام (غفر الله لهما) از ترتیب و تدوین آثار خود، محض ترکیب و ترتیب الفاظ یا تزیین و استهزاء سایر شعرا نیست بلکه، مقصود و مطلوبی معنوی و مفید فایده داشته اند که آن تعلیم و تفهیم لغات و اصطلاحات و اقبالی اسامی و تعبیرات اطعمه و البسه است یا واسطه طبع پسند و سهل المأخذ. و هر آینه هیچ واسطه بهتر از ذکر آنها در متن اشعار و آن هم در مقابل اشعار مشهور نیست چنانچه اختیار کرده اند. در حقیقت این واسطه، هم به فهم و حفظ اقرب است و هم دفع موجبات ملالت و افسردگی خوانندگان را اسب»^{۹۱}.

تنی چند از شاعران دوران اخیر از بسحاق تقلید کرده اند که نامی ترین آنان «تقی دانش» سراینده کتاب «دیوان حکیم سوری» است^{۹۲}.

برخی از منابع فرهنگ عامه را داستانها و حکایات و قصه ها و نقلهای عامیانه تشکیل می دهد که اغلب به صورت مکتوب برای ما به یادگار مانده است و می توان از آنها به عنوان ادب عوام یا ادبیات عامیانه یاد کرد. در زمان صفویه و قاجاریه داستانهای عامیانه و کتابهایی در علوم کیمیا و سیمیا و همچنین طلسمات و ادعیه و اوراد و ایثار نوشته و گردآوری شده است. از مشهورترین

داستانهای عامیانه حسین کرد شبستری، امیراملان، رستم نامه، حوزه نامه، تحریر عوامانه اسکندرنامه می باشد^{۹۳}. علاوه بر اینها مرحوم صادق هدایت در حاشیه ای که بر مقاله فولکلور خود نوشته، عنوان بعضی قصه های عامیانه را به این شرح یادآور شده است: «حملة حیدری، ملیم جواهری، سیاحت نامه، حاتم طایی، شاهزاده هرمز، حیدریک، بدیع الملک و بدیع الجمال، خاورنامه، ورقه و گلشاه، معراج نامه، هفت پیکر، داستان امیر حمزه، گیتی گشای، قهرمان نامه، نوش آفرین، ابن ملجم و سنگتراش، سلطان جمجمه، چهار درویش، داستان فلک ناز، ملک بهمن، سراج القلوب»^{۹۴}.

این قصه ها از منابع مهم فرهنگ عامه است که به صورت مکتوب برای ما به یادگار مانده و به عنوان ادب عوام شناخته شده است. این کتابها علاوه بر آن که برای سرگرمی و به منظور به صیح رساندن شبهای آسوده و مهتابین نقل و روایت می شود^{۹۵} این خصوصیت را نیز دارد که گوشه هایی از زندگی مردم و رسوم و حتی آرزوها و بلندپروازیا و هدفها و ارزشهای آنها را آشکار می سازد^{۹۶} و محققان علوم اجتماعی را مدد می دهد.

بعضی از کتابهای عامه به طلسمات و خرافات و ادعیه و اوراد اختصاص یافته است و امروز هم در بعضی موارد، مورد استفاده قرار می گیرد. در این زمینه می توان از این کتابها یاد کرد^{۹۷}:

- ۱- اسرار قاسمی در علم کیمیا، سیمیا، ربمیا، لیمیا و همیمیا.
- ۲- جوشن صغیر
- ۳- جوشن کبیر
- ۴- مرالاسرار
- ۵- هرمس الهامه از حکیم مظنن هندی (که اصل آن مضری است)
- ۶- نوامیس افلاطونی (اثری جعلی که به افلاطون نسبت می دهند)
- ۷- خواص الحروف
- ۸- جامع الدعوات

علاوه بر اینها با تعدادی واژه نامه برمی خوریم که در آنها واژه ها و اصطلاحات عامیانه معنی و تفسیر شده است. این لغات و اصطلاحات امروزه اغلب به دست فراموشی سپرده شده و تعداد اندکی از آنها کم و بیش مرسوم است. در این زمینه می توان از «مرآت البلهاء» نام برد که نویسنده آن مرحوم شریعتمدار تیریزی است و یا کتاب «فضایح الاقبال فی وضوح اللغات والاعمال» که می توان گفت همان اصطلاحات مرآت البلهاء است که به نظمی ست درآمده و در بعضی موارد نیز آنها را روشتر و کاملتر از مرآت البلهاء شرح کرده است^{۹۸} یا کتاب «جامع اللغات المصطلح الزمان فی تکمیل الانسان» که در آن به قول مؤلفش «لغات مستهجن غیر فصیح» به منظور آموختن علم

است. از ایرانیان نخستین کسی که با روش غربی به کار تدوین فولکلور پرداخت میرزا حبیب اصفهانی، متخلص به دستان است. وی که در تحقیق ادبی شیوه نسبه جدیدی در پیش گرفته بود در دوره ناصرالدینشاه قاجار زندگی می‌کرد. به خاطر دلبستگی به فرهنگ عامه به چاپ دیوان الیسه نظام الدین محمود قاری یزدی و دیوان منظومه کنزالاشتهای بسحاق اطعمه و منتخبات عبید زاکانی پرداخت و در زمینه دستور و گویشهای محلی تحقیقاتی انجام داد و کتاب «حاجی بابای اصفهانی» اثر جیمز موریه فرانسوی را هم با زبانی به قول خودش «عام فهم و خاص پسند» و با نثری آراسته و خوش آهنگ ترجمه کرد. کتاب جیمز موریه حاوی آداب و رسوم ایرانی است که متأسفانه بیان آن با بی انصافی و غرض ورزی همراه است. به هر حال ترجمه این کتاب نشان دهنده اشتیاق میرزا حبیب به سنت و آداب ایرانی می‌باشد.^{۱۱۱}

در دوران انقلاب مشروطیت بسیاری از ادبا و دانشمندان امکان آشنایی و دسترسی به ادبیات عامه را یافتند. ادبیات مشروطه، با روی آوردن به سادگی و نزدیکی با زبان محاوره و استفاده از لغات و تمثیلات و اصطلاحات عوام توانست خود را با عامه مردم همراه کند تا آنجا که تمایل به عوام گرایی به مفهوم بهره‌وری از زبان و بیان عوامانه در آثار ادبی این زمان نشانه تجدد به شمار می‌آمد. شعرا و نویسندگان این عصر به ارائه مفاهیم مردمی و اجتماعی می‌پرداختند و مخاطبان آنها، همه طبقات بویژه مردم ساده و فشر فرودین جامعه بودند. از آنانی که در آثارشان خیلی زود توانستند با مردم رابطه و پیوند برقرار کنند سید اشرف الدین حسینی معروف به نسیم شمال است که در روزنامه خود توجه زیادی به زبان گفتگو داشت و از اصطلاحات و تعبیرات رایج عامه در اشعار ساده و بی‌پیرایش - که طرفداران زیاد و پر و پاقرص هم داشت - استفاده می‌کرد. شادروان علامه علی اکبر دهخدا با توجه به زبان عامه و محاوره‌ای به نوشتن «چرند و پرند» در روزنامه صوراسرافیل پرداخت و غنای این زبان و طریقه استفاده آن را در ادب رسمی نشان داد و سرمشقی شد برای نویسندگان فارسی زبان. علاوه بر آن، به جستجوی مثل و تمثیل و کلمات حکمت آمیز در کلیه کتب ادبی پرداخت و نمونه‌های متنوعی از آنها را با شرح و تفسیر گردآورد و با توجه به این کوششهای مستمر بود که کتاب گرانقدر امثال و حکم در چهار جلد تدوین شد که قسمت مهم آن را مثلها و تمثیلات و شعرها و حکمت‌های برگرفته از متون فارسی، تشکیل می‌دهد و بخشی از آن هم از زبان مردم یادداشت شده است.

شادروان عبدالله مستوفی در کتاب «شرح زندگانی من» یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار که نمونه خوب یک تاریخ اجتماعی است بسیاری از آداب و رسوم و افکار و عقاید و مشاغل و خوراک و پوشاک و مسکن مردم عصر قاجار را به رشته تحریر درآورد. به بیان گذرگاههای زندگی مردم از زادن تا مردن پرداخت و زندگی دانشمندیها، بابا شملها، تعزیه گردانها، هنرمندان،

مکتبداران، روضه خوانها، عشایر، روستاییان، شهرنشینان را با زبانی ساده تشریح کرد و در کنار آنها از زندگی شاه، تجملات دربار، درباریان و زندگی امرا و بزرگان پرده برداشت. علاوه بر اندیشه‌های مردم، تصنیفها و ترانه‌های عامه را که به مناسبت حدوث وقایع تاریخی سروده می‌شد در اثر خود گنجانند. این کتاب بازارگو کننده فرهنگ و شیوه زندگی مردم در عصر قاجار به شمار می‌آید و روشنگر راه پژوهندگان فرهنگ عامه است.

یکی از کسانی که در زمینه فرهنگ عامه بویژه گردآوری امثال و داستانهای مربوط به آن رنج وافر برد و متأسفانه کمتر از وی یاد شده است، مرحوم احمد بهمنیار کرمانی مؤلف داستان‌نامه بهمنیاری است. بهمنیار از همان آغاز متوجه این مسأله بود که ما بر عکس سایر ملل به امثال زبان خود توجهی نکرده‌ایم و در این باب، اثر قابل بحثی نداریم. به این جهت خود یک تنه به این کار مهم اقدام کرد و در مقدمه کتابش چنین نوشت: «وقتی که علاقه و محبت اعراب و اروپاییان را نسبت به امثال زبان خود با غفلت و عدم علاقه‌ای که ما ایرانیان درباره داستانهای شیرین فارسی نشان داده‌ایم مقایسه می‌نمایم نه تنها افسرده و دل‌تنگ بلکه شرمسار و سرفکننده می‌شوم. داستانهای فارسی با این که در انتها درجه لطافت، ملاحظت، فصاحت و جذابی است هیچ گاه مورد توجه کامل ادبا و نویسندگان ایران واقع نشده است به این دلیل که تألیف جامع و مقیدی در این موضوع ننموده‌اند. یکی دو نفر هم که کتابی در امثال فارسی نوشته‌اند از طرز و ترتیب کتابشان معلوم می‌شود که اهمیت زیادی به امثال نمی‌داده‌اند. نتیجه این غفلت و عدم توجه، این شده است که اغلب امثال قدیمه فارسی از بین رفته و عالم ادبیات ایران از داشتن یک گنجینه بزرگ و مملو از جواهر ثنالی و حکم محروم مانده است»^{۱۱۲}. وی درباره اثر خود یادآور می‌شود که: «داستان‌نامه بهمنیاری نخستین کتاب امثال فارسی است که به ترتیب کتب امثال عربیه از قبیل مجمع‌الامثال میدانی و جمهره‌الامثال ابوهلال عسکری نشر یافته... قسمت اعظم امثال این کتاب از السنه و افواه عامه اقتباس شده... قسمت دیگر امثال را به وسیله تصفح در کتب ادبیه و تتبع در دیوان شعرا به دست آورده و درین مجموعه ضبط نموده‌ام»^{۱۱۳}. گذشته از مرحوم بهمنیار چند تن از ادبا مثل مرحوم ملک الشعرای بهار، محمد پروین گنابادی، بهزادی و دیگران نیز به گردآوری و شرح آثار عامه پرداختند. نویسنده معروف سید محمد علی جمال‌زاده از کسانی است که به زبان مردم کوچه و بازار عنایتی کامل داشته و دارد. آثارش مشحون از اصطلاحات و واژه‌ها و نحوه اندیشه مردم است. وی، کتاب فرهنگ لغات عامیانه را هم گردآورده که خود خدمتی شایان، محسوب می‌تواند شد.

در رأس پژوهندگان فرهنگ عامه از شادروان صادق هدایت باید سخن گفت. او در این زمینه کوششی پیگیر داشت. کتاب «تیرنگستان» را که محتوی بسیاری از آداب و رسوم و عادات ایرانی

مورد ارائه شده است. مرحوم جلال آل احمد در زمینه گردآوری فولکلور و تحقیق در روستاها و شهرهای ایران و نشر چند تک‌نگاری زحماتی را متحمل شد. همزمان با وی دکتر غلامحسین ساعدی، سیروس طاهباز، جواد صفی نژاد و چند تن دیگر مونوگرافها و تحقیقات ارزنده‌ای را در مورد شناخت زندگی و اندیشه مردم گوشه و کنار ایران ارائه دادند. کوششهای دکتر محمد جعفر محبوب پیرامون فرهنگ عامه بویژه ادب عوام از ارزش والایی برخوردار است. احمد شاملو با نشر کتاب کوچک، کارگذشتگان را در زمینه گردآوری و توضیح لغات و اصطلاحات و داستانها و امثال و جز آن دنبال کرد. کتیرایی، شکورزاده، همایونی، فقیری، بلوکیاشی و... به تشریح و توضیح مواردی از زندگی و آداب و رسوم و اندیشه مردم میهنمان پرداختند. علاوه بر اینها پژوهندگان متعددی دیگری در این زمینه سراغ داریم که کارهای خوبی ارائه داده‌اند^{۱۰}. مراکز چندی هست که به تحقیق این گونه مسائل می پردازند. از جمله آنها، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران است که طی بیست سال اخیر به تحقیقات منظم علمی در زمینه مطالعات ایلی و روستایی ایران پرداخته و حاصل این تحقیقات به صورت یک سلسله نشریات سودمند علمی منتشر شده است. از دیگر مؤسسات می توان از مرکز مردم شناسی ایران و سازمان رادیو و تلویزیون نام برد. از مجله‌ها و نشریاتی که صرفاً در رابطه با مردم شناسی و فرهنگ عامه نشر یافته، یکی مجله مردم شناسی است که به همت و مدیریت علی هاتیب‌پال توسط اداره کل هنرهای زیبای کشور منتشر می شد. دیگر مجله مردم شناسی و فرهنگ عامه ایران است که مرکز مردم شناسی ایران به نشر آن می پرداخت. در حال حاضر دفترهایی حاوی مجموعه مقالات از آثار محققان مرکز یاد شده، به چاپ می رسد. در جلد اول کتاب ایرانشهر از انتشارات کمیسیون ملی یونسکو در ایران، بخش مهمی به بیان «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» اختصاص یافته است. همچنین مقالات و تحقیقاتی در موضوع مورد نظر در کلیه مجموعه‌های منتشره از سوی کنگره تحقیقات ایرانی به چشم می خورد. از مجلاتی که به تحقیقات پیرامون فرهنگ عامه عنایت داشته و دارند می توان از مجله موسیقی، سخن، هنر و مردم، آینده، فصلنامه هنر و چند نشریه دیگر ذکر خیری به میان آورد. در بعضی از شهرستانها محققان به شیوه پسنیدیده گردآوری فرهنگ مردم شهر و روستا و ایل و قبیله خود می پردازند که کارشان در سطح گردآوری قابل عرضه و مطالعه است. آمد است این محققان نیز با شناخت بیشتر و پیش رفتن فرهنگ عامه را مورد مطالعه و گردآوری قرار دهند و به تحلیل آنچه به دست آورده اند نیز پردازند.

برای گردآوری فرهنگ مردم، زمینه‌های دست نخورده و بررسی نشده، زیاد داریم و این وظیفه پژوهندگان ماست که با تحقیق و مطالعه و کاوش پیگیری، گوشه‌های تاریک و ناشناخته فرهنگ عامه ایران را روشن کنند، بشناسند و بشناسانند و بدین وسیله غنا و عظمت فرهنگ این سرزمین را آشکار سازند.

یادداشتها

- ۱- ایرانستان، صادق هدایت، چاپ سوم ۱۳۱۲، ص ۵۶
- ۲- جهان فردی، دکتر جواد فروغی، چاپ دوم ۱۳۶۴
- ۳- گاه شماری و جشنهای ایران باستان، هاشم رضی، سازمان انتشارات فروهر ۱۳۵۸
- ۴- جهان فردی
- ۵- گاه‌شمار ویژه مرکب تازه‌ای است. جزء اول آن در پهلوی گنمش (= گامانبار) از واژه اوستایی گاتو Gatu به معنی گاه و هنگام آمده است. جزء دوم باید از واژه اوستایی yairya یا تیره آمده باشد به معنی ستون، سالی یا فصلی که روی هم می‌توان گفت به معنی فصلها یا بخشها یا فصول می‌باشد. در دورانی گویا سال شمسی به شش فصل نامتساوی تقسیم می‌شده است. در پایان هر دوره ازین شش بخش یا فصل، جشنی پنج روزه برگزار می‌کردند که به گاهانبار یا گاهانبار معروف است (گاه شماری و جشنهای ایران باستان ص ۴۴-۱۱۳).
- ۶- همان کتاب ص ۶۲
- ۷- دیباجه شاهنامه، ژول مول، ترجمه جهانگیر افکاری، چاپ سوم ۱۳۶۳، ص ۴
- ۸- همان کتاب ص ۵
- ۹- همان کتاب ص ۶
- ۱۰- شاعران استاد مینوی معتقد است که کتاب سندهادنامه در ایران تألیف و تحریر شده است. درین باره می‌نویسد: «پندته حلس میزند که منشی ایرانی آن همان بر رویه حکیم و طیب بوده باشد که کتبه و دغه و ترجمه و تألیف و نگارش کرده». رجوع شود به مقدمه اداتاد منشی مینوی بر سندهادنامه.
- ۱۱- دربار نامه فرموسی، به کوشش دکتر ذبیح الله صفا، جلد اول، نگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۱. صفحات ۱۰۰-۱۰۱ و است از مقدمه مصحح.
- ۱۲- تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح الله صفا، جلد اول، ص ۱۴۸
- شاعر مود ختم عبدالله قرار گرفت. مدتی در بصره محبوس بود. روزی عبدالله فرمان داد او را بنیسه شیرین و شرم نوشانند و خوک و گریه‌ای را با وی به یک برسان بستند و فرشته بصره گردانند و او پلید و مست می‌رفت و چند کودک فارسی زبان دنبال او به راه افتادند و می‌گفتند این چیست؟ و بزید در پاسخ آنان می‌گفت:

آیست و تنبلیست	عصارت زبیب است	صنعه رو سینه است
----------------	----------------	------------------

- ۱۳- همان کتاب ص ۱۴۹
- ۱۴- سرود اهل بخارا، دکتر عبدالحسین زورین‌کوب، یادداشتها و مقدمه‌ها، چاپ سوم، ص ۱۴۱-۱۴۵
- ۱۵- تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، ص ۱۵۰
- ۱۶- دیباجه نامیسی در ایران، دکتر ابوالقاسم شمس عطایی، چاپ دوم ۱۳۵۶، ص ۲۶
- ۱۷- قارز به فاف مفتوح و راه مکوراسم فر به ای بوده است. بیرون شهر فیشاپور، قاروز نام جایی است در سمرقند که شراب آن ترکوبود.
- ۱۸- مقدمه دکتر محبوب بر میراثنامه، چاپ دوم، سازمان کتابهای جیبی ۱۳۵۶، ص چهار
- ۱۹- فردوسی و شاهنامه ۱، اساتریکف، ترجمه رضا آفرخشی، چاپ دوم سازمان کتابهای جیبی ۱۳۴۶، ص ۳۰
- ۲۰- تاریخ بیخنی، ابوالفضل بیخنی، به تصحیح دکتر علی اکبر قاضی، چاپ دانشگاه مشهد، ص ۸۰۵
- ۲۱- همان کتاب و همان صفحه
- ۲۲- سبک شناسی، ملک الشعراء محمد تقی بهار، جلد ۲، ص ۶۹

۲۳- تحقیق در اشعار و افعال فارسی تاریخ بهقی، نسیب‌الدین سنجادی، مندرج در یادنامه ابوالفضل بهقی.

۲۴- تاریخ ادبیات ایران (علاقه جلد اول و دوم)، ذبیح الله صفا، چاپ دوم، ص ۳۸۱.

۲۵- همان کتاب ص ۳۸۶.

۲۶- مسک عیار، به تصحیح دکتر خالطری، جلد اول، چاپ پنجم، انتشارات آگام، صفحه پازده (مقدمه مصحح).

۲۷- العلم حیدر والکتابه قید.

۲۸- دانشنامه ایران و اسلام، ابوسلم خراسانی، نوشته استاد دکتر علامه حسین یوسفی.

۲۹- ابوسلم نامه‌های فارسی و ترکی چندان اهمیت دارد که در سال ۱۹۶۲ کتابی در این باب به زبان فرانسوی نوشته شده و نویسنده در آن به بیان شهرت و شخصیت ابوسلم در روایات فارسی و ترکی داستان پهلوانی مربوط به او پرداخته است. ابوسلم نامه‌ها، نمودار شهرت داستانی ابوسلم است. آن گونه که قرن‌ها عامه مردم او را می‌شناسخته و سرگشتش را در کوچه و بازار می‌خوانده و می‌شنیده‌اند. (مأخذ بالا).

۳۰- مقدمه استاد مینوی بر مست یادنامه.

۳۱- فرهنگ ادبیات فارسی دری، دکتر زهرا خانلری (کیا) ص ۸۱.

۳۲- مجله مردم شناسی و فرهنگ عامه ایران، شماره اول، مقدمه ص ۱۰.

۳۳- المصمم، فی معاییر لشمار العجمه، شمس قیس رازی، به تصحیح مدرس رضوی، چاپ سوم، ۱۳۶۰، ص ۷۲.

۳۴- فرهنگ عامه و زندگی، دکتر محبوب، مجله هنر و مردم، شماره ۱۸۱-۱۸۵، ص ۴.

۳۵- مثنوی، نیکسوز، دفتر دوم، بیت ۳۶۲۲.

۳۶- همان مأخذ دفتر سوم، پتهای ۳-۲۶۰۲.

۳۷- شعر پارسی و تمدن اسلامی در ایران، دکتر علی اکبر فیاض، ترجمه محمد حسین ساکت، ص ۷۷.

۳۸- همان مأخذ ص ۷۸.

۳۹- دیوان البسه، نظام الدین قاری، به اهتمام محمد مشیری، ص ۸-۹.

۴۰- داراب نامه طرسوسی، مقدمه آقای دکتر صفا، صفحه بیست.

۴۱- همان مقدمه.

۴۲- شعر فارسی در عهد شاهرخ، دکتر احسان یارشاطر، ص ۹-۱۰.

۴۳- همان مأخذ ص ۵۸.

۴۴- همان کتاب و صفحه.

۴۵- در باره مثلها و تشبیهات فارسی، س.ح. کوراونلی، ترجمه ابوالفضل آرموده، ص ۷.

۴۶- همان کتاب ص ۸.

۴۷- شعر فارسی در عهد شاهرخ ص ۷.

۴۸- از صبا تا نیما، بحسب آیین پوری، جلد اول، چاپ سوم، ص ۷-۸.

۴۹- همان کتاب ص ۸.

۵۰- جامع التخیل، محمد هبه رودی، چاپ سنگی، ص ۳.

۵۱- در باره مثلها و تشبیهات فارسی ص ۸-۹.

۵۲- شماره ۲، انتشارات اداره فرهنگ عامه، زیر نظر دکتر کیا، ص ۱۶-۱۷.

۵۳- عقاید النساء و مرآت الیها، به کوشش محمود کتیرایی، انتشارات طهوری، ص ۱.

۵۴- یادداشتها و اندیشه‌ها، دکتر زرتین کوب، چاپ سوم ۱۳۵۶، ص ۳۳۲.

۵۵- حمزه نامه، به کوشش دکتر جعفر شعار، مقدمه مصحح، ص ۱۶.

۵۶- کتاب از انتشارات کتابفروشی اسلام است و عنوان آن در روی جلد و برگ اول کتاب درج شده است.

۵۷- برای آگاهی از منظومه‌های حماسی مذهبی (شیمی) مراجعه شود به حماسه‌سرایی در ایران، دکتر صفا، امیرکبیر ۱۳۵۲ صفحات ۳۷۷-۳۹۰.

۵۸- ایرانشهر، جلد اول، تهران ۱۳۴۲، ص ۹۰۲.

۵۹- فصلنامه هنر، شماره دوم، سال اول، ص ۱۶۱.

۶۰- همان مأخذ ص ۱۶۱.

۶۱- شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، جلد اول، ص ۲۸۸، و نیز برای آشنایی بیشتر یا متن تعزیه‌های ذکر شده، به کتاب بنیاد نمایش در ایران مراجعه شود.

۶۲- همان مأخذ ص ۲۸۹.

۶۳- همان مأخذ ص ۲۸۹.

۶۴- همان مأخذ ص ۲۸۹.

۶۵- همان مأخذ ص ۲۹۰.

۶۶- ایران امروز، اوژن اونب، ترجمه علی اصغر سعیدی، ص ۱۹۲.

۶۷- شرح زندگانی من، ص ۳۰۰.

۶۸- همان کتاب، ص ۳۱۵.

۶۹- همان کتاب ص ۳۱۵.

۷۰- همان کتاب ص ۳۱۵.

۷۱- همان کتاب ص ۳۱۶.

۷۲- ایرانشهر، جلد اول، ص ۹۰۷.

۷۳- همان مأخذ ص ۹۰۵.

۷۴- از صبا تا نیما، جلد اول، ص ۱۲۵.

۷۵- همان مأخذ ص ۱۵۴.

۷۶- شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۹۶.

۷۷- از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۹.

۷۸- شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۱۱۰.

۷۹- همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۵۵.

۸۰- همان مأخذ، ص ۲۶۲.

۸۱- همان مأخذ ص ۳۷۷.

۸۲- از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۹۰.

۸۳- فرهنگ عامه و زندگی، دکتر محبوب، هنر و مردم شماره ۱۸۱-۱۸۵، ص ۹.

۸۴- از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۸۳.

۸۵- امیرارسلان، محمد علی تقی‌العمادک، به تصحیح محمد جعفر محبوب، چاپ دوم، مقدمه مصحح ص ۱۲ و ۱۳.

۸۶- همان مقدمه ص ۱۲.

۸۷- عقاید النساء و مرآت الیها، به کوشش محمود کتیرایی ص ۸.

۸۸- همان کتاب ص ۷۳.

۸۹- شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۵۲۱.

۹۰- جامع لغات المصطلح الزمان فی تکمیل الانسان (نسخه خطی در اختیار نگارنده) ص ۳.

۹۱- دیوان البیه، مولانا محمود نظام قاری، ص ۱ (مقدمه میرزا حبیب امینقانی).

۹۲- شعر پارسی و تمدن اسلامی در ایران ص ۷۸.

۹۳- ادب و لرزیایی تأثیر دخالت آن در انتقال میراثهای فرهنگی، دکتر محبوبه، مندرج در کتاب گوشه ای از سیمای تاریخ تمدن علوم در ایران ص ۱۲۲.

۹۴- نوشته های پراکنده، مباحث هدایت، مقدمه گردآورنده ص ۵۵-۵۶.

۹۵- آسوده شمس باید و خویش مهنتایی، نسا پنا شو سخن بگویی از هنر سیاسی

۹۶- سر آغاز ادبیات غموس، نمایش و موسیقی، ملبوس هر سکر پیش، برگردان سولیه فاضلی، مندرج در کتاب خانه دانشگاه اجتماعی هنرها، ص ۳۲۶.

۹۷- باورها و دولت ها در ایلام و لرستان، مرکز مردم شناسی ایران، ص ۱۷۱.

۹۸- عقاید النساء و مرآت البیها، ص ۷۳.

۹۹- مفرود المصحه تألیف میرزا علی اکبرخان آذربائی، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۳.

۱۰۰- فرسیا تا تریاج ۱، ص ۱۷۸.

۱۰۱- برای آگاهی بیشتر از شرح حال میرزا حبیب امینقانی رجوع کنید به کتاب فرسیا تا تریاج ۱، ص ۳۹۵-۴۰۵.

۱۰۲- داستان نامه بهمنیاری به کوشش فریدون بهمنیار، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران ۱۳۶۱، ص «الف».

۱۰۳- همدان مأخذ ص «الزولج».

۱۰۴- نوشته های پراکنده ص ۹-۴۴۸.

۱۰۵- فرهنگ عوامنامه برقی امینی، ص ۱۰.

۱۰۶- برای آگاهی با نام و کار این محققان رجوع کنید به «کتاب شناسی فرهنگ عامه و مردم شناسی ایران» تألیف آقایان علی بلوکباشی و محمود زمانی و نیز نگاه کنید به «فهرست مقالات مردم شناسی» از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی.

۳. شاهنامه و فرهنگ عامه*

روایت‌های ملی قرن‌ها بلکه هزاره‌ها سینه به سینه به وسیله‌ی مردم ایران نقل شده و از سلف به خلف انتقال یافته است.^۱ بدیهی است که در

این گفتار خلاصه‌ای است بسیار کوتاه از بخشی از یادداشت‌های فراوانی که نویسنده درباره‌ی پیوند حساسه‌ی ملی ایران با فرهنگ مردم فراهم آورده و امیدوار است که روزی تمام آن‌ها با شرح و تفسیر کافی به صورت کتابی انتشار یابد. این مقاله در مجله‌ی ایران‌شناسی، سال دوم، شماره‌ی ۲، ص ۲۷۲-۲۴۸ چاپ شده است.

۱. یکی نامه بود از گه باستان سخن‌های آن بر منش و استان
 چو جامی گهر بوه و منشور بوه طبایع ز پیوند او دور بود
 گذشته بر او سالیان شش هزار گردون که بر منش نماید شمار
 نبردی به پیوند او کس گمان بر اندیشه گنت این دل شادمان
 گرفتیم به گوینده بر آفرین که پیوند را راه داد اندر این
 اگر چه نیوست جز اندکی ز رزم و ز بزم از هزاران یکی
 همو بود گوینده را راهبر که بنشاند شاهی ابرگاه بر

شاهنامه، چاپ مسکو: ۱۳۶/۶، بیت‌های ۱۵-۹.
 مراد فردوسی از گوینده دقیقی است. این بیت‌ها در شاهنامه‌ی چاپ بروخیم قدری با آنچه نقل افتاد اختلاف دارد و نکته‌ی مهم این است که در بیت سوم به جای شش هزار «در هزاره» آمده است. حتی با آن حساب نیز قدمت روایت‌های باستان از سه هزار سال در می‌گذرد.

تعبیر و تحول روایت‌های شاهنامه در طول تاریخ

درازنای این روزگار داستان‌های آن دست‌خوش جرح و تعدیل‌ها و اضافه نقصان‌های بی‌شمار شده، ناتورالیدگی‌ها و خشونت‌های آن را ذهن‌ها و ذوق‌های مستعد مردم هر عصر به اصلاح آورده و صیقل داده و آنرا با مقتضیات عصر و محیط جغرافیایی و اجتماعی و دینی خویش تطبیق داده و شاخ و برگ‌های بسیار بدان افزوده‌اند تا سرانجام بخشی از آن‌ها در دسترس استاد توس قرار گرفته و خمیرمایه‌ی شاهکار بزرگ حماسه‌ی ملی ایران از آن فراهم آمده است. با این‌که نظم فردوسی صورتی ماندگار و قطعی بدین داستان‌ها داد اما تصرفات مردم در آن‌ها تا روزگار ما ادامه یافت و احتمالاً در آینده نیز دوام خواهد داشت.^۱

چگونگی تدوین شاهنامه‌ی مشهور ابومنصور

در این باب از شرح جزئیات فراهم آمدن «خدای نامک» در عصر ساسانی و ترجمه‌ی آن به عربی زیر نام سیرالملوک به همت عبدالله بن مقفع و فراهم آمدن شاهنامه‌ی مشهور فارسی به فرمان ابومنصور عبدالرزاق سپهسالار خراسان به سال ۳۲۶ ه. ق. صرف‌نظر می‌کنیم. این مطالب در مراجعی که در باب شاهنامه سخن گفته‌اند به تفصیل آمده است و علاقه‌مندان می‌توانند به آن منابع رجوع کنند.

تدوین بخش تاریخی شاهنامه در عصر ساسانی

تنها بخشی از شاهنامه را که می‌توان از این گنجینه‌ی کهن مستثنی کرد، بخش تاریخی آن است که از دوران ساسانی آغاز می‌شود. روشن است که این بخش فقط می‌توانسته است در عصر ساسانی تدوین شود و چنان‌که گفته‌اند در روزگار آخرین پادشاهان این سلسله اخبار این دردمان تدوین شده و با روایت‌های کهن در پیوسته و به صورت خدای نامک درآمده است. اگر چه این قسمت را «بخش تاریخی» شاهنامه می‌نامند، اما سرگذشت شاهان و حوادث تاریخی با افسانه‌های فراوان درهم آمیخته است. در سرگذشت بیشتر پادشاهان صاحب‌نام این سلسله مانند اردشیر، شاپور، بهرام پنجم معروف به بهرام گور، خسرو انوشیروان و خسرو پرویز داستان‌های متعدد و مفصل آمده است که بعضی از آن‌ها ریشه‌ای بسیار کهن دارد.^۲

۱. در گفتار خویش زیر عنوان «تحول نقلی و قصه‌خوانی، تربیت قصه‌خوانان و طومارهای نقلی» به بعضی از این دخل و تصرف‌ها و شاخ و برگ‌ها اشاره کرده و بخشی از یک طومار مهم نقلی را انتشار داده‌ام. بدان جا رجوع شود.

۲. مثلاً داستان کرم هفتواد تقلیدی است از لسمنی از داستان بیژن و منیژه و بخشی از ...

شاهنامه و فرهنگ عامه

جنبه‌های فرهنگی مردم در بخش اساطیری شاهنامه

در هر حال بخش اساطیری، قسمت حماسی و حتی بخش تاریخی شاهنامه رویی در فرهنگ مردم دارد و بر همان اساس است که هنوز نقالان در قهوه‌خانه‌ها این داستان‌ها را برای مردم بازمی‌گویند و در زیر سیاه‌چادرهای عشایر مردانی کم‌سواد اما پرحافظه هستند که نیمی از شاهنامه پا نزدیک به تمام آنرا از بر می‌خوانند.^۱

ارزش‌های ادبی شاهنامه و عظمت مقام فردوسی

در همین حال شاهنامه و بعضی دیگر از آثار گران‌قدر حماسی (مانند گرشاسپ‌نامه‌ی اسدی و اسکندرنامه‌ی نظامی و شهریارنامه‌ی عثمان مختاری) روی دیگری در ادب فارسی دارند. شاهنامه خود شاهکار جاودان ادب و زنده‌کننده‌ی زبان پارسی و یکی از عوامل مهم پایداری این زبان در برابر نفوذ زبان عربی است و تمام دانشمندان، زبان‌شناسان، واژه‌شناسان و کارشناسان بزرگ حماسه و اساطیر که قرن‌ها عمر گرامی خود را صرف تحقیق در شاهنامه کرده‌اند، به این جنبه‌ی آن نظر داشته‌اند. در این زمینه ارزش شاهنامه نه تنها از هیچ‌یک از شاهکارهای بزرگ ادب فارسی کمتر نیست، بلکه وزن و اعتبار آن بر

→ داستان رفتن اسفندیار در جامعی بازرگانان به رویین‌دز و رهایی دادن خواهران خویش. نیز داستان دلکش تحریم شراب در عصر بهرام گور، به کی قباد پادشاه حماسی ایران نسبت داده شده و رد پای آن تا روزگار زندگانی مشترک ایرانیان و هندیان پیش می‌رود. داستان رفتن بهرام گور به رسولی پیش شنگل پادشاه هندوستان نیز تقلیدی است از آنچه در سرگذشت افسانه‌ای اسکندر آمده است مبنی بر رفتن او به سفارت به دیوار داریوش سوم. از این گونه افسانه‌ها در بخش تاریخی فراوان است. این چند مورد به عنوان مثال یاد شد.

۱. در سنت نقلی و قصه‌خوانی ایران، هیچ‌وقت بخش تاریخی شاهنامه، یا بهتر بگوییم، از کشته شدن رستم به بند، در اماکن عمومی و به وسیله‌ی نقالان گفته نشده است و تقریباً هیچ‌یک از آنان از بخش تاریخی شاهنامه آگاهی ندارند. گویا این امر نیز مستثنی است بسیار کهن‌سال که ریشه در دوران‌های بسیار قدیم دارد. این سنت نه تنها در میان نقالان، یعنی قصه‌گویان حرفه‌ای قهوه‌خانه‌ها جاری است، بلکه گویا شاهنامه‌خوانان عشایری که فقط متن شاهنامه را در زیر سیاه‌چادرها از بر می‌خوانند نیز به داستان‌های بعد از کشته شدن رستم عتابی ندارند و آن‌ها را از استاد خویش نمی‌آموزند تا به دیگران بپسارند و خدا می‌داند که این رسم از چه روزگاری در ایران وجود داشته است.

بسیاری از این گونه آثار می‌چربند. در تاریخ ادب فارسی هیچ گوینده‌ای به اندازه‌ی فردوسی مورد ستایش همکاران خویش قرار نگرفته است و شاعران هر قدر استادتر و تواناتر بوده‌اند در جلالت قدر و عظمت مقام فردوسی بیشتر و برتر سخن گفته‌اند. این ستایش‌ها ستایش واقعی است، مدایح بی‌صله است و گویندگان آن به صرافت طبع و بی‌چشم‌داشت هیچ مزد و متنی زبان بر آفرین این گوینده‌ی بزرگ گشوده‌اند و حق با ایشان است چه اگر توان سخن گفتن و شعر سرودن به سخن شیرین پارسی دارند، بحری عظیم از این امتیاز را به استاد توس بدهکارند.

تقریباً تمام شاهنامه به استثنای بخش تاریخی (۳ یک ثلث) آن داستان‌های عوامانه و از مقوله‌ی فرهنگ عامه است. علت آن‌که مردم با چنین شور و شوقی گوش به شنیدن این سخن‌ها می‌سپردند و گویندگان با آن ذوق و هنر این داستان‌ها را برای ایشان بازمی‌گویند همان است که در آغاز گفتار مذکور اناد: این داستان‌ها در میان مردم پدید آمده، ذهن و ذوق مردم ساده‌ی شهر و روستا ناسازی‌ها و بی‌اندامی‌های آن‌را به اصلاح آورده، شور و شوق و علاقه‌مندی همان مردم به آنان کسوت جاویداتی و ماندگاری پوشانیده است. سرپای داستان مال مردم و قهرمانان قوی پنجه‌ی آن مخلوق مردم است. بدیهی است مردم آنچه را که از میان ایشان برخاسته است دوست‌دارند و در تزیین و تجلیل آن می‌کوشند. از شنیدن داستان پیروزی‌های قهرمانان آن خوششان به جوش می‌آید و اگر بزرگ‌مردی چون فردوسی آن‌را به لباسی چنین فاخر و آراسته زینت دهد بیت‌های او را در گنجینه‌ی حافظه‌ی خویش جای می‌دهند و در سخت و ست و پست و بلند زندگی بدان استناد می‌کنند و از آن کمک می‌خواهند.

درباره‌ی پیوند شاهنامه و فرهنگ عامه تاکنون تحقیق‌های بسیار شده است و در این میان سه کتاب آقای ابوالقاسم انجوی شیرازی (شاهنامه و مردم، فردوسی و مردم، مردم و قهرمانان شاهنامه) شایسته‌ی نام بردن است.

اما شاهنامه دریایی ناپیداگرا نه است و منبعی پایان‌ناپذیر و سرچشمه‌ی بسیاری از آداب و رسوم و بن‌مایه‌ها که در فرهنگ عامه و داستان‌های عوام به کار رفته و شاخ و برگ‌های فراوان یافته است.

در یادداشت‌های بسنده بعضی گوشه‌های کوچک و برخی عناصر

داستان‌های
عابانه
در شاهنامه

تحقیقات در
مروه شاهنامه و
فرهنگ عامیانه

شاهنامه
سرچشمه‌ی
آداب و رسوم

شاهنامه و فرهنگ عامه

داستان‌سرایی که بعدها بسیار مورد تقلید قرار گرفته و توسعه‌ی فراوان یافته و نه تنها در افسانه‌های بعدی که حتی در تاریخ نیز نفوذ کرده گردآوری و معرفی شده است. از این یادداشت‌ها که هنوز هم بسیار ناقص است بعضی موضوع‌های مهم‌تر را برگزیده‌ام و از آن‌ها به اختصار تمام یاد می‌کنم:

۱. خواب

خواب دیدن، و حوادثی که در رؤیا به نظر انسان می‌رسد، از گذشته‌های بسیار دور توجه آدمیان را به خود جلب کرده است. تقریباً تمام اقوام باستانی به تأثیر آن در زندگی آدمی اعتقاد داشته و رؤیای صادقانه را نوعی کشف و شهود و پیش‌بینی و خبر دادن از آینده می‌پنداشته‌اند. نمونه‌ی کامل اهمیت آن در نزد اقوام سامی داستان خواب حضرت یوسف است که شرح آن در قرآن کریم (سوره‌ی یوسف) آمده است. وی در خواب دید که یازده ستاره و ماه و خورشید بدو سجده می‌کنند. خواب را با پدر گفت و پدر از او خواست که آن‌را با برادران در میان نگذارد و چنین تعبیرش کرد که یوسف به فرمان‌روایی خواهد رسید و منصبی بزرگ خواهد یافت.

پیش از ظهور و انگیزه شدن هر پیامبری نیز حاکمان روز به خواب می‌دیدند که حادثه‌های فوق‌العاده روی داده، ستاره‌های درخشیده، آفتابی طالع شده، درختی به آسمان سر برآورده یا طوفانی آغاز شده است. این خواب‌ها پیش از زاده شدن ابراهیم، موسی و عیسی از سوی فرمان‌روایان دیده و چنین تعبیر می‌شد که در آینده‌ی نزدیک پیامبری ظهور خواهد کرد و بساط کفر یا ظلم را درهم خواهد نوردید.

در ایران نیز از روزگاران باستان خواب دارای چنین اهمیتی بوده است و داستان‌سراییان که متوجه تأثیر و نفوذ این عنصر بوده‌اند از آن بهره‌ی فراوان برده و آن‌را در داستان‌های خود مورد استفاده قرار داده‌اند.

خواب حتی در حل و فصل حوادث زندگی واقعی نیز تأثیر داشته و چه بسیار داستان‌ها که در باب آن در کتاب‌های ادب و تاریخ آمده است.^۱ از این

تأثیر خواب در
زندگی بشر

اشاره به داستان
خواب دیدن
حضرت
یوسف (ع)

خواب دیدن
پادشاهان پیش از
تولد انبیای الهی

عنصر خواب در
ایران باستان

تأثیر خواب در
حل و فصل
حوادث زندگی

۱. برای مثال می‌توان از داستان خانهای به نام «زمین» یاد کرد که شرح آن در برهان قاطع آمده است.

روی بسیار اتفاق می افتاده که کسانی برای برآورده شدن حاجت یا توجیه کار خویش خوابی را برسانند و آن را به معیار بازگویند و چون وی آن را تعبیر کند بگویند که آن داستان را خود بر ساخته اند. لذا معیار تأکید کند که چون این سخن بر زبان شما گذشت و من تعبیر کردم، حوادث به همان صورت جریان خواهد یافت.

تا آن جا که این مقوله با شاهنامه پیوند می یابد می بینیم که فردوسی علاوه بر شرح خواب های گوناگون در طی داستان ها، برای احوال شخصی خویش نیز از خواب کمک می گیرد. مثلاً در توجیه علت آن که چرا شاهنامه را به نام محمود کرده است در دیباچه گوید:

بستر اندیشه ی شهریار زمین	بسختم شیب لب پر از آفرین
چنان دید روشن روانم به خواب	که رخشند شمعی برآمد ز آب
همه روی گیتی شب لاژورد	از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد
در و دشت برمان دیبا شدی	یکی تخت پیروزه پیدا شدی
نشسته بر او شهریاری چو ماه	یکی تاج بر سر به جای کلاه
رده برکشیده سپاهش در میل	به دست چپش هفتصد ژنده پیل
یکی پاک دستور پیشش به پای	به داد و به دین شاه را رهنمای
مرا خیره گشتی سر از فر شاه	وز آن ژنده پیلان و چندان سپاه
چو آن چهره ی خسروی دیدمی	از آن نام دلران سپهر سیدمی
که این چرخ و ماه است یا تاج و گاه	ستاره است پیش اندرش یا سپاه
مرا گفت کاین شاه روم است و هند	ز قنوج تا پیش دریای مست
که ایران و توران ورا بنده اند	به رای و به فرمان او زنده اند
بسیار است روی زمین را به داد	بپرداخت از آن، تاج بر سر نهاد
جهان دار محمود شاه بزرگ	به آبشخور آرد همی میش و گورگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین	بر او شهریاران کنند آفرین

خواب در شاهنامه
خواب دیدن فردوسی و دلیل به نام سلطان محمود کردن شاهنامه

۱. چنین صحنه ای در تاریخنامه ی ابوظاهر طرسوسی گویا در داستان منجی و خراب گزاری اسکندرنامه آمده است. چون کتاب را در زیر دست ندارم از دادن نشانی و شماره ی صفحه معذورم خوانندگان آن را در ضمن داستان های دوران کردکی اسکندر خواهند یافتند.

شاهنامه و فرهنگ عامه

چو کودک لب از شیر مادر بشت
تو نیز آفرین کن که گریخته ای
ز گهواره محمود گوید نخست
بسو نام جاوید جوینده ای
نیارد گذشتن ز پیمان اوی
شرح خواب در این جا به پایان می آید و گوینده به حوادث بعد از آن می پردازد: چو بیدار گشتم بچشم ز جای... الخ

فردوسی برای آوردن بیت های سروده ی دقیقی در شاهنامه نیز بار دیگر خواب می بیند. این بار دقیقی به خواب وی آمده گوید من بیش هزار از داستان گشتاسب و ارجاسپ سروده ام و پس از آن روزگارم به سر آمد. اگر تو آن بیت ها را یافتی بخیلی مکن و آن را در شاهنامه ی خود بیار. شاعر دقیقی را سپاس می گوید که با آنکه جز اندکی از این داستان بزرگ را نگفته اثاراهتمای وی در سرودن حماسه ی ملی ایران بوده است. آن گاه گوید که من چون در شعرهای دقیقی نگریستم آن ها را سست و ناتندرست یافتم و بهتر است کسی که طبعی چون آب روان ندارد به سوی نامه ی خسروان دست نبرد. در پایان بیت های نقل شده از دقیقی نیز به صراحت می گوید من این بیت ها را در شاهنامه ی خود نقل کردم تا شاه سخن گفتن ناپکاره را بشناسد و... خلاصه بدانند که اگر کسی دیگر و حتی استادی مانند دقیقی این نامه را به نظم می آورد، شاهنامه این نبود که ما امروز در دست داریم.

باید عرض کنم که در این گفت و گو حق با فردوسی است و این نکته ای است که قرن هاست سخنوران و سخن شناسان آنرا تأیید کرده اند. اگر دقیقی زنده می ماند و تمام شاهنامه را می سرود، باز ممکن بود سروده ی وی جاویدان و ماندگار نباشد و معنی این سخن آن است که فردوسی حقی ثابت و فراموش نشدنی به گردن فرهنگ و ادب ایران و زبان فارسی دارد و شاهنامه ی او یگانه صورتی است از نسخه ی منظوم حماسه ی ملی که شایسته ی به یاد ماندن و به خاطر سپردن است و گویندگان دیگر - حتی شاعران بعد از او و کسانی که سرمشتی چون شاهنامه را در پیش چشم داشته اند هرگز نتوانسته اند حتی به حریم وی نزدیک شوند. بنابراین اگر در هزار و اند سال پیش استادی بزرگ چون

۱. شاهنامه، به کوشش جلال خاللی مطلق، دفتر یکم: ۱۷-۱۶

خواب دیدن فردوسی دقیقی را

ارزش کار فردوسی را مانند گاری آن

فردوسی پدید نمی‌آمد و این حماسه‌ی کوه‌پیکر را به نظم نمی‌آوردیم آن بود که این روایت‌ها در طی قرون و اعصار رفته رفته به نابودی گراید و گرد فراموشی بر آن افشاندند شود.^۱

خواب‌های شاهنامه

در شاهنامه غیر از فردوسی از ضحاک، سام نریمان (دوبار)، انراسیاب، سیاوش، پیران، گودرز، جریره مادر فرود (فرزند سیاوش)، توس، کتابون دختر قیصر و مادر اسفندیار، کید هندی، پایک نیای اردشیر (در شب پیاپی)، انوشروان و بهرام چوبین خواب‌هایی یاد شده است که بعضی از آن‌ها مانند خواب کید هندی و تفسیر آن بسیار دراز است. تمام این خواب‌ها - جز یکی - از جوادنی که در آینده اتفاق خواهد افتاد خبر می‌دهند و رخ دادن حوادث خجسته یا شومی را باز می‌گویند. البته شرح ز تفسیر آن‌ها نیز در جای خود اهمیت دارد. چون نقل تمام این خواب‌ها را در این گفتار مختصر روی نیست دو سه تای آن‌ها را که نمونه‌ی کامل نوع خود هستند یاد می‌کنیم. نخست خواب ضحاک است. وی نخستین قهرمانی است که در شاهنامه خوابی از او نقل شده است:

در ایوان شاهی شبی دیرباز
چنان دید که کاخ شاهنشهان
دو مهر یکی کهنتر اندر میان
کمر بستن و رفتن شاهوار
دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ
یکایک همین گرد کهنتر به سال
بدان زه دوستی بیستی چوسنگ
همی تاختی تا دماوند کوه
بسیچید ضحاک بیدادگر
یکی بانگ بر زده خواب اندرون
به خواب اندرون بود با رنواز
سه جنگی پدید آمدی ناگهان
به بالای سر و به فر کیان
به جنگ اندرون گزوه‌ی گاو سار
زدی بر سرش گزوه‌ی گاورنگ
ز سر تا به پایش کشیدی دوال
نهادی به گردن برش پالهنگ
کشان و دوان از پس اندر گروه
بدیدش از هول گفتی جگر
که لرزان شد آن خانه‌ی بیستون^۲

خواب دیدن ضحاک

برای تعبیر این خواب از سوی موبدان به قیل این داستان در شاهنامه رجوع

۱. برای دیدن شرح این خواب و سخن فردوسی در باب آن رجوع کنید به شاهنامه چاپ مسکو: ۶۵/۶ و ۱۳۷ - ۱۳۶.
۲. شاهنامه به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم: ۵۸

کنید.

دومین خوابی که در این گفتار یاد می‌کنیم خواب انوشروان است. این خواب از در جهت بسیار اهمیت دارد: نخست آن که شرح آن با شاخ‌وریک‌های روزافزون و بسیار زیاد به مجموعه‌ی داستان‌ها (مانند جوامع الحکایات عوفی) و داستان‌های عوامانه (مانند تحریرهای گوناگون قصه‌ی حمزه و رموز حمزه) راه یافته است و مطالعه‌ی این صورت‌های گوناگون و مقایسه‌ی آن‌ها با داستان اصلی که در شاهنامه آمده و فقط مربوط به راه یافتن بزرگمهر به دربار کسری است بسیار جالب توجه است. در داستان‌های بعدی این حکایت مقدمه و دنباله‌ای دراز پیدا می‌کند. و در آن‌ها بزرگمهر تعبیر خواب را به خواستن کین از قاتل پدر خویش موقوف می‌کند.

خواب انوشروان و اهمیت آن از دو جهت

دومین نکته‌ی مهمی که در شرح این خواب وجود دارد اظهار عقیده‌ی فردوسی است درباره‌ی خواب و خواب دیدن که در حقیقت بیان عقیده‌ی تمام اقوام باستانی است در این باره:

نگر خواب را بیهده نشمری
به ویژه که شاه جهان بیندش
ستاره زند رای با چرخ و ماه
روان‌های روشن بیست به خواب
شبی خفته بد شاه نوشین روان
چنان دید در خواب کز پیش تخت
شهنشاه را دل بسیار استی
بر او بر آن گاه آرام و ناز
چون شبست می خوردن آراستی
چو خورشید بر ز سر از برج گاو
نشست از بر تخت کسری دژم
گزارنده‌ی خواب را خواندند
بگفت آن کجا دید در خواب شاه

یکی بهره دانی ز پیغمبری
روان درخشنده بگزیندش
سخن‌ها پراکنده کرده به راه
همه بودن‌ها چو آتش بر آب
خر دهند و بیدار و دولت جوان
برستی یکی خسروانی درخت
می‌ورود در امشگران خواستی
نشستی یکی تیز دندان گراز
وز آن جام نوشی روان خواستی
ز هر سو بر آمد خروش چکاو
از آن دیده گشته دلش پر ز غم
ردان را بسرگاه بنشانند
بدان موبدان نماینده راه

اهمیت خواب از نظر فردوسی

گزارنده‌ی خواب پاسخ نداد

کز آن دانش اورانبد هیچ یاد
پس از فروماندن موبدان و خواب‌گزاران از تعبیر این رؤیاء کسی بزرگمهر را که کودکی فرزانه و مورد تأیید الهی بوده است می‌یابد و او را نزد شاه می‌برد. فوجوان فرزانه خواب شاه را چنین تعبیر می‌کند که بیگانه‌ای در حرم او راه یافته است و هم به تعبیر بزرگمهر او را که غلامی بوده است در شبستان یکی از زنان خسرو می‌یابند و با آن زن مجازات می‌کنند.

تعبیر خواب
انوشروان
به دست بزرگمهر

در سراسر شاهنامه تعبیر حوادثی که در خواب دیده می‌شود به حقیقت می‌پیوندد و چهار بیت فردوسی در آغاز شرح خواب انوشروان شاهد این عقیده است. در این خواب‌های متعدد فقط یک مورد استثنایی وجود دارد و آن خواب دیدن بهرام چوبینه است:

چو بهرام جنگی به خیمه بخت همه شب دلش بود با جنگ جفت
چنان دید در خواب بهرام شیر که ترکان شنیدی به جنگش دلیر
سپاهش سراسر شکسته شدی به او راه بی‌راه بسته شدی
همی خواستی از بلان زینهار پیاده بماندی نبودیش یار
غمی شد چو از خواب بیدار شد سر پر هنر پر ز تیمار شد
شب تیره با درد و غم بود جفت ببوشید آن خواب و با کس نگفت^۱

خواب دیدن
بهرام چوبینه

این حادثه در طی جنگ بهرام چوبین با شاه ترکان، موسوم به ساره شاه، اتفاق افتاد. وی به قول فردوسی این خواب را پوشیده داشت و از نگرانی خویش نیز با کسی سخن نگفت و روز دیگر با سپاه خود در جنگ ترکان آمد. در این نبرد یکی از سپاهیان بهرام چوبین که او نیز بهرام نام داشت ترکی را اسیر گرفت. شرح ماجرا را از چند بیت پیش آغاز می‌کنیم:

کم آمد ز لشکر یکی نامور که بهرام بُد نام آن پره‌نر
ز تخم سیاوش گوی مهتری سپید سواری دلاور سری
همی رفت جوینده چون بی‌شان مگر زو بیاید به جایی نشان
تن خسته و کشته چندی کشید ز بهرام جایی نشانی ندید

شرح خواب دیدن
بهرام چوبینه

۱. شاهنامه، چاپ سبکو: ۸/۱۱۱-۱۱۰، بیت‌ها ۹۸۰-۹۷۷.

۲. همان کتاب ۸/۳۶۱، بیت‌های ۷۸۲-۷۷۹.

شاهنامه و فرهنگ عامه ■

سپید از آن کار شد دردمند
همی گفت زار ای گرو مستمند
زمانی برآمد بدید آمد اوی
در بسته را چون کلید آمد اوی
ابا سرخ ترکی بُد او گریه چشم
تو گفتی دل آزرده دارد به خشم
چو بهرام، بهرام را دید گفت
که هرگز میادی تو با خاک جفت
از آن پس پیرسیدش از ترکی زشت
که ای دوزخی روی دور از بهشت
چه مردی و نام و نژاد تو چیست؟
که زاینده را بر تو باید گریست
چنین داد پاسخ که من جادوام
ز مردکی و از مردمی یک سوام
هر آن کس که سالار باشد به جنگ
به کار آیمش چون بود کار تنگ
به شب چیزهایی نمایم به خواب
که آهنگان را کنم پز شتاب
تو را من نمودم شب آن خواب بد
بدان گونه تا بر سرت بد رسد
مرا چاره زان بیش باید جُست
چو نیرنگ‌ها را نکردم درست
به ما اختر بد چنین بازگشت
همان رنج با باد انباز گشت^۱
مرد جادو به بهرام پیشنهاد کرد که او را نگاه‌دارد و به جان زینهار دهد تا در جنگ‌ها به کار او آید:

چو بشنید بهرام و اندیشه کرد
دلش گشت پر درد و رخساره زرد
زمانی همی گفت کاین روز جنگ
به کار آیدم چون شود کار تنگ
زمانی همی گفت بر ساره شاه
چه سود آمد از جادویی بر سپاه؟
همه نیکی‌ها ز یزدان بود
کسی را کجا بخت خندان بود
بفرمود از تن بریدن سرش
جدا کرد جان از تن بی‌برش^۲

و پسین خوابی که شرح آن در شاهنامه آمده از انوشروان است اگرچه وی آخرین پادشاه ساسانی نیست و خواب او نیز در ضمن شرح دوران فرمان‌روایی اش نیامده است. یزدگرد سوم در ضمن پیش‌بینی حوادث شوم آینده و چیره شدن عرب بر ایران از خواب کسری سخن در میان می‌آورد:

چنین گشت پرکار چرخ بلند
که آید بدین پادشاهی گزند
از ایسن زاغ‌ساران بی‌آب‌ورنگ
نه هوش و نه دانش نه نام و نه تنگ

پیشنهاد مرد
جادو به بهرام

۱. همان کتاب: ۸/۳۶۱، بیت‌های ۹۲۶-۹۱۷.

۲. همان کتاب: ۸/۳۶۱، بیت‌های ۹۲۶-۹۱۷.

یاد کردن خواب
انوشیروان به
وسپه‌ی یزدگرد
سوم و پیش‌بینی
حمله‌ی اعراب

که نوشین روان دیده بداین به خواب
چنان دید کز تازیان صد هزار
گذر یافتندی به ارونند رود
به ایران و بلبل نه کشت و درود
هم آتش بمرودی به آتشکده
از ایوان شاه جهان کنگره
کتون خواب را پاسخ آمد پدید
شود خوار هر کس که هست ارجمند
پراگنده گردد بدی در جهان
به هر کشوری در ستم‌کاره‌ای
نشان شب تیره آمد پدید

کز این تخت بهراگند رنگ و آب
هیونان مست و گسسته بهار
نماندی بر این بوم و بر تار و بود
به چرخ زحل بر شدی تیره دود
شدی تیره نوروز و جشن سده
فتادی به میدان او یک‌سره
ز ما بخت گردن بخواهد کشید
فروماه را بخت گردد بلند
گزنند آشکارا و خوبی نهان
پدید آید و زشت‌پشیره‌ای
همی روشنایی بخواهد پرید
آنچه را که بعدها در کتاب‌های سیره‌ی نبوی و ترجمه‌ی احوال رسول اکرم
(ص) به عنوان حوادث قطعی یاد کرده و آن‌ها را واقع شده و انجام یافته
دانسته‌اند (از قبیل افتادن خشت از کنگره‌ی ایوان کسری و فرورمردن آتش در
آتشکده در شب ولادت آن حضرت) در شاهنامه به صورت خوابی که انوشیروان
دید عنوان شده است. تکرار تحولات و فرازونشیب‌های تاریخی نیز که از این
بیت‌ها و بیت‌های داستان ضحاک در آغاز شاهنامه برمی‌آید بسیار عبرت‌انگیز و
قابل ملاحظه است.

بیان حوادث
مقارن ظهور
پیامبر در قالب
خواب انوشیروان

۲. افسون و جادو

در شاهنامه افسون بر دو گونه است: ایزدی و اهریمنی. در میان شاهان
اساطیری تهمورث، منوچهر و فریدون افسون می‌دانسته‌اند. تهمورث وزیر
شهرسپ نام داشت که مردی نیک‌فطرت بود:

همه راه نیکی نمودی به شاه همه راستی خواستی پایگاه
چون آن شاه پالوده گشت از بدی بستاید از او سرزه ایزدی
برفت اهرمن را به افسون بیست چو بر تیزرو بارگی برنشست

انواع افسون
در شاهنامه

۱. شاهنامه چاپ مسکو: ۳۲۱/۹ - بیت‌های ۳۷۵ - ۳۸۲

شاهنامه و فرهنگ عامه

زمان تا زمان زینش بر ساختی
چو دیوان بدیدند کردار اوی
شدند انجمن دیو بسیار مر
چو تهمورث آگه شد از کارشان
به فر جهان‌دار بستن میان
همه سره دیوان افسونگران
دمنده سیه دیوشان پیش‌رو
جهان‌دار تهمورث بافرین
یکایک بر آرامت با دیو جنگ
مز ایشان دویهره به افسون‌بست
کشیدندشان خسته بسته خوار

همی گرد گیتی اش بر تاختی
کشیدند گردن ز گفتار اوی
که پردخت مانند از او تاج و فر
بر آشفست و بشکست بازارشان
به گردن بر آورد گرز گران
برفتند جادو سپاهی گران
همه به آسمان پر کشیدند غو
بیامد کمر بسته‌ی رزم و کین
نید جنگشان را فراوان درنگ
دگرشان به گرز گران کرد پست
به جان خواستند آن زمان زینهار^۱

چنین به نظر می‌آید که تهمورث دو سوم دیوان را به افسون بسته و یک‌ثلث
دیگر را با گرز گران سرکوب کرده باشد.

منوچهر شاه نیز افسون می‌دانسته است:

به هشتم بیامد منوچهر شاه
همه جادوی‌ها به افسون بست
افسونگری را موجودی نیک‌خواه به شکل پری به فریدون آموخت:

پس آمد بدان جای نیکان فرود
چو شب تیره ترگشت از آن جایگاه
فروشته از مشک تا پای موی
سوی مهر آمد بسان پری
کجا بندها را بداند کلید
فریدون بدانست‌کان ایزدی است
فرستاد نزدیک ایشان درود
خرامان بیامد یکنی نیک‌خواه
به کردار خور بهشتی‌اش روی
نهانی بیامختش افسونگری
گشاده به افسون کند ناپدید
نه از راه بی‌کار و دست بدی است

شد از شادمانی رخسار غوان
که تن‌را جوان دید و دولت جوان^۲

کوشش
جادوگران و
دیوان برای
ناپودی تهمورث

داستان
منوچهر شاه
افسون را

۱. شاهنامه‌ی خالقی، دفتر یکم: ۳۶، ۳۷. ۲. همان مرجع: ۱۶۱.

۳. همان، ۷۲.

در این جاست که ایزدی بودن این نوع افسون به صراحت در متن شاهنامه آمده است. فریدون به یاری همین افسون به شکل ازدها برآمد و سر راه بر پسران خود گرفت تا ایشان را بیازماید:

ایزدی بودن افسون متوجه

چو از بازگردیدن این سه شاه شد آگه فریدون، بیامد به راه ز دلشان همی خواست کاکه شود ز بدها گمانی اش کوتاه شود بیامد بسان یکی ازدها کز او شیر گشتی نیاید رها خروشان و جوشان بجوش اندرون همی از دهانش آتش آمد بیرون چو هر سه پسر را به نزدیک دید به گرد اندرون کوه تانیک دید بر تنگیخت گرد و بر آورد جوش جهان شد ز آواز او با خروش^۱

بانی داستان توضیح عکس العمل هر یک از پسران در برخورد با ازدهاست و از بحث فعلی ما بیرون است. این گونه تغییر شکل ها در جادوی اهریمنی کمتر در شاهنامه دیده می شود و تنها مورد آن برآمدن پیر زال جادو به صورت زنی جوان و زیبا در هفت خوان رستم و اسفندیار است. یک بار نیز در هفت خوان اسفندیار زن جادو به شکل شیری درآمد اما نتوانست به اسفندیار گزند برساند. بعضی دیگر از قهرمانان حماسی شاهنامه مانند سیاوش و کی خسرو نیز با عالم غیب سرو سوزی داشته اند و گاه به صورتی غیر عادی رازی یا طلسمی بر ایشان گشوده می شده یا از آنچه روی خواهد داد خبر می داده اند.

زن جادو در هفت خوان رستم و اسفندیار و آگاهی سیاوش و کی خسرو بر افسون و جادو

زال نیز همواره به یاری سیمرغ پستگر می داشته و به نیروی آن مرغ چاره گر و فرمان روا بسیاری از دشواری های خود را آسان می کرده است و از همین روی دشمنان و خورده گیران او را داستان «مکر و فریب» نامیده و جادویش خوانده اند.

افسون های زال

۱. افسون ایزدی در حقیقت همان اعتقاد بسیار کهن به رابطه ای میان اسم و معنی است که بر طبق آن اگر کسی خداوند را به صورتی دوست و با نیتی صادق و با خیر نیتی که به اعتبار راویان گوناگون مختلف می شود فراخواند، خداوند نیز دعوت او را اجابت خواهد کرد و حاجت او را بر خواهد آورد. این اعتقاد کهن تا عصر ما دوام یافته و در اسلام نیز به عنوان «اسم اعظم» انعکاس یافته است. پیامبران سلف نیز به نیروی همین نام کارهای معجزه آسا انجام می دادند و سلیمان به یاری همین نام بر تمام موجودات فرمان می راند.

۲. شاهنامه ای خالقی، دفتر یکم، ۱۰۳.

شاهنامه و فرهنگ عامه

در شاهنامه اغلب مسخره های جادوگری چیزی نیست جز فرار آوردن برف و باران و ایجاد انقلاب در هوا. نخستین صحنه ای این نوع جادوگری هم در داستان فریدون اتفاق می افتد. شاه فریدون سه پسر خود را به یمن می فرستد تا از سه دختر «سرو» پادشاه یمن خواستگاری کنند و ایشان را به زنی بگیرند. شاه سرو با این وصلت موافق نبود و از سوی دیگر تاب مقاومت در برابر فریدون را نداشت. ناگزیر از در رفق و مدارا درآمد و در نظر گرفت که با جادویی و افسون کار ایشان را بسازد. اما فریدون مردی جهان دیده و گرم و سرد چشیده بود. حیلت شاه سرو را پیش بینی کرد و راه مقابله با آن را به فرزندان آموخت. شاه سرو شب هنگام پسران شاه را در باغ، نزدیک آبگیر خوابانید:

بدان گه که می چیره شد بر خرد سبک بر سر آبگیر گلاب به پالیز پیش گل افشان درخت سر تازیان شاه افسونگران بیرون آمد از گلشن خسروی بر آورد سرما و باد دمان چنان شد که بفسرد هامون و راغ سه فرزند آن شاه افسون گشای بدان ایزدی فرزاتنگی بر آن بستند جادو بیستند راه چو خورشید برزد سر از تیره کوه به نزد سه داماد آزاد مرد فسرده به سرما و برگشته کار چنین خواست کردن بدیشان نگاه سه آزاده را دید چون ماه تو بدت است کافسون نیاید به کار

در این جا بار دیگر به افسون ایزدی که نوعی «افسون گشایی» و بی اثر کردن

صحنه های جادوگری در شاهنامه که اغلب ایجاد دگرگونی در هواست

فریدون حیلدی شاه سرو را پیش بینی می کند و راه مقابله با آن را به فرزندان می آموزد

۱. همان مرجع، ۱۰۲-۱۰۱.

افسون جادویی است برمی خوریم.

تقریباً در همه جای شاهنامه صحنه‌های جادویی عبارت است از تغییر دادن هوا و متقلب ساختن آن و تیره کردن آسمان و باریدن برف و باران. یکی دیگر از موارد شرح صحنه‌ی جادویی در داستان رفتن کاووس به مازندران و گرفتار شدن او به دست دیو سپید است:

رفتن کاووس به مازندران و گرفتار شدن به دست دیو سپید

شب آمد یکی لبر شد با سپاه	جهان کرد چون روی زنگی سیاه
چو دریای قار است گفشی جهان	همه روشنایی اش گشته نهان
یکی خیمه زد بر سر از دود و تیر	سیه شد جهان چشم‌ها خیره خیر
چو گذشت شب و روز نزدیک شد	جهان جوی را چشم تاریک شد
زلشکر دو بهره شده تیره چشم	سر نام دلران از او بر ز خشم
از ایشان فراوان تبه کرد تیز	نبود از بد بخت مانده چیز
چو تاریک شد چشم کاووس شاه	بد آمد ز کردار او بر سپاه
همه گنج تاراج و لشکر اسیر	جوان دولت و بخت برگشت پیر

نیز در داستان کاووس کشتی مردی جادو از سپاه وی بر لشکر ایران برف و باران بارید:

ز ترکان یکی بود بازور نام	به افسون به هر جای گسترده کام
بسپاموخته کسری و جادوی	بدانسته چینی و هم پهلوی
چنین گفت پیران به افسون‌پژوه	کز ایلدی برو تا سر تیغ کوه
یکی برف و سرما و باد دمان	بر ایشان بیاور هم اندر زمان
چو بازور در کوه شد، در زمان	برآمد یکی برف و باد دمان

در بخش‌های جدیدتر شاهنامه، این برف و باران و انقلاب هوا با شاخ و برگ‌های تازه همراه شده است:

در داستان بهرام چوبین و جنگ او با ساوه شاه نیز جادو دخالت می‌کند:	
چنین گفت پس با سپه ساوه شاه	که از جادوی افسرد آرید راه
بدان تا دل و چشم ایرانیان	بسپچند، نیاید شما را زیان
همه جادوان جادوی ساختند	همی در هوا آتش انداختند

دخالت جادو در داستان بهرام چوبین و جنگ او با ساوه شاه

۱. شاهنامه - چاپ مسکو: ۸۶/۲

۲. همان کتاب، ۱۳۷/۲

شاهنامه و فرهنگ عامه ■

برآمد یکی باد و لبری سیاه همی تیر بارید از او بر سپاه
 خروشید بهرام کای مهتران بزرگان ایران و کند آوزان
 بدین جادوی‌ها مدارید چشم به جنگ اندر آید یکسر به خشم
 که آن سره سر تنبل و جادوی است ز چاره بر ایشان بباید گریست^۱

این ریزش برف و باران در غیر فصل، ممکن است جنبه‌ی ایزدی و اهورایی نیز داشته باشد. در شاهنامه به یک صحنه از این گونه برمی خوریم و آن در شرح پایان کار کی خسرو است. این پادشاه پس از نشاندن لهراسب به تخت سلطنت و نوشتن فرمان برای سرداران و پهلوانان مقتی دراز به نیایش اهورامزدا پرداخت و سرداران را باز نداد. پس از چند هفته بزرگان را فراخواند و بدیشان اعلام کرد:

به یزدان یکی آرزو داشتم	جهان را همه خوار بگذاشتم
کنون پنج هفته است تا من به پای	همی خواهم از داور و همنمای
که بخشد گذشته گناه مرا	دوخشان کند تیره گناه مرا
نماند کز این راستی بگذرم	چو شاهان پیشین بسیچد سرم
کنون یا قسم هر چه بستم ز کام	بباید بسیچید کامد خرام
سحرگه مرا چشم بختود دوش	ز یزدان بیامد خجسته سروش
که بر ساز، کامد که رفتت	سرآمد نژندی و ناخفتت ^۲

شرح این صحنه بسیار دراز است. سرانجام کی خسرو همه‌ی سرداران را قانع می‌کند که رفتن او قطعی است و سرداران نیز نمی‌توانند او را دنبال کنند:

بدان مهتران گفت زین کوهسار	هنمه باز گردید بی شهریار
که راهی درازست وی آب و سخت	نه باشد گیاه و نه برگ درخت...
بر این ریگ برنگذرد هر کس	مگر فتره و بئرز دارد بسی
سه مرد گران‌مایه و سرفراز	شنیدند گفتار و گشتند باز
چو دستان و رستم چو گودرز پیر	جهان جوی و بسینده و یادگیر
نگشتند زو باز چون توس و کیو	همان بیژن و هم قریبرز نیو...

این سخن شاه را گروهی از سرداران تجربه‌آموز خسته شنیدند و بازگشتند و

پایان کار کی خسرو

۲. همان، ۳۹۲/۵

۱. همان مأخذ، ۳۶۴/۸

گروهی دیگر چون توس و گیو و بیژن و فربرز سخن او را باور نکردند و دنبال او به راه افتادند:

... به ره بر یکی چشمه آمد پدید	جهان جوی کی خسرو آن جا رسید	رفتن پنج قهرمان
بدان آب روشن فرود آمدند	بخوردند چیزی و دم برزدند	سیاه ایران به
بدان مرزبانان چنین گفت شاه	که امشب نرتیم زین جایگاه	دنبال کی خسرو
بسجویم کار گذشته بسی	کز این پس نیستند ما را کسی	و گرفتاری
چو خورشید تابان برآرد درفش	چو زر آب گردد زمین بسفش	در میان برف
مرا روزگار جدایی بود	مگر با سروش آشنایی بود ...	
چو بهری ز تیره شب اندر جمید	کسی نامور پیش چشمه رسید	
بر آن آب روشن سر و تن بشت	همی خواند اندر نهان زند و آست	
چنین گفت با نامور بخردان	که باشید بدرود تا جاودان	
کنون چون برآرد ستان آفتاب	نبیند دیگر مرا جز به خواب	
شما بازگردید زین ریگ خشک	مباشید اگر بارد از ابر مشک	
ز کوه اندر آید یکی باد سخت	کجا بشکند شاخ و برگ درخت	
ببارد بسی برف ز ابر سیاه	شما سوی ایران نیاید راه ...	
هوا گرم و روشن بود سرداران کی خسرو بازگشتند و بر سر چشمه فرود آمدند تصمیم گرفتند که چیزی بخورند و بر سر آن چشمه بخوابند و بامداد بازگردند:		

و از آن پس بخوردند چیزی که بود	ز خوردن سوی خواب رفتند زود	
هم آنکه برآمد یکی باد و ابر	هوا گشت برسان چشم هزبر	
چو برف از زمین بادبان بر کشید	نبرد نیزی نام دازان پدید	
یکایک به برف اندرون ماندند	ندانم بدان جای چون ماندند	باریدن برف
زمانی سپیدند در زیر برف	یکی چاه شد کنده هر جای ژرف	بی هنگام
نماند هیچ کس را از ایشان توان	برآمد به فرجام شیرین روان	
باریدن این برف بی هنگام واقعه ای آهورایی بود و کی خسرو آنها پیش بینی کرده بود و چون دلیران به گفته ی از گوش فرم دادند در زیر برف جان باختند.		

فروریارندن برف و باران به نیروی افسون و اشیای سحرآمیز از عادت های ترکان و مغولان بوده و رفته رفته با شرح و بسط بیشتر به صورت یکی از عناصر مهم داستانی حماسی درآمده است.^۱

۱. در زیر بعضی یادداشت های واژه درباری این پدیده فراهم آمده است می بیند: در دراب نامی ابوطاهر طرسوسی به طور کلی جادوگری صورتی عاقلانه و معتدل دارد و هنوز داستان سربازان شاخ و برگ های عجیب و غریب را در این زمینه اختراع نکرده اند. یکی از صحنه های جادو در این کتاب جادوی فور هندی است که نتیجه ی آن نیز انقلاب هواست: «فور به تنه ی خود آمد تا بدان سر وادی و آن لشکر را بدید استاده خسوش، هم اندر ساعت دشت های پرکشید و یزد در بازاری خویش و بهرید بازاری خویش راه خوف از بازاری او روان شد، آن خون را بگرفت و به سوی آسمان انداخت و چیزی بخواند، هم در آن ساعت میخی پیدا شد عظیم و چون دل منافقان میاه و تاریک گشت و ژاله ی (= نگرگ) عظیم از آن لیر فروبارید و وعده بخروشید و برق چسبن گرفت و جهان یکباره زیر و زبر گشت و آن ژاله هم در آن وادی پارید، قطره های جای دیگر نیارید و چندان بیارید که آن وادی پر آب گشت و اسبان ... در آب بماندند و به جادویی آن مردان را بر بست و آمد تا به نزدیک لشکر خویش ...» (دراب نامی ابوطاهر طرسوسی، دست نویس کتابخانه ی ملی پاریس به نشانه ی Suppl. Pers. 837 برگ ۵۴۳ الف و ب).

در جای دیگر در ضمن ماجراهای فور هندی می گوید: «فور خواست که خویش را از پشت پیل فرانکند و خویش را به جادوی ماری کند که پوران دخت رسید...» (همان کتاب، برگ ۵۴۴ الف). این صحنه و صحنه های مشابه آن ریشه در عقاید مربوط به حلول و به ویژه ناسخ دارد که در هند رواج داشته است.

در صحنه ی دیگری از همین کتاب وقتی پوران دخت خواست شارسنان اندهیره دختر آدم را بگیرد چنین آمده است: «در ساعت بادی از آن شارسنان بیرون آمد و میخی از آن بالای شارسنان فرود آمد که جهان تاریک شد و روز روشن تاریک گشت چنان که کس مر کس را ندید و باران درگرفت چنان که قطره های از آن باران مگر گشت سبوی است که نگون سار می کنند. هماره بال گشت ای ملکه لزوم جادوان خیر یافتند و این تاریکی در جهان پدید آوردند... تا ده روز این باران همچین باشد بعد از ده روز بکشاید ولیکن شما خود را پاس دارید که دیوان به این جادوان پارتند، نباید که شما را ببینند و ببرند. اسکندر گفت که این جادویی را بتوان شکستن؟ هماره بال گفت بزنان و این طلسم است...»

مسی پوران دخت به قلعه رفت و آن جا گنده پیری را دید که کاردی بر دست گرفته و سر

دختر بخود را بریده و تن او را به خاک افکنده و خون او را بر آسمان می انداخت و سر او را بر نیزه کرده و به زبان چیزی می گفت و آن سر را آواز می داد و از هوای خوش آنجا ابر و میخ فرو می آورد و چون گلیمی بر سر لشکر اسکندر کشیده بود و بر ایشان صاعقه هسی بارید همواره بال به پرواز دخت گشت این بیز را بکش تا باران تمام شود و او نیز چنین کرد: هم در آن ساعت آن میخ و ابر ناپدید شد و جهان روشن گشت و آفتاب بیرون آمده (همان کتاب) یا همان نشانه در پاریس به شماره 838 برگ های ب 267 و 268 الف).

در دست نویس دیگری به نام مجموعه ای قصه های شیمی ترکستانه که در همان کتاب خانه به نشانه ی Suppl. Pers. 1680 محظوظ است نیز به دو صحت از این نوع اشاره شده است. در داستان قصه ی عرب و محدث حقیه و کشته شدن دیر سیده گوید: «پرفلمون جادو بخندید و گفت که زهی خون گرفته که به حرب ما آمده آن گاه به جادویی مشغول شد. ساعتی نگذشته بود که بر بالای لشکر مهر پرف پازیدن گرفت و سرمای عظیم پیدا شد چنان که چهار پاییان و آدمیان نزدیک نیم هلاک شدند. مهر شاه و یاران از آن حالت متعجب می ماندند. چون دانستند که جادوست پس جمیع لشکریان و خود پادشاه شروع کردند به خواندن دعای ارمیا و آنهایی که آن دعا را نمی دانستند یا موخند و همه آن دعای متبرکه را می خواندند و می دیدند که بعد از ساعتی برف آخر شد و آفتاب بر آمده (برگ 43 الف و ب).

در قصه ای دیگر از حسین مجسره به نام حکایت غزای قلمی بربر و کشته شدن زمهر آتش پرست (حکایت پنجم) آمده است: «زمهر مادر را طلبید و قصه ی آمدن لشکر یا مادر یگفت. مادرش گفت غم مخور ای فرزنده امتیب به بخور این لشکر را بازگردانم و بیشترین لشکر را هلاک گردانم. چون مادر این یگفت زمهر شاد شد و پیش آتش سجده کرد. چون شب شد آن گنده پیر. جادو تنش بر آتش کرد و پاره های خاکستر بزوی انداخت و چیزی بخورد و بدید و بر جانب لشکر اسلام انداخت و این آتش روی هوا را گرفت و ابری پیدا شد و بر سر لشکر اسلام پازیدن گرفت و سرما سخت شد چنان که لشکر اسلام سر از خیمه نتوانستند بیرون آورده و در آن زمان زمهر پا ده هزار مرد خود را بر لشکر اسلام زد ... (برگ 23 الف).

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه آورده است: «... جبال مازندران به اندازه ای رطوبت دارد که گفته اند در قله های آن اگر سیر نکویند باران می آید و نایب املی صاحب کتاب «عزمه این مسئله را چنین تعلیل می کند که هوای مازندران مرطوبی و به بخارات واکدی که در آسمان است متکاثف است و چون بوی سیر به میان آن پراکنده شود از آن جا که از است تکاثف هوا را فشار می دهد و تحلیل می کند و باران به دنبال آن می آید. ما این طور تصور کنیم که علت باران

آمدن از کوبیدن سیر این بود که نایب املی گفت. در چشمه ی معروف در جبال فرغانه چه سببی است که چون چیز پلیدی را در آن بیفکنند باران می آید و در دکان معروف به دکان سلیمان بن داود در غازی که در اسپندان معروف است و در واقع دو کوه طاق مازندران است چه علت است که چون به چیزی پلید و یا به شیر آلوده شد آسمان ابر می شود و باران می آید تا آنرا پاک کند، و در کوهی که در زمین ترک است چه می گویند که چون گوسفند بخواد از آن جا عبور کند باید پاهای گوسفند را با پشم بینند که مبادا با سنگ های آن مصادمت کند و فی الفور باران زیادی ازین درآید و گاه اتفاق می افتد که اثر آن از آن کوه حمله می کنند و چون دشمن ایشان را فراگرفت در مدافعه ای او به این حيله متوسل می شوند و آنان که بر حقیقت امر آگاه نیستند این امر را به سحر نسبت می دهند و حوضی که معروف به مظهر است در مصر پای کوهی نزدیکه ای واقع است و از چشمه ای که در کوه است آب خوش گوار و خوش بویی در آن می آید نیز از این قبیل است و چون حایضی و یا جنینی آن را متش کند بر می گیرد تا آن که باید آب آن را خالی کرد و تنظیمش نمود که مثل اول خوش بوی و خوش طعم شود، و نیز کوهی که میان هرات و سجستان است که در وسط ریگستان واقع شده و قدری از راه دور است. چون سرگین آدمی و یا بول در آن بیفکنند صدای آشکار و آواز شدیدی از آن شنیده می شود. ابوریحان در تعلیل این مطلب گوید: «این امور که پاره ای از آن گفته شد خاصیتانی است که در موجودات مطبوع است و علل آن به جواهر سبط و آغاز قالیف و آفرینش جهان منتهی می شود و آنچه از این قبیل باشد ممکن نیست که شخص آن را به علم در یابد» (آثار الباقیه، ترجمه ی اکبر دانشرشت، ص ۳۲۸-۳۲۷).

اما نظر ابوریحان در کتاب دیگرش الجواهر فی معرفه الجواهر به گونه ای دیگر و معقول تر و منطقی تر است:

«راز در کتاب خواص گفت در سرزمین ترکان... گردهای است که وقتی میاهای با رمعی از گوسفندان بر آن بخواد گذشت سَم اسپان و گوسفندان را در پارچه ی پشمین می گیرند و آنان را به مدارا می رانند تا باشان با سنگ های آن گرده بر خورد نکند ورنه ابری سیاه برآید و بارانی فراوان بیارد و هر گاه بخوانند یا این سنگها باران فرو می بارند. بدین ترتیب که مردی دو آب می رود و یکی از سنگ های این گرده را در دهان می گیرد و دست را می جنباند و باران می آید.

لفظ پسر زکریا نیست که این داستان را بازمی گوید بلکه آن مانند چیزی است که هیچ اختلافی در آن وجود ندارد. در کتاب النخب آمده است که سنگ باران در بیابانی در آن سوی

وادی خروخ وجود دارد. سنگی است سیاه که به سرخی می‌زند. اگر داستان این گزیده چیزها از کشورهای گوناگون نقل شود بیشتر شیوع می‌یابد و این مطلب به علت آمیزش مردم این کشورها با یکدیگر پدید می‌آید. بین خروخ و جیناکته دوری میان مشرق و مغرب وجود دارد. با این حال یکی از ترکان از آنجا چیزی آورده بود بدین گمان که من بدان شاد خواهم شد و آنرا خواهم پذیرفت و با او در آن باب مناقشه نخواهم کرد و من بدو گفتیم: برای من در غیر موسم باران فروبار، یا به میل من در وقت‌های گوناگونه حتی اگر در موسم باران باشد، باران بیار تا آنرا از تو بگیرم و آنچه از من خواستاری و بیش از آن تو را دهم. پس آنچه را که باز گفتم از فروبردن سنگ‌ها در آب و پرتاب کردن مثنی آب به آسمان را با سر و صدا و فریادهای فراوان اجرا کرد و قطره‌های آب، جز آنچه خود به آسمان پرتاب کرده بود فروبارید و شگفت‌تر از این آن است که گفت‌وگو در باب این عمل بسیار شایع است و این سخن علاوه بر ذهن عامه در طبع خواص نیز جای‌گیر آمده است و بیشتر آنان بی‌آن که این امر بر ایشان محقق شده باشد از آن طرفداری می‌کنند و بعضی از آنان این امر را به اختلاف اوضاع و احوال سرزمین‌های گوناگون بازمی‌گردانند. و بدین نکته استدلال می‌کنند که در کوه‌های طبرستان اگر سبیری در میان سبزه‌های آن نه‌کنند پس از ساعتی در آنجا باران خواهد بارید و اگر در آنجا خون بسیار از آدمیان و چهارپایان ریخته شود پس از آن بارانی خواهد آمد و زمین را از آن خواهد شست و لاشه‌ها را از روی آن خواهد برد. اما در سرزمین مصر به هیچ روی، با تدبیر و علاج یا به طور طبیعی باران نمی‌بارد. من بدیشان گفتم نظر در این چیزها به اوضاع کوهستان‌ها و محل وزیدن بادهای و جایگاه گذشتن ابرها از روی دریاها بازسته است و دریا‌های آنچه نسبت به طبرستان یاد شد بدان مانده است که گروهی که خود را دانایان می‌پندارند از حوض‌ها و آبگیرهایی سخن می‌گویند که اگر نجاست شخص جنب یا زن حائضی بدان بازخورد هوا با گرد و غبار و مه و برف متقلب می‌شود و تمام این گونه‌جای‌ها در کوه‌ها و جایگاه‌هایی است که کمتر وقتی از تغییر هوا خالی است خاصه در اوایل تغییرات جوی. ... نیز آبگیری است در کوه‌های به نام غورک میان بغلان و پروان که دریا‌های آن به همین گونه که بازگفتیم حکم کنند و این گزیده در تابستان بر باران و در زمستان برفی است و هوا در آن بسیار تغییر می‌کند و ما بارها از آنجا یا لشکریان انبوه گذشتیم و در آنجا و بر سر آن آب فرو آمدند و بسیاری از اوباش در دنبال سپاه بودند و با سربازان خرید و فروش می‌کردند و آنان از طهارت نامی نیز نشنیده‌اند تا چه رسد به رعایت آن، و در این لشکریان زنان بدکارهای بودند که نجس بودند و در میان آنها کسانی بودند که جنابت را با عادت زنازه در خود جمع

داشتند و همه از آن آب می‌نوشیدند و بدن دست می‌زدند و نه چیزی ابداً در آن حال اتفاق افتاد و نه پیش و نه تا مدتی دراز بعد از آن ... (ترجمه به اختصار از الجواهر، به نقل دهخدا در لغت‌نامه در ذیل حجرالمطر).

شادروان مجنی مینوی در حواشی ترجمه‌ی فارسی سیرت جلال‌الدین منکبوتی چنین آورده است:

و این از عقاید و عادات اقوام ترک و مغول است که در کتب تاریخ و جغرافیای فارسی و عربی قدیم ذکر کرده‌اند. از معجم‌البلدان باقوت (ذیل ترکستان) و مجمل‌التواریخ و جهان‌گشای خوبی گرفته تا مطلع‌السعدین و روضة‌الصفا و حبیب‌السیر و حتی کتاب‌های لغت و کتاب‌های ادبی فارسی. این عمل جادوگری باران و برف آوردن به وسیله‌ی سنگ مخصوص را به ترکی یابی و به زبان مغول تجده می‌گفتند، و سنگی که به کار می‌رفتند سنگ یادزهر بوده است که آنرا در آب قرار می‌دادند و آنرا پده و چقه ناش می‌خواندند؛ و کسی را که واقف به این علم بوده است و این عمل را انجام می‌داده بای‌جی، یده‌جی، چله‌جی می‌نامیدند. در تاریخ فخرالدین مبارک شاه آمده است که دو سنگ دیگر است که آنرا هم بر شکل چلیپا بسازند و با یکدیگر وصل کنند و دو صحرا بر سر جویی کنند و به خون زنی که زجه شده باشد برآیند و مشت آب براندازند، در وقت زاله باریدن گیرد و وعده‌های سهمناک زند و اگر در این میان کنجی‌ای آتش براندازند ساعتی هول پیدا آید و رخس افشان گیرد. تا آن سنگ‌ها فرونگیرند و نشوند آن ساعتی گم نکرده و بیشتر جادوان استاد را این سنگ‌ها بیانشد. کاترمر در حواشی فسنی از جامع‌التواریخ که خود طبع نموده است شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضع را که ذکر می‌کند از این مسئله در آن شده است جمع نموده. حاشیه‌ی مرحوم محمدشفیق لاهوری بر مطلع‌السعدین ص ۱۰۶۰ نیز دیده شود. جیمز فریزر در کتاب «شاخ زرین» Golden Bough (ج ۱ ص ۲۲۴ و مابعد) در باب تصرفات جادوگران در هوا و آفریدن برف و باران به انواع وسایل و به خصوص این عمل متوالان که سنگ یادزهر را به شاخه‌ی بید مجنون پیسته در آب خالص قرار می‌دهند و بدان افسون و عزیمت می‌خوانند به تفصیل هر چه تمام‌تر بحث کرده است. و ترجمه‌ی فارسی سیرت جلال‌الدین منکبوتی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تصحیح شادروان مجنی مینوی، تعلیقات و توضیحات: ۲۹۳-۲۹۲.

شادروان مینوی این توضیحات را به مناسبت مطلبی که در سیرت جلال‌الدین آمده و اهمیت تمام دارد آورده است:

... چون به ولاشگرد رسیده و مردم از شدت حرّ و انقطاع امطار و اذاه ذباب نسبت با مردم و دواب شکایت کردند نیت بر استمطار یا اسحباری که با هم داشتند، که به خاصیت باران می آورد جزم کردند. و ما آنها انکار عظیم می کردیم بعد آن مساعدت تقدیر دیدیم که با آن افعال نمرأ کثیراً متکرر شد. سلطان به نفس خود مباشرت عمل کرد و امطار بر تعاقب لیل و نهار توالی گرفت، چنان که مردم از کثرت بارش ملول شدند و بدان سخن پشیمانی خوردند و وصول به غیمه‌ی سلطان... متعذر شد و از دایه خاتون شنیدم که می گفت: ای خداوند عالم! تو در این صفت اقتدازه نمی دانی. مردم را در عذاب انداختی به این باران‌های رافر که می بارده کسان دیگر به قدر حاجت می بارانند. سلطان فرمود که چنین نیست. این باران اثر همت مرد است و هنر آیه همت من چون همت دیگران نباشد» (همان کتاب: 368)

شادروان پورداود نیز در حواشی بسا (بخش دوم) درباره‌ی سنگی که در اردبیل بوده و برای آن نیز چنین خاصیتی یاد کرده‌اند این توضیحات را آورده است:

حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب آورده: «صاحب تاریخ مغرب گوید که در سده‌ی اثنی و عشرين و خمس مائه (522) به اردبیل رسیدم، سنگی دیدم کمایش دوست من چنان که گویی از آهن ساخته‌اند. قاضی بهاءالدین سعید اردبیلی گفت چون اهل اردبیل به باران محتاج شوند این سنگ در شهر آورند باران آید و چون بیرون برند ساکن شود و مؤلف این کتاب می گوید که این سنگ را به کزات در اردبیل دیدم بر در مسجد نهاده و هیچ باران نمی آمد و معتقد اهل اردبیل آن که این سنگ را بی آن که دست بشر بدان رسد از این در مسجد بدان در دیگر نقل می کند اما من همیشه آن را بر یک قرار یافتم و بر یک مقام دیدم. اگر چه شکل سنگ را می مانند همانا آهن آتش تاب است و در آتش خائنه بوده است تا آنکه را گرم دارد و نمیواند چه بر او کوفت کرده‌اند و چیزها بر او نوشته و اگر سنگ بودی کوفت نپذیرفتی.»

خواجه‌سیر در تاریخ حبیب‌السیر آورده: «در عجایب‌البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگی است به وزن دوپست من نخبیناً و در منانک به مثابه‌ی آن که آهن بر آن تأثیر نمی کند و هرگاه که اهل اردبیل به باران محتاج شوند آن سنگ را بر گاو یا کره به شهر می برند و مادام که آن حجر در آن بلده باشد قطرات مطر در قیضان بوده و چون آن را باز به بیرون نقل کنند باران نسکین یابد.»

در گوهرنامه آمده «از نفات مروی است که در مسجد آدینه‌ی اردبیل جسمی قلیل الحجم کثیرالوزن افتاده که به حسب وزن پانصد من باشد و نسلی از آن جسم از بسکری دست که بر آن مالیده‌اند رنگی پیدا کرده میان رنگ نقره و آهن و نصف دیگر که دست بر آن نمالیده‌اند

شاهنامه و فرهنگ عامه

بیشتر صحنه‌های جادوگری شاهنامه دارای همین بُن‌مایه (thome) است. بعضی صحنه‌های نادر دیگر نیز هست که کار جادوان چیزی دیگر است. گاه نیز فقط گفته شده است که فلان شاه یا فلان سردار جادوست اما درباره‌ی کیفیت کار او یا هیچ گفته نشده یا اشاراتی مبهم بدان رفته است. دقیقی دو هزار بیت خود هر دو سردار ارجاسپ تورانی را جادو می‌داند خوار داشتن ایشان نظر دارد:

بر این ایستادند ترکان چنین دو تن نیز کردند از ایشان گزین
یکتی نام او بیستوش بسزرگ گوی پیر و جادو متنبه سترگ
دگر جادوی نام او «نامخواست» که هرگز دلش جز تباهی نخواست
درباره‌ی مراسمایب نیز یکجا گفته شده است که جادوست و در جای دیگر به کیفیت جادوگری وی اشاره می‌شود:
جهان دیده پر دانش انراسیاب جز از چاره جشن نیستند به خواب

دقیقی دو سردار ارجاسپ تورانی را جادو می‌داند

جادوگر بودن انراسیاب

سباه نام است و این جسم را از غایت صلابت نمی توان شکست و به آتش بر آن ظفر نمی توان یافت، چنانچه حدّادی غرّاست که باره‌ی آن جدا کند، آن جسم را گرم کرد، به مرتبه‌ای گرم شد که از ده ذراع مسافت کسی به نزدیک آن نمی توانست رفت و غازان خان امر کرد که نام او بر آن بنویسند. به زحمت و تکلف بسیار نوشتند و اکابر و اشرف اردبیل بر آن‌اند که اول آتشکده‌ای که زودست در اردبیل بنا کرد این جسم در آن جا بود و معلوم نیست که از کجا حاصل شده... (پورداود، بسا، بخش دوم، انتشارات دانشگاه تهران، شماره‌ی 1626 : 163 - 164)

موضوع قابل ملاحظه بر خورد علمی و منطقی ابوریحان است با این بدیده که تا روزگار وی و تا قرن‌ها بعد نوجو عامه بلکه خواص را به خود جلب کرده بود و شاید آخرین کسی که در این باب مطلبی نوشته باشد رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع‌القصص است که در احوال سفر بخارای خویش شرحی درباره‌ی بدیه کردن نگاشته است.

از این کتاب مست‌نویسی به نشانه‌ی Suppl. Pers. 138a در کتاب‌خانه‌ی ملی پاریس نگاهداری می‌شود. در این کتاب فصلی مستقل در این باب آمده و خلاصه‌ی آن این است که بدیه‌ی سنگی را «که از سر اسب و گاو می‌آید» گرفته بر روی آن کارهایی انجام می‌دهد و نتیجه‌ی آن کارها فروباردنتیروف و باران است. از این فصل رونوشتی برداشته بودم که اکنون در دست‌مست نیست. اما گویا جایی دیده‌ام که این کتاب هدایت اخیراً در ایران لباس طبع پوشیده و انتشار یافته است. ۱. شاهنامه چاپ مسکو: ۷۳/۶

نداند جز از تنبیل و جادویی فریب و بداندیشی و بدخوی^۱
وقتی کی خسرو می خواهد به تن خود با شیده پسر افراسیاب جنگ کند
گروهی از سرداران این کار او را خردمندانه نمی دانند و خرده بر وی می گیرند که
اگر به شاه در این نبرد گزند می رسد ایران بی سرپرست خواهد ماند کی خسرو در
پاسخ ایشان گوید:

بدانید کاین شیده روز نبرد پدر را ندارد به هامون به مرد
سلیحش پدر کرده از جادویی ز کسوی و بی راهی و بدخوی
نباشد سلیح شما کارگر بدان جوشن و خود پولاد بر
همان اسپش از یاد دارد نژاد به دل هم چو شیر و به رفتن چو باد
کسی را که یزدان نداده ست فر نباشدش با جنگی او پای و پر^۲
اما در عین حال دیده ایم که سیاوش زرمی داشته که سلاح بر آن کارگر نبوده
است پس از کشته شدن سیاوش گویو به پاداش خلعتی که کرده و
کی خسرو را از توران به ایران آورده بود آن جوشن را برای خود برداشت هر
وقت بیژن می خواست به جنگی خطرناک برود این زره را از پدر به عاریت
می گرفت در باب این زره و خاصیت آن باید در هنگام بحث از رویین تنی
توضیح بیشتر داده شود و این جا فقط می گویم که دویاره ی زره سیاوش حتی
گمان جادویی و اهریمنی بودن نمی توان برد.

زره اهدایی
سیاوش به بیژن

بنا بر آنچه تا کنون دیدیم، عین همان کارها که به جادوان نسبت داده شده و
اهریمنی دانسته شده است، می تواند جنبه ی ایزدی و اهورایی نیز داشته باشد.
فقط دو مورد مشابه جادوگری در داستان های هفت خوان رستم و هفت خوان
اسفندیار آمده است که اهریمنی است و تالی اهورایی ندارد و آن آمدن زن
جادوگر بر سر راه این دو پهلوان است. در داستان رستم زن جادو خوشتن را به
شکل زنی زیبا یاراست و نزد رستم آمد:

بیاراست رخ را بسان بهار و گر چند زیبا نبودش نگار
بر رستم آمد پر از رنگ و بوی بهر سید و بنشست نزدیک اوی
تهمتن به یزدان نیایش گرفت لبر آفرین ها فرایش گرفت ...

زن جادوگر در
داستان هفت خوان
رستم

۱. همان کتاب، ۲۶۵/۵.

۲. همان، ۲۶۷/۵.

شاهنامه و فرهنگ عامه ■

یکی طاس می بر کفش بر نهاد
چو آواز داد از خداوند مهر
روانش گمان نیایش نداشت
سیه گشت چون نام یزدان شنید
بستنداخت از بساد خشم کمند
سر جادو آورد ناگه به بستند^۱

در هفت خوان اسفندیار دخالت زن جادو قدری وسیع تر است. علاوه بر این
یکی از عناصر مهم و مؤثر داستان سرایی نیز در آن به کار رفته است. گرگسار دلیل
راه اسفندیار این جادو را «غول» می خوانند و اسفندیار را از او بر حذر می دارد:

که فردا چو در منزل آبی فرود
چو خواهد بیابان چو دریا کند
ورا غول خوانند شاهان به نام
به روز جوانی مرد پیش دام^۲
زن جادو در داستان اسفندیار علاوه بر آن که خود را به صورت زنی خوب
روی فرامود:

زن جادو آواز اسفندیار
پر آژنگ روی بی آیین و زشت
بسان یکی ترک شد خوب روی
بیامد به نزدیک اسفندیار
جهانجوی چون روی او را بدید
یکی جام پر باده ی مشکجوی
یکی نغز پولاد زنجیر داشت
به بازوش در بسته بد زده ست
بدان آهن از جان اسفندیار
بستنداخت زنجیر در گردنش
زن جادو از خوشتن شیر کرد
بدر گفت بر من نیاری گزند
بیاری زان سان که هستی زخت
چو پیشید شد چون گل اندر بهار...
بدان تیرگی جادوی ها نوشت
چو دیبای چینی رخ از مشک موی
نشت از بر سبزه و جویبار
سرود و می و رود برتر کشید...
بدو داد تا لعل گرددش روی
نهان کرده از جادو آزر داشت
که گشتاسپ آورده بود از بهشت
نبردی گمانی به بد روزگار
بر آن سان که نیرو ببرد از تنش
جهانجوی آهنگ شمشیر کرد
اگر آهنین کوه گردی بلند
به شمشیر یازم کنون پاسخت

غول، از
بن مایه های
داستانی

اسارت زن جادو
به دست
اسفندیار

۱. همان مرجع، ۹۸/۲.

۲. همان اثر، ۱۷۷/۶.

خاصیت ضد جادویی آهن

بهشی بودن زنجیر پولاد

احتمال شهاب سنگ بودن حجرالاسود

داستان مهبود و زروان

به زنجیر شد گنده پیری تباہ سروموی چون در قهونگی سیاه
 در سنتها و اساطیر و افسانه‌های هند و اروپایی به خاصیت ضد جادویی آهن بسیار اشارات صریح یا ضمنی رفته است. در همین شاهنامه بزرگترین حریف ضحاک جادو آهنگری است به نام کابو. در داستان‌های دیگر نیز از این اشارات به فراوانی توان یافت لیکن فعلاً این موضوع مورد بحث نیست. نکته‌ی دیگر آن است که گوید زردشت این زنجیر پولاد را از بهشت آورده بود. اقوام باستانی آهن خالص را از آسمان سنگ‌ها به دست می‌آوردند. بدین نکته نیز در داستان‌های حماسی اشارت فراوانی رفته است. شمشیر عتره بن شداد العسبی پهلوان حماسی عرب از آسمان سنگ است. ذوالفقار علی (ع) از آسمان آمده است و همان است که بعدها به صورت تبر ابومسلم درمی‌آید. در قرآن کریم نیز به آسمانی بودن آهن تصریح شده و خداوند آن را به زمین فرود فرستاده است. گمان می‌رود آن سنگ مقدس اردبیل نیز که گفته شده است در نخستین آتشکده‌ی زردشت وجود داشته از سنگ‌های آسمانی و آهن خالص بوده است. امروز نمونه‌های بسیار از این آسمان سنگ‌ها را در موزه‌های علمی و تاریخی طبیعی کشورهای گوناگون می‌توان دید. شاید حجرالاسود نیز از همین گونه سنگ‌ها باشد چه روایت‌هایی درباره‌ی آسمانی بودن آن وجود دارد.

در پایان سخن نمی‌توان از یک صحنه‌ی بسیار خاص جادویی در شاهنامه یاد نکرد. این صحنه در شرح روزگار پادشاهی انوشروان، در داستان مهبود با زروان آمده است. مهبود مردی بود مورد اعتماد مطلق شاه و پادشاه جز از دست وی و دو فرزندش چیز نمی‌خورد:

نخوردی جز از دست مهبود چیز هم ایمن بدی زان دو فرزند نیز
 خورش خانه در خان او داشتی تن خویش مهمان او داشتی
 مردی زروان نام که حاجب پادشاه و از نزدیکان او بوده مهبود و فرزندان او
 و تقرب ایشان پیش پادشاه رشک می‌برد و پیوسته از ایشان بدگویی می‌کرد. اما مهبود را حساب پاک بود و از گفتار بداندیشان بیمی نداشت تا روزی زروان به مردی یهودی برخورد:

۱. همان کتاب، ۱۷۹-۱۷۸/۶.

شاهنامه و فرهنگ عامه

ز آسون سخن رفت روزی نهان ز درگناه وز شهریار جهان
 ز نسیرنگ وز تسنیل و جادویی ز کردار کژی و از بدخویی
 چو زروان به گفتار مرد جهود نگه کرد و زان سان سخن‌ها شنود
 بر او راز بگشاد و گفت این سخن به جز پیش جان آشکارا مکن
 یکی چاره باید تو را ساختن زمانه ز مهبود پرسداختن ...
 چنین داد پاسخ به زروان جهود کز این داور غم نباید فرود
 چو بزم بخوهد جهان دار شاه خورش‌ها بین تا چه آید به راه
 نگر تا بژد هیچ شیر اندر اوی پذیره شو و خوردنی‌ها ببوی
 همان بس که من شیر بینم ز دور نه مهبود بینی تو زنده نه پور
 که گرز و خوردنی گمان روی و سنگ
 بریزد هم اندر زمان بی درنگ!

زروان به همین ترتیب عمل کرد و مقلعات را طوری فراهم آورد که روزی که شیر در غذای پادشاه ریخته بودند به تمهیدی فرزندان مهبود را واداشت که سرپوش از سر خوان بردارند:

جوان زان خورش زود بگشاد روی نگه کرد زروان ز در اندر اوی
 همیون جهود اندر او بنگرید پس آمد چو رنگ خورش‌ها بدید
 چنین گفت زان پس به سالار بار که آمد درختی که کشتی به بار
 آن گاه زروان پیش شاه آمد و فریاد برداشت که شاهایی چاشنی به خوردن
 دست میر که خورشگر زهر در آن آمیخته است. کسری دستور داد که دو پسر
 جوان مهبود از آن طعام بخورند و آنان که مادرشان آن غذا را پخته بود بی
 تحاشی از آن بخوردند و بر جای سرد شلند. کسری بفرمود که خاک از خان
 مهبود برآرد و او را نیز سر ببرند. بدین ترتیب هیچ‌کس از خاندان مهبود باقی
 نماند. زروان به کام خود رسید و مرد یهودی را گرامی داشت. چندی بر این
 حادثه برآمد. روزی شاه به شکار می‌رفت و در میان اسبانی که برای شکار آماده
 می‌کردند داغ مهبود را بر ران یکی از ایشان دید و دلش بر وی بسوخت و گفت
 چگونه دیو، دل مردی بدان پاکیزگی را از راه برد که تن به تیهکاری دادا در راه

۱. همان منبع، ۱۲۸/۸.

مرگ پسران مهبود با غذای مسموم

نخجیرگاه بسیاری از دستوران و دبیران و کارگزاران دربار همراه وی بودند و با شاه سخن می‌گفتند:

سخن رفت چندی ز افسون و بند ز جادوی و اهرمن پر گزند
به موبد چنین گفت پس شهریار که دل را به نیرنگ و نسجه مدار
سخن جز زیزدان و از دین مگوی ز نیرنگ و جادو شگفتی مجوی
بدو گفت زروان انوشه بدی خرد را به گفتار توشه بدی
ز جادو سخن هر چه گویند هست نداند جز از مرد جادو پرست
وگر خورودنی دارد از شیر بهر
به دیدار گرداند از دور زهر

کسری به یاد آورد که زروان با مهبود دشمن بود و با خود گفت نمی‌دانم این ناپکار چه نیرنگی ساخت که آن مرد درست‌کار بر دست ما کشته شد. چون به منزل رسیدند انوشه زروان را بخواست و خلوت کرد و از کار مهبود پرسید و چون او را ترسان و لرزان یافت بدو گفت تا راست سخن گوید:

سراسر سخن راست زروان بگفت نهفته بدید آورید از نهفت
گنه یکسر افگند سوی جهود تن خویش را کرد پر درد و دود
چو بشنید زو شهریار بلند هم قدر زمان پای کردش به بند
فرستاد نزد مشعبد جهود دو اسبه سواری به کردار دود
چو آمد بدان بارگاه بلند بپرسید زو نمرم شاه بلند
که این کار چون بود با من بگوی به دست دروغ ایچ منمای روی
جهود از جهان دار زهار خواست که پیدا کند راز نیرنگ راست
بگفت آنچه زروان بدو گفته بود

سخن هر چه اندر نهان رفته بود

سخن بیش از آن دراز شده است که بتوان درباری سنجش صحنه‌های نسبتاً ساده‌ی جادوگری در شاهنامه، یا صحنه‌های همانند آن در داستان‌های دیگر سخن گفت. اما اجمالاً یادآوری می‌کنیم که هر چه پیش‌تر می‌آییم این صحنه‌ها شگفت‌تر و عجیب‌تر و در عین حال نامعقول‌تر می‌شود. بحث مفصل در این زمینه را به گفتاری یا مقامی دیگر وامی‌گذاریم.

یادداشت‌های فراوان دیگری نیز در زمینه‌های گوناگون دیگر فرهنگ عامه و

ارتباط آن با آنچه در شاهنامه آمده فراهم شده است که شرح تمام آن‌ها به انتشار کتابی نیازمند است. امیدواریم در آینده بتوانیم بعضی از آن‌ها را در گفتارهای دیگر با علاقه‌مندان این مباحث در میان بگذاریم.

شاعر مردم

السلام، ای اشرف اللین، السلام	افتخار رشت و قزوین، السلام
شعرا هایت راحت روح است و بس	مرهم دل‌های مجروح است و بس
شاعر مملی در این تهران تویی	روح بخش ملت ایران تویی
زار حسین رنج‌بیر شاد از تو ماند	مردم بازار دلشاد از تو ماند...
دیده خلق از تسیمت روشن است	ساحت دلها از شعرت گلشن است

نسیم شمال

«از میان مردم بیرون آمد، با مردم زیست و در میان مردم فرو رفت... این مرد نه وزیر شد، نه وکیل شد، نه رئیس اداره شد، نه پولی بهم زد، نه خانه ساخت، نه ملک خرید... شاید روز ولادت او را هم کسی جشن نگرفت و من خود شاهد بودم که در مرگ او خشم هم نگذاشتند. ساده‌ترو بی ادعاترو کم آزارتر و صاحب‌دلترو پاکدامن‌تر از او من کسی ندیده‌ام. مردی بود بشمام معنی مردم، بی اعتنا به مال دنیا و به صاحبان جاه و جلال، گدای راه‌نشین را بر مالدار کاخ‌نشین همیشه ترجیح داد. آنچه کرد و رفت برای همین مردم خورده پای بی کس بود... هر روز و هر شب شعر می‌گفت و اشعار هر هفته را چاپ می‌کرد و به دست مردم می‌داد. نزدیک بیست سال، هر هفته روزنامه نسیم شمال او در مطبعه کلیمیان - که یکی از کوچکترین چاپخانه‌های آن روز تهران بود... در چهار

صفحه کوچک، بقطع کاغذهای یکت ورقی امروز، چاپ و به دست مردم داده شد. هنگامی که روزنامه فروشان دوره گرد فریاد را سر می‌دادند و روزنامه او را اعلان می‌کردند، راستی مردم هجوم می‌آوردند. زن و مرد، پسر و جوان، کودک و برنا، باسواد و بی‌سواد این روزنامه را دست بدست می‌گرداندند. در قهوه‌خانه‌ها، در سرگذرها، در جاهایی که مردم گرد می‌آمدند، باسوادها برای بی‌سوادها می‌خواندند و مردم حلقه می‌زدند و روی خاک می‌نشستند و گوش می‌دادند... نام این روزنامه باندازه‌ای بر سر زبانها بود که سید اشرف الدین قزوینی مدیر آن را مردم به نام نسیم شمال می‌شناختند و او را آقای نسیم شمال صدا می‌کردند. روزی که موقع انتشار آن می‌رسید دسته دسته کودکان ده دوازده ساله که موزغان او بودند در همان چاپخانه گرد می‌آمدند و هر کدام دسته‌ای بزرگ می‌شمرند و از او می‌گرفتند و زیر بغل می‌گذاشتند. این کودکان راستی مغرور بودند که فروشنده نسیم شمال هستند.

هفته‌ای نشد که این روزنامه ولوله‌ای در تهران نیندازد. دولتها مکرر از دست او بستوه آمدند اما با این سید جلنبر آسمان جل وارسته بی اعتنا به همه کس و همه چیز چه بکنند؟ به چه دردهان می‌خورد او را جلب کنند؟ مگر در زندان آرام می‌نشست! حافظه عجیبی داشت که هر چه می‌سرود بدون یادداشت از بر می‌خواند. در این صورت محتاج به کاغذ و قلم و مرکب و مداد هم نبود و سینه او خود لوح محفوظ بود...

در آن گیرودار و گیراگیر اختلاف مشروطه خواهان و مستبدان به میدان آمد. اشعار معروفی در نکوهش زشتکارهای محمدعلی شاه و امیربهداد و اعوان و انصار ایشان گفته بود که دهان به دهان می‌گشت. در این حوادث هیچ کس مؤثرتر از او نبود... یقین داشته باشید که اجر او در آزادی ایران کمتر از اجر ستارخان، پهلوان بزرگ، نبود. حتی این مرد شریف بزرگوار در قزوین تفنگ برداشته و با مجاهدان دسته محمد ولی خان تنکابنی، سپهبد اعظم، جنگ کرده و در فتح تهران جان بازی کرده بود...»

این سخنان قسمتی است از مقاله معروف شادروان سعید نفیسی، از معاشران نزدیک سید اشرف الدین حسینی قزوینی (۱۲۸۷ - ۱۳۵۲ ه.ق. = ۱۳۱۳ ش.)،

شاعر نامور و مدیر روزنامه فکاهی و منظوم نسیم شمال که در مجله سپید و سیاه (شهریور ۱۳۳۴) انتشار یافته و معرف آن سخن سرای آزاده و مردم دوست تواند بود. سید اشرف الدین کودکی شش ماهه بود که پدرش سیداحمد حسینی قزوینی درگذشت و او یتیم ماند. دار و ندارش را دیگران بردند و او از آغاز زندگی گرفتار یتیمی و فقر و در بدوی شد. در نوجوانی به عتبات رفت و حدود پنج سال در کربلا و نجف بسر برد. بعد عشق به وطن او را به ایران کشاند. به قزوین آمد و از آنجا در بیست و دو سالگی عازم تبریز شد. در راه با پیری روشن ضمیر آشنا شد و از او کسب فیض کرد. تحصیلات مقدماتی را با آموختن صرف و نحو و منطق و فقه و کلام و هندسه و هیأت و جغرافیا در تبریز به انجام رساند. بعد به گیلان رهسپار شد و در رشت سکونت اختیار کرد و نخستین شعرهای خود را در آنجا سرود و از مردم آن دیار محبتها دید. به سال ۱۳۲۴ ه. ق. که مشروطه بنیان نهاده شد هفته نامه نسیم شمال را که روزنامه‌ای ادبی و فکاهی و بیشتر منظوم بود در رشت ایجاد کرد. نخستین شماره آن به تاریخ دوم شعبان ۱۳۲۵ است. در ۱۳۲۶ ه. ق. که مجلس شورای ملی را مبارزان و روزنامه‌ها را توقیف کردند و انجمنها از فعالیت بازماند نسیم شمال هم توقیف شد. در ۱۳۲۷ ه. ق.، پس از فتح تهران و پیروزی مشروطه طلبان دوباره نسیم شمال به حیات خود ادامه داد تا سید اشرف الدین در ۱۳۳۳ ه. ق. به تهران آمد و در این شهر به انتشار نسیم شمال پرداخت که تا پایان حیات او ادامه داشت و آنچه استاد سعید نفیسی نوشته مربوط است به این دوره اشتهار و محبوبیت مدیر این روزنامه و سراینده آن اشعار طنزآمیز و انتقادی^۱.

مجموعه شعرهای سید اشرف الدین - که در ایران و هندوستان بارها چاپ و منتشر شده است - در شرح احوال مردم ایران و طبقات فقیر و فرودست است از زارع و قعله و کامب و توده جاهل و گمراه گرفته تا زنان مظلوم و دختران بی نصیب از تعلیم و تربیت. هر چه در ایران می‌گذرد در شعر و روزنامه او منعکس است: ۱- شرح احوال سید اشرف الدین را می‌توان در مقالات متعدد که در باره وی نوشته‌اند و در کتاب جاودانه سید اشرف الدین (گیلانی)، به کوشش حسین نمینی، تهران، ۱۳۶۳، درج است ملاحظه کرو.

بی بارانی و قحطی، گرانی، کمبایی نان و ارزاق و لوازم زندگانی، وضع مردم بینوا در سرما و یخبندان، تجاوز بیگانگان، ویرانی شهرها، ضعف یا بی‌اعتنائی دولت، بی‌خبری و غفلت ملت، خرافات عوام، انحراف مشروطه، زد و بندها، توطئه‌ها و بسیاری مسائل دیگر. این همه را سید اشرف الدین در قالب شعرهایی پرطعن و کنایه، ساده و عامیانه، به زبان مردم کوچه و بازار، بیان می‌کرد و همه مستدرجات روزنامه اثر طبع وی و به قلم خود او بود. روزنامه‌اش نیز دفتر و دستگاهی نداشت. خود در گوشه چاپخانه می‌نشست و نمونه‌ها را غلط‌گیری می‌کرد و دستور صفحه‌بندی و چاپ می‌داد و به حجره ساده و فقیرانه خود باز می‌گشت. همکاران او گروهی نوجوانان و کودکان روزنامه فروش بودند که نسیم شمال را در شهر پخش می‌کردند و بفروش می‌رساندند، به بهای چهار شاهی، پنج شاهی و بعدها هشت شاهی و بتعداد دو تا سه هزار و چهار هزار^۲. حتی بی سوادان نیز خواستار و خریدار نسیم شمال بودند تا با سوادى را بیابند و آن را برایشان بخوانند. نسیم شمال چندان خواهان داشت که به فراهم آوردن مشترکان و یا توزیع روزنامه در شهرستانها نمی‌پرداخت. بعلاوه دارای دفتر ثبت و ضبط نبود. مع هذا در شهرستانها نیز مردم نسخه‌های معدود نسیم شمال را بدست می‌آوردند و اشعار سید اشرف الدین را، مانند ساکنان تهران، استنساخ و حفظ می‌کردند.

این مرد ساده و فقیر و هفته‌نامه کوچک و بی‌پیرایه او چه داشت که او را «محبوب‌ترین و معروف‌ترین شاعر ملی عهد انقلاب»^۳ خوانده‌اند و ادوارد براون نسیم شمال را از نظر ادبی از بهترین جراید ایران نظیر صور اسرافیل، مساوات و نوبهار می‌شمرد و چایکین و دینشاه ایرانی و دکتر منیب الرحمن و ماخالسکی به شعر او علاقه نشان داده‌اند و پروفیسور محمد اسحاق هندی در رساله دکتریش در باره او نوشته: «اشرف بیانگر رسالت بیداری توده‌ها بود»، مردی که در سرآغاز شماره ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۹ هفته‌نامه‌اش در باره خود نوشته است: «این طلبه مسکین اشرف الدین اسامی سال است که در تهرانم. هنوز بی‌منزل و مکانم، مدرسه‌ام مکان است... نه با کابینه‌ها سروکاری داشته‌ام، نه در خانه اعیان و بزرگان قدم-

۲- ابوالقاسم حالت، همان کتاب، ص ۱۰۲.

۳- یحیی کرین پور، از ضیاء نیما، تهران، ۱۳۵۰، ۶۲/۲.

گذاشته‌ام... نه از وزیر امید، نه از وکیل نوبدی، چه بسا می‌شود که تا دمدمه‌های ظهر نان و پنیر و سبزی هم برای ناهار در حجره این مظلوم موجود نمی‌شود. و من در هر حال متوسل به خدا هستم و از او استعانت می‌جویم.»

شادروان محمد فروزینی با آن انصاف و دقت و احتیاط که در نوشتن به خرج می‌داد در باره موجبات اشتهار و محبوبیت سید اشرف‌الدین چنین نوشته است: «روزنامه فکاهی و عامیانه نسیم شمال... بواسطه اشعار عامیانه ملیح بدون تکلف آن مرحوم که عموماً موضوع آنها انتقادهای بسیار منجیده ولی با ظاهر مطایبه و فکاهی از سیاست وقت بوده بسیار شهرت پیدا کرد و یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار آن دوره شد و فی الواقع وی مردی درست وطن‌پرست بی‌غل و غشی بود... با قیافه بسیار محبوسی که آثار صداقت و درمستکاری از وجنات او لایح بود. سید اشرف صفات حسنه و اخلاق مهذبیه داشت و به حب وطن مفرط و تفر شدید از اولیای دولت مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه و به اصطلاح آن وقت مستبدین آن دوره مشهور بود.»^۱

همه اینها حکایت می‌کند از اخلاص و صدق عقیده سید اشرف‌الدین در دفاع از وطن و مردم بی پشت و پناه و رفتار و کردار مطابق گفتار او و حمایت تمام معنی از طبقات زحمتکش در هر زمینه. در همه اشعار وی این روحیه منعکس است: در فکاهیات، در آنچه با عنوان «دری‌وری»، در شماره‌های مختلف نسیم شمال بطبع رسیده،^۲ در حکایات و گفتگوها، در اشعار جذبی و زیبا مانند مستزاد «درد ایران بی دواست»، مرثیه و مستزاد «ای وای وطن، وای» و حتی در لالیها و تصنیفا. بعلاوه اعتقاد استوار او به دین مبین اسلام - که بصور گوناگون در نسیم شمال منعکس است - و تکیه بر ایمان راسخ و صادقانه به وی شهادتی بارز بخشیده است که در ترجیع یک شعر معروف، «نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می‌ترسم»، بدان تصریح کرده است.

۱- یادگار، سال سوم، شماره ۳ (آبان ۱۳۲۵)، ص ۳۴-۳۵.

۲- گاه با امضای مستعار: لات و لوت، بنسیم جوجه، میرزا قشون علی، محروم الحقوق، مسکین طلبه، آکل الوقتیات، ملاحسرت و غیره که بتامب با موضوع سخن انتشار شده است؛ بنقل دکتر محمد اسماعیل رضوانی، جاودانه سید اشرف‌الدین، ص ۶۲.

علاوه بر جوهر و درون‌مایه اجتماعی و انتقادی شعر سید اشرف‌الدین و سخن از دل برآمده وی، نکات ظریف دیگری نیز شعر او را دلنشین کرده و بدان رواج و اشتهار بخشیده است که درخور توجه است.

۱- نخست طرح مسائل جذبی بصورت فکاهی همراه با طعن و طنز و کتابه بتوسی که هر کس از توده مردم در عین حال که با لذت خاطر آن را می‌خواند یا می‌شنید می‌دید سراینده درد دل او و امثال او را بیان کرده و از زبان او سخن گفته است. دیگر، پروراندن این معانی به زبان ساده گفتار مردم کوچه و بازار، فارغ از هر نوع محافظه کاری ادبی. سید اشرف‌الدین هرگونه لفظ و ترکیب و اشاره و تمبیر و مثل و نیز هر جا زبان شکسته را برای بیان مقصود خود لازم دیده بی پروا در شعر آورده زیرا منظور او انتقال افکار و معانی به مردم هم به زبان مردم بود بطوری که هر چه زودتر و آسان‌تر و بهتر به منظور پی برند.^۳

بسیاری از شعرهای او در قالب مستزاد، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند و تخمیس و امثال آن طوری است که غالباً یک مصراع بصورت بند و برگردان تکرار می‌شود و این کیفیت از یک طرف بر اثر تکرار، جان کلام را مرکوز ذهن خوانندگان می‌کرده است و از طرف دیگر بخاطر سپردن اشعار را آسان می‌نموده است. بخصوص وقتی این برگردان مثلی عامیانه و مشهور بود این قوت تأثیر و سرعت رواج به اوج می‌رسید^۴، از موفق‌ترین و مشهورترین آنها شعر «تهدید» است با بند معروف: «آهسته بیا، آهسته برو که گریه ساخت نزنه» در موضوع دست بعصارا - رفتن مطبوعات که به قول ابوالقاسم حالت «این قطعه بقدری شهرت یافت که بعدها جمله 'آهسته بیا، آهسته برو که گریه ساخت نزنه' مخصوصاً در

۳- در شعرهای او الفاظ ترکیبی و فرنگی حتی الفاظ و ترکیبات و اصطلاحی مانند: میرزا قشتم، قوقولی قو، بقره بقو بقو، هی هی جیلی قُم قُم و امثال آن را یافته و تکرار شده است.

۴- مانند: «شتر در خواب بیند پنه دانه»، «رو مسخرگی پیش کن و مطربی آموز»، «بزرگ نمیر بهار میاد، خریزه با خیار میاد»، «زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد»، «این قافله تا به حشر لنگ است»، «خواهی نشوی رسوا همدنگ جماعت شو»، «آن که شیران را کند رویه مزاج / احتیاج است احتیاج است احتیاج»، «بیا آل علی هر که در افتاد ورافتاد».

روزنامه نگاری اصطلاحی شد که برای برحذر داشتن از تندروی بکار می رفت.^۸ نکته دیگر ابتکارانی است که سید اشرف الدین در چگونگی طرح مطالب اندیشیده است. شادروان یحیی آیین پور با نقل قسمتی از نامه منظوم ملک الشعراء بهار خطاب به صادق سرمد مینی بر این که احمدای^۹ سید اشرف به سبکی تازه و بی بدل اما مقتبس از هوب هوب نامه بود^{۱۰} و نیز با مقایسه چندین شعر از آثار میرزا علی اکبر طاهرزاده صابیر شروانی (۱۲۷۹ - ۱۳۲۹ ه.ق.)، شاعر آزادبخواه روزنامه ملانصرالدین چاپ قفقاز و سراینده هوب هوب نامه به ترکی، به این نتیجه رسیده که برخی اشعار سید اشرف الدین «اقتباس یا ترجمه آزادی است» از اشعار صابیر شروانی و اشرف الدین «در این قسمت از اشعارش در واقع مترجم و ناقل افکار صابیر برای فارسی زبانان بود». ^{۱۱} اشرف الدین به هوب هوب نامه و روزنامه ملانصرالدین توجه داشته چنان که شعری دارد با عنوان «عتاب و خطاب به ملانصرالدین نقلی» و دیگری با عنوان «جواب آخوند ملانصرالدین» که برخی مصراعهای آنها نیز به ترکی است. اما در دیوان او شعرهای زیادی نیز هست که در هوب هوب نامه نظیر آنها وجود ندارد و ابداع طبع اشرف الدین است، از جمله مستزادهای زیبای «ای وای وطن، وای»، «درد ایران بی دواست» و بسیاری دیگر. در این گونه مواردست که حسن ابتکار شاعر بصورتهای رنگارنگ و دلپذیر جلوه گر می شود، نظیر: «گدایی قدغن شد»، «سؤال دختر از مادرش که سمورا چه طور می پزند»، «شکایت تازه عروس بی علم از شوهر خود»، «جنگ میوه جات»، «خطاب به فرنگیان»، «زغال زرورق زده سال ۱۳۲۵ ه.ق.»، «قیمه با غبن نیست»، «خروس و کلاغ»، «عالم صلح، یک مکاشفه راجع به جنگ بین المللی» و امثال آنها.

گاه سید اشرف الدین غزلهایی از حافظ را بصورت مختس یا مستس تضمین کرده است که غالباً جتی و گاه تولم با شوخی است و نیز بمناسبت ۱۹

۸- جادوانه سید اشرف الدین... ص ۱۲۰.

۹- اشعار بازاری و عوام فهم یا جنبه شوخی و مطایبه، فکاهیات.

۱۰- ترک: دیوان اشعار ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۳۶، ۲/۲۲۹.

۱۱- ترک: از صبا تا لعل، ۲/۶۴ - ۷۲.

محرم الحرام ۱۳۳۵ قسمتی از دوازده بند معروف محتشم کاشانی را به همین منوال تضمین نموده است. ترجمه منظوم او از برخی فابلهای لافونتن و فلوریان -مانند «گرگ و بره»، «کلاغ و روباه»، «بلبل و مورچه»- در مجموعه گلزار ادبی^{۱۲} از نمونه های خوب شعرهای ساده و کودکانه است. مطالعه کلیات نسیم شمال (کتاب باغ بهشت) خوانندگان را با انواع گوناگون اشعار سید اشرف الدین آشنا خواهد کرد. اما آنچه در این جا مورد نظرست بحث در باره یکی از فکاهیات اوست که این نوع شعر مظهر بارز هنر وی بشمار می آید و موجب اصلی اشعارش.

لقمه لقمه

- بچه چون داد مکن اولو میاد
- داد و فریاد مکن اولو میاد
- ۱ خفه شو اولو میاد می پردت
- در لیب آب روان مسی دردت
- لقمه لقمه سر پامی خوردت
- از وطن یاد مکن اولو میاد
- بچه چون داد مکن اولو میاد
- ۲ به نوجه مرده یکی زارع پیر؟
- دخترانش همه مفلوک و صغیر
- همه عربان و پریشان و فقیر
- فکر اولاد مکن اولو میاد
- بچه چون داد مکن اولو میاد
- ۳ بهر قنل فقرای مکن
- عده ای گرگ نشسته به کمین
- بهر ملت به زبان شیرین
- نقل فرهاد مکن اولو میاد
- بچه چون داد مکن اولو میاد

۱۲- تهران، ۱۳۳۲ ه.ق.

شاعر مردم

- ۴ به تو چه رنجبران در محنند؟
اهل بازار به بیت الحزنند
وقت مردن فقرا بی گفتند
نوحه بنیاد مکن الولومباد
بچه چون داد مکن الولومباد
- ۵ نقل دیوانه به جن گیر مگو
شده شاه پری تخیل مگو
سبل غم گشته سرازیر مگو
تکیه بر یاد مکن الولومباد
بچه چون داد مکن الولومباد
- ۶ طعنه بر مرشد و نقال مزن
سنگ بر کله رقال مزن
حرف قصاب به پقال مزن
مدح قناد مکن الولومباد
بچه چون داد مکن الولومباد
- ۷ مخور از بهر وطن آه و فسوس
هیچ صحبت مکن از تازہ عروس
بگذر از مرحله مرغ و خروس
صحبت آزاد مکن الولومباد
بچه چون داد مکن الولومباد
- ۸ از بزرگان همه تنقید مکن
یاد از رستم و جمشید مکن
از وطن این همه تمجید مکن
وصف اجداد مکن الولومباد
بچه چون داد مکن الولومباد

میداشرف الدین حمینی

- ۹ به تو چه رفته دیانت بر یاد؟
نیست خائف کسی از روز معاد
معصیت گشته در این شهر زیاد
هیچ ایراد مکن الولومباد
بچه چون داد مکن الولومباد
- ۱۰ به فکل سوزن السماس بزن
اکبر آباد پرو لاس بزن
دسته گل بر ننه عباس بزن
ترک میعاد مکن الولومباد
بچه چون داد مکن الولومباد
- ۱۱ مرشپ تا به سحر باده بخور
باده را با صنمی ماده بخور
هر چه در سفره شد آماده بخور
فکر میعاد مکن الولومباد
بچه چون داد مکن الولومباد
- ۱۲ به تو چه کبلا حسن شیره کش است؟
یا که تریاکی بی غل و غش است
هر چه پیش آمد امروز خوش است
هجو امتاد مکن الولومباد
بچه چون داد مکن الولومباد
- ۱۳ کار عالم شده درهم چه کنم
نیست اوضاع منظم چه کنم
گر چغندر شده شلغم چه کنم
دل خود شاد مکن الولومباد
بچه چون داد مکن الولومباد

۱۴ نوکجا صحبت صلحیه کجا

قدرت نطق به عدلیه کجا

قصه آن زن علویه کجا

جمل اسناد مکن السولومیا

بچه چون داد مکن السولومیا

بس که خوردی نفست به گلومیا

شعر مایه ای از فرهنگ عاقه دارد. «ألولو» موجودی است خیالی که اطفال و ابدان می ترسانند و کم کم صورت مخفف آن، «لولو»، بیشتر رایج شده است. شاعر از این سابقه ذهنی و موضوع رایج و زنده و عوامانه استفاده کرده تا هم حرفهای خود را بکتابه بزند و هم بطن بگوید همه حرفی را نمی توان زد و سر و کار گوینده با «ألولو» خواهد بود. شعر وزنی تند و زنده دارد در بحر وعل، متناسب با شور و اضطراب. آغاز آن بسیار ساده و بیچگانه است، با مطلع و رباعی همه کس فهم. «داد کردن» و «داد و فریاد کردن» از سویی متناسب با کودکی نالوا دارد و از سویی دیگر بایهام با بانگ برآوردن و آنچه ناگزیر تهدید و تحذیر را پیش می آورد یعنی درون مایه اصلی شعر. این شعر را توده مردم کوچه و بازار و پیشه وران و کودکان و همگان می فهمیدند بخصوص که شاعر هر نوع کلمه را از زبان آنان در شعر بکار می برد. بعلاوه آهنگ شعر طوری است که باسانی در خاطر جاگزین می شود و نیز مثل بسیاری از آثار و مستزادهای سید اشرف الدین بند مکرر دارد که کمک می کند به ترویج شعر. اندیشه حاکم بر ذهن شاعر آن است که «از وطن یاد مکن» و یا بهتر از وطن یاد نمی توان کرد زیرا موجب خطرست.

بند دوم حاوی وصف قهر و پیرشانی زارع پیرست و افراد خانواده اش، با انتقادی غیر مستقیم بصورت «به تو چه؟» که بندهای ۳ و ۴ را نیز در بر می گیرد با تکرار همان تهدید.

بند سوم نمودار تابلویی است دیگر: فقیران و دشمنان ایشان که بصورت گرگان در کمین تصویر شده اند، فکری که در بسیاری از اشعار نسیم شمال از تقابل و تضاد این دو گروه مطرح است و به همین سبب سراینده در زندگانی عملی از هر نوع ارتباط با گروه دوم پرهیز داشت. باز هم آگاهانند است که نقل فرهاد به زبان شیرین برای ملت گفتن

عاقبتی ناگوار دارد.

شبهه بیان بند ۴ نظیر بند ۲ است متشبهی این بار در عین ابجاز از سه گروه و احوال آنان یاد می شود: رنجبران، اهل بازار و فقیران، همچنان که شاعر در دیگر آثار خود نیز به همه موضوعات و طبقات مختلف می پردازد. بند ۵ مربوط است به انتقاد سراینده از عقاید خرافی مردم و غم و گرفتاری آنان. چنان که سخن از مرشد و رقال در بند ۶ نیز به همین منظورست. گفتم شعر مردمی نسیم شمال ناظر بر انواع گرفتاریهای مردم است از جمله گرتنی ارزاق، رفتار کاسبان و امثال آن. از این رو در این جا نیز از رقیال و قصاب و قتاد سخن می رود. تکرار و تأکید که از ویژگیهای شعر سید اشرف الدین است سبب می شود که در بند ۷ همان لحن تجلید شود اما اینک در موضوعات دیگر: افسوس بر حال وطن، سخن از احوال زنان،... اما جان کلام آن است که «صحبت آزاد مکن».

بند ۸ بر حذر داشتن از انتقاد بزرگان است که موجب عمده پرهیز و خویشن داری منظور در این شعرست. یاد از تاریخ گذشته و بزرگان پیشین و عظمت آنان بکتابه تحقیر وضع زمان است و قیاس گذشته و حال. در بند نهم شاعر بر اساس اعتقادات راسخ دینی خود بر بیسی توتجهی جامعه نسبت به فضائل دینی و اخلاقی انگشت نهاده و اینک به جنبه ای دیگر از معایب اجتماع پرداخته است.

بندهای ۱۰ و ۱۱ انتقاد از فکلیها و فرنگی مآبهای ظاهربین و رفتار خلاف اخلاق و باده نوشی و سرچرانی آنهاست و بند ۱۲ زشت شمردن عادات بد برخی از مردم و رواج شیوه و تریاک و نیز دل خوش کردن و راضی شدن به آنچه موجودست که از اضطراست و ناامیدی.

سپس از آشفنگی و بی نظامی اوضاع در تمثیل ساده چغندر شلم شدن سخن می رود (ب ۱۳) و این که انتقاد و فضولی در کار عدلیه موقوف! (ب ۱۴). اندیشه اصلی مبنی بر آن که مجال انتقاد نیست در همه بندها مکررست و نیز تمثیل دشمن آزادی به «ألولو».

در اشعار سید اشرف الدین هم ناله دل شکسته و نوید به گوش جان می رسد^{۱۳} و هم

۱۳- نظیر شعر: «بشنو و باور مکن».

شاعر مردم

دعوت به حرکت و بذل همت و نوای شورانگیز و گرم آرزوهای خوش و امید به آینده^{۱۱}، زیرا وی شاعری بود دوستانه و حامی ملت مظلوم ایران، از این رو هم از گرفتاریهایشان در رنج بود و هم بهروزیشان را آرزو می کرد و به این امید به زبان شیرین فارسی عوامانه - که همه از زن و مرد و خرد و بزرگ و باسواد و بی سواد درک می کردند - شعر می سرود و قلم می زد. و در هر حال به قول جمال زاده «خدمات بسیار گرانبهائی این مرد شریف در راه بیداری ما ایرانیان... و نیز خدمتی که... او به زبان فارسی نموده است در تاریخ انقلاب ایران و در تاریخ ادبیات ما ثبت شده است.»

۱۱- مانند: «عاقبت ایران»، «در نوبدی بسی امیدست»، «دوره پنجم»، «مدرسه ها»، «ورق برگردد»، «عصر قدیم یا عصر جدید» و «بیدار کن».

۶. ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و لیله*

در باب آن‌که الف لیلة و لیله پیش از قرن سیزدهم هجری به فارسی ترجمه شده باشد، جز اطلاعی مختصر در دست نیست. تنها ترجمه‌ای که به فارسی از تمام این کتاب در دست است، در دوران قاجار، در پایان سلطنت محمدشاه و آغاز فرمان‌روایی ناصرالدین‌شاه صورت گرفته است و مترجم آن عبداللطیف طسوجی تبریزی، که متأسفانه تنها اثری که از او برجای مانده همین کتاب است، با ترجمه‌ی این اثر یکی از شاهکارهای نثر فارسی دوران قاجار را که نمونه‌ی درستی و انسجام و سادگی و زیبایی است پدید آورد.

تاریخ آغاز شدن و پایان یافتن ترجمه‌ی فارسی این الف لیلة و لیله نیز به درستی و دقت در دست نیست. از مقدمه‌ی فارسی الف لیلة و لیله چنین برمی‌آید که بهمن میرزا برادر محمدشاه و فرزند عباس میرزا ولی عهد شهید و لایق فتحعلی‌شاه به طسوجی فرمان داد که این کتاب را به فارسی ترجمه کند. ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و لیله، مانند متن عربی آن در دو مجلد پرداخته

ترجمه‌ی الف لیلة
به فرمان
بهمن میرزا

ترجمه‌ی فارسی
الف لیله
در دو جلد

شد که جلد اول پانصد و سی و پنج شب داستان‌سرایی شهورزاد را دربر دارد و چهار صد و شصت و شش شب دیگر در مجلد دوم آمده است. در صدر هر دو جلد مقدمه‌ای کوتاه و نصیح آمده و علت ترجمه‌ی کتاب در آن باز نموده شده است:

دلیل ترجمه‌ی
کتاب از زبان
مترجم آن

«... حکیمان را رسم و آیین چنین است که گاهی به رسم افسانه سخن گویند و گاهی از زبان دد و دام حدیث کنند و مقصود از آن همه پند گفتن و حکمت آموختن است؛ ولی این حیلت را به کار برند که عامه‌ی طبع را به گفته‌ی ایشان رغبت افتند... چنانچه... مؤلف الف لیله و لیله‌تیز بدین نعت سخن رسانده و عجایبی چند از احوال پیشینیان و غرابی چند به عنوان افسانه از زبان جانوران یاد کرده‌اند و اشعار نغز و لطایف نیکو ایراد نموده... اما چون فهم لغت عرب به ارباب فضل و ادب اختصاص داشت و تا زمان دولت... محمّدشاه... کسی به ترجمه‌ی فارسی این کتاب بلاغت نصاب نپرداخته بود که همه کس بهره‌یاب توانند شد بنابراین برادر بلندختر پادشاه... صاحب اختیار کل ممالک آذربایجان بهمن میرزا... بنده‌ی ضعیف عبداللطیف الطسوجی تبریزی را به پیشگاه فتحعلی‌شاه... بنده‌ی ضعیف عبداللطیف الطسوجی تبریزی را از تازی به فارسی که خلائق پناه خواست فرمودند که این نسخه‌ی بدیع را از تازی به فارسی که خوش‌ترین لغات است بیاورد و الفصح الشعرا ابلیغ الفصحی ملک‌الکلام میرزا سروش را فرمودند که به جای اشعار عربیه شعر فارسی از کتب شعرا مناسب همان مقام نویسد و هر شعری که به نصح‌ای منوط و به حکایتی مربوط باشد مضمون آنرا خود انشا نماید.

یاری میرزا
سروش اصفهانی
در سرودن
شعرهای فارسی
کتاب

بندگان آستان کمر طاعت بر میان بسته خدمت را آستین برزدیم امید که بعون‌الله و توفیقه این خدمت به پایان و پذیرفته‌ی درگاه پادشاهزاده‌ی باقر و جاه گردد.»

چنان‌که ملاحظه می‌شود، مقدمه‌ی جلد اول به نام محمّدشاه است. عین همین مقدمه در صدر جلد دوم نیز ملاحظه می‌شود با این تفاوت که به جای نام محمّدشاه نام ناصرالدین‌شاه آمده و بهمن میرزا که در نخستین مقدمه برادرشاه خوانده شده بود، عمّ وی نامیده شده است و ما برای روشن‌تر شدن مطلب عین عبارت را نقل می‌کنیم:

ترجمه‌ی فارسی الف لیله و لیله

«... چون فهم لغت عرب به ارباب فضل و ادب اختصاص داشت و تا زمان دولت... سر شاهان ناصرالدین‌شاه غازی کسی به ترجمه‌ی فارسی این کتاب بلاغت نصاب نپرداخته بود... بنابراین عموی بلند اختر پادشاه... بهمن میرزا بهمن فرزند ولی‌عهد مغفور... عباس میرزا... بنده‌ی ضعیف عبداللطیف الطسوجی تبریزی را به پیشگاه خلائق پناه خواسته... بندگان امتثالاً لامر‌العالی و انقیاداً لحکم‌المتعالی ترجمه‌ی جلد اول را به اتمام رسانیده به جلد دوم شروع نمودیم امید که آن هم از فرعونیت پادشاهزاده‌ی بلندقبال سمت انجام پذیرد.» ناصرالدین‌شاه فاجار در سال ۱۲۶۲ هـ.ق. به سلطنت نشست. بنابراین ترجمه‌ی این کتاب پیش از سال ۱۲۶۴ آغاز شده و پس از آن به پایان آمده و مسلماً جلد دوم (و شاید قسمتی از جلد اول آن) از سال ۱۲۶۴ به بعد ترجمه شده است.

در باب عبداللطیف طسوجی تبریزی مترجم الف لیله و لیله از زبان عربی به فارسی متأسفانه اطلاع کثیری زیاد در دست نیست و با آن‌که شاید هنوز صدسال از تاریخ وفات وی نمی‌گذرد، زندگانی وی تا حد زیادی بر ما مجهول مانده است.

آنچه در تذکرها و تراجم دربار وی نوشته‌اند، همان است که می‌دانیم و از مقدمه‌ی الف لیله و لیله نیز برمی‌آید:

عبداللطیف از ادیبان آذربایجان بوده است و از آثار قلمی وی ترجمه‌ی فارسی الف لیله و لیله برجای مانده است. از چند نظری که مرحوم محمّدعلی تربیت در «دانشمندان آذربایجان» نوشته است جز همین مایه اطلاع بر نمی‌آید. مرحوم محمّدعلی مدرس تبریزی نیز در «رحله‌الادب» به نقل از الذریعه (جلد چهارم، ص ۸۰) چنین می‌نویسد:

«طسوجی - میرزا عبداللطیف، پدر میرزا محمّدحسن خان مظفرالملک از افضل اواخر قرن سیزدهم هجرت و یا خود اوایل قرن حاضر چهاردهم و نیز درک کرده، چنانچه از کتاب متأثر و آثار صنیع الدوله استظهار شده که گوید وفات او پیش از سال هزار و سیصد و ششم هجرت بوده است و از آثار قلمی او ترجمه‌ی الف لیله و لیله است که از عربی به پارسی بسیار فصیح ترجمه‌اش

مجهول بودن
زندگی مترجم

اشاره به زندگی
عبداللطیف
طسوجی

نموده است و مشخص دیگری به دست نیامد^۱

آنچه توضیحات مدرس به معلومات قبلی می‌افزاید این است که طسوجی پدر میرزا محمدحسن خان مظفرالملک بوده است، اما این مقدار اطلاع نیز به هیچ وجه کافی نبود، ازین جهت نگارنده کوشید تا از مردان معمر و کسانیه که احتمال می‌داد دوران حیات عبداللطیف یا لائل فرزندش مظفرالملک را درک کرده‌اند تحقیقاتی کند و این مطلب را با دوستانی که حدس می‌زد درین باب وی را دلائی کنند در میان گذاشت.

خوش بختانه دوست عزیز فاضل، آقای علی اصغر سروش که سال هاست التخار درک محضر پربرکت وی نصیب افتاده است، خضروار دلیل راه شد و مرا به نزد مردی که فرزند مستقیم مظفرالملک و نواده‌ی عبداللطیف طسوجی است راهنمایی کرد و مطالبی که در ذیل می‌آید، تقریرات همین مرد وارسته است، که گرچه عطش اهل تحقیق را فرو نمی‌نشانند، باز بسیار مطالب تازه در آن می‌توان یافت.

این شخص غلام‌رضا مظفر نام دارد و ملقب به مظفرالملک است. وی دوران خلعت خویش را در وزارت کشور طی کرده و بازنشسته شده است و اکنون در خانقاه صفی‌علی‌شاه سکونت جسته زندگانی آرام و دور از ملامت اشغال دنیوی می‌گذراند و از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و تاکنون هشتاد و دو بهار از زندگانی او گذشته است.

بنابه گفته‌ی او مرحوم میرزا عبداللطیف طسوجی اصلاً از اهالی طسوج و ساکن تبریز بود و در خانواده‌ی که همگی عالمان دین بودند دیده به دنیا گشود و تحصیلات خود را طبق معمول آن زمان با خواندن زبان فارسی و تکمیل مقدمات عربیت و ادبیت آغاز کرد و در دانش‌های دینی به کمال رسید و در ادبیات فارسی و عربی توانا شد و به شیوه‌ی پدر که از مجتهدان تبریز بود متأسفانه نامش را نمی‌دانیم پس از رسیدن به مرحله‌ی اجتهاد روی به محراب و

۱ - ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکتبه او اللقب بالکنی والقاب، ج ۳، (ط - ند)، تألیف محمدعلی مدرس تبریزی، چاپ تهران، ۱۳۲۹ ه.ش. چاپخانه‌ی شرکت سهامی طبع کتاب، ص ۱۳.

جستجو در احوال طسوجی

تقریرات نواده‌ی عبداللطیف طسوجی در باره‌ی وی

تحصیلات عبدالطیف طسوجی

ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و ليله ■

منبر آورد و به ارشاد خلق پرداخت.

در آن هنگام محمّدشاه قاجار پادشاه ایران بود و ولیعهدش ناصرالدین میرزا - طبق مرسوم آن زمان - ولایت آذربایجان را به عهده داشت و چون کودکی خردسال بود بهمن میرزا از جانب وی حکم می‌راند. محمّدشاه که در جستجوی معلمی فاضل و متقی و شایسته برای فرزند خویش بود، میرزا عبداللطیف طسوجی را از هر جهت برای این کار مناسب یافت و گرچه وی در آغاز کار از قبول این مسئولیت امتناع می‌کرد، اما سرانجام تعلیم و تربیت شاهزاده‌ای را که پنجاه سال تمام با کمال قنوت بر همالک محروسه‌ی ایران^۱ حکم‌رانی کرده، پذیرفت و به کار تعلیم و تربیت ناصرالدین میرزا پرداخت و با آنکه در آن دوران «ملاباشی» دیگری وجود داشت وی لقب ملاباشی گرفت و چون به سفر حج رفت و بازآمد ملقب به حاج ملاباشی شد و این سمت را تا پایان عمر حفظ کرد.

طسوجی معلم ناصرالدین شاه

گرفتن لقب ملاباشی

ازین پس، میرزا عبداللطیف که عهده‌دار کار دیوانی شده بود، دیگر گرد محراب و منبر نگشت و به امر بهمن میرزا در همین اوان، در دورانی که قطعاً چند سالی پیش از ۱۲۵۹ هجری قمری است (زیرا نخستین چاپ الف لیلة و ليله را به یاری شمس‌الشعرا میرزا محمدعلی خان سروش اصفهانی که در آن روزگار به میرزا سروش معروف بود و هنوز لقب شمس‌الشعرا بی و منصب خانی نداشت) به فارسی بسیار فصیح و شیوا ترجمه کرد.

چند سالی بعد، در ۱۲۶۴ هجری قمری محمّدشاه درگذشت و ولیعهد جوان با کوشش پیش‌کار و وزیر بی‌نظیرش میرزا تقی خان امیرکبیر روزه به تهران نهاد. درین سفر حاج ملاباشی و فرزندش مظفرالملک در التزام رکاب شاهانه بودند. چون کوکبه‌ی پادشاه به قزوین رسید، حاج ملاباشی نامه‌ای به شاه نوشته ضمن تمجید و تعریف فراوان از کفایت و لیاقت امیرکبیر، بدین عنوان که شاه ازین پس به وزیر و مشیر نیاز دارد و دیگر احتیاجی به وجود «ملاباشی» نیست، ازو دستوری سفر خواست تا به عتبات عالیات رفته بقیّت عمر را به مجاورت اعتبار مقدسه به پایان آورد و چون برف پیری بر سرش نشسته و فرسوده شده بود، شاه درخواست وی را اجابت کرد. حاج ملاباشی فرزند خود مظفرالملک را به شاه سپرد از قزوین به سوی عتبات روان گشت و در نجف اشرف مجاور

مجاور شدن طسوجی در عتبات عالیات

تربت مولای متقیان شد و تا پایان عمر در آن مکان به طاعت و عبادت گذرانیده در همان جا درگذشت و گور وی نیز اکنون در نجف است.

تاریخ وفات طسوجی

از تاریخ وفات وی نیز اطلاعی نداریم. ممکن است این تاریخ بر سنگ گور وی که اکنون متأسفانه دست‌رسی بدان نیست، نوشته شده باشد. اما به یقین قبل از ۱۲۹۷ هجری قمری، تاریخ ولادت نواده‌اش آقای غلامرضا مظفر است.

ناشناخته ماندن دیگر آثار طسوجی

حاج ملاپاشی را جز ترجمه‌ی الف لیله و لیله که حکایت از کمال براعت و استادی وی در دو زبان عربی و پارسی می‌کند، آثاری بوده است که متأسفانه از آن‌ها اثری بر جای نیست و حتی نامشان نیز از خاطر‌ها فراموش شده است.

آثار وی که هیچ‌یک جز الف لیله و لیله به طبع نرسیده بود، با کتاب‌خانه‌ی آبرومندی که داشت، پس از مرگ وی به تاراج حادثات رفت و با فقدان آن زبان فارسی از نمونه‌های بسیار جالبی از نثر استوار و پخته و در عین حال ساده و روان دوران قاجار محروم ماند.

زن حاج ملاپاشی که «کلثوم خانم» نام داشت، از زنان فاضل عصر خویش بود و در دورانی که از هزار مرد یکی سواد نوشتن و خواندن نداشت، و خط آموختن به زنان را گناهی غیر قابل بخشایش می‌دانستند، وی با شوهر خویش در ترجمه‌ی الف لیله و لیله مشارکت داشت و چنان‌که در خانوادگی حاج ملاپاشی معروف است، درین کار سهمی بزرگ دارد.

دختر ملاپاشی به عقد ظل السلطان درآمد

از حاج ملاپاشی پنج فرزند، سه دختر و دو پسر بازماند. یکی از دخترانش به نام نصرت خانم زنی بسیار باهوش و فضل و فهمیده بود و شعر نیکو می‌سرود و پس از آن‌که زن ظل السلطان و مادر جلال‌الدوله درگذشت، شاه بنو امر داد که دختر حاج ملاپاشی، یعنی همین نصرت خانم را به زنی بگیرد. ظل السلطان نیز او را به زنی گرفت و گرچه برای این شاهزاده فرزندی نیاورد، بسیار مورد توجه او بود.

پسران ملاپاشی

دو پسر میرزا عبداللطیف نیز به ترتیب محسن و مهدی نام داشتند. فرزند نخستین وی محسن که در ذریعه و ریحانة الادب (و ظاهراً متأثر و آثار صنیع‌الدوله که مأخذ این دو کتاب بوده است) به غلط محمّدحسن یاد شده است، در جوانی با پدر به حج رفت و به حاج میرزا محسن خان شهرت یافت و از شاه لقب مظفرالملک گرفت. فرزند دیگرش مهدی نیز ظفرالملک لقب

یافت.

حاج میرزا محسن خان مظفرالملک نیز نخست کسوت روحانی دربر داشت و پدر، وی را برای تحصیل به عتبات عالیات فرستاد و او نیز در آن‌جا پس از ادامه‌ی تحصیل درجه‌ی اجتهاد یافت و به تیریز بازگشت و چون حاج ملاپاشی هنگام حرکت ناصرالدین‌شاه از آذربایجان به تهران در قزوین از شاه جدا شد فرزند خود حاج میرزا محسن خان را بدو سپرد و شاه نیز او را «ندیم‌پاشی» لقب داده همراه خود به پایتخت آورد. ازین پس این خانواده در تهران اقامت گزیدند و حاج میرزا محسن خان که به مناسبت فضل و کمال خویش و احترامی که شاه نسبت به پدرش مرعی می‌داشت بسیار مورد توجه شاه بود، از خلصان و نزدیکان درگاه ناصرالدین‌شاه شد تا جایی که گاه نزد پادشاه از فرزندانش شفاعت می‌کرد و یکبار ظل السلطان را که در مازندران تجاوز و تعدی فراوان کرده و مورد خشم شاه قرار گرفته و زندانی شده بود، به لطایف‌الحیل از زندان رهایی بخشید و به ولایت به فارس فرستاد.

تحصیل محسن خان فرزند ملاپاشی در عتبات عالیات

توجه خاص شاه به محسن خان، ملقب به ندیم‌پاشی و مظفرالملک

ظل السلطان مظفرالملک را نیز که هنوز جامه‌ی روحانی دربر داشت با خود به فارس برد و چون نته‌ای در جهرم اتفاق افتاد، ظل السلطان او را مأمور دفع فساد و اصلاح کار کرد و مظفرالملک آن کار را بایاقت به پایان آورد و از آن پس به دستور شاه در سلک حکام و اعضای دولت درآمد و قریب چهل سال، در دوران استبداد و مشروطیت به خدمت اشتغال داشت و در بسیاری نقاط حکومت کرد و مدتی دوازده حکومت در نواحی بروجرد و همدان و دیگر نقاط خوزستان و لرستان منصوب بود و طبق اظهار فرزندش آقای غلامرضا مظفر درمین باری که دراستبداد صغیر محمدعلی شاه به حکومت همدان منصوب شده بود، به مناسبت حمایتی که از سید جمال اصفهانی واعظ کرد و به جای گرفتار کردن او از شاه خواست که وی را اجازتی عزیمت به عتبات دهد، مغضوب شد و به حال بیماری از همدان به تهران آمد و در ۷۲ سالگی در ۱۳۱۷ هجری قمری در تهران درگذشت.

توجه خاص شاه به محسن خان، ملقب به ندیم‌پاشی و مظفرالملک

ترجمه‌ی کتاب سلوان‌المطاع به همت مظفرالملک

حاج میرزا محسن مظفرالملک نیز مردی فاضل و باکمال و تحصیل کرده بود و گویا به پیروی از روش پدر کتاب سلوان‌المطاع را از عربی به فارسی ترجمه کرده بود و آن کتاب را در کودکی به فرزندانش خود می‌آموخت.

بازماندگان
مظفرالملک

از مظفرالملک نیز پنج فرزند، چهار پسر و یک دختر برجای ماند که امروز دو نفر آنان، آقای غلامرضا مظفر و خواهرشان که در حباله‌ی نکاح مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی بوده است حیات دارند.

دیگر از نوادگان حاج ملاباشی، یکی آقای سرتیپ صارم و دیگری آقای صارم الممالک است. ذکر نام سایر افراد خانواده‌ی وی در حوصله‌ی این گفتار نیست.

ظاهراً آنچه بدین مطالب می‌توان افزود و راه تحقیق آن مسدود نشده است، تاریخ وفات حاج ملاباشی است که قطعاً بر سنگ گور وی منقوش است و ممکن است خواندن سنگ آرامگاه وی - اگر برجای مانده باشد - مطالبی از قبیل سال تولد و نام پدر وی را نیز روشن سازد.



معرفی منابع در
باب شرح حال
سروش اصفهانی

چون ترجمه‌ی حال عبداللطیف طسوجی در هیچ‌یک از کتاب‌های تذکره نیامده بود، در آن باب به تفصیل سخن گفته شد. اما از ترجمه‌ی حال دستیار توانا و باقریحه‌ی او میرزا محمدعلی خان شمس الشعرا سروش اصفهانی سخن نمی‌گوییم و کسانی را که طالب دانستن ترجمه‌ی وی باشند به سلسله مقاله‌های استاد جلال‌الدین همایی در مجله‌های یغما و مهر و تذکره‌ی گنج شایگان و قلیع‌نگار و مقدمه‌ی شمس المناقب و مجمع الفصحای رضائلی خان هدایت راهنمایی می‌کنیم.

نثر عبداللطیف
طسوجی بسیار
پخته است

چنان‌که گفته شد نثر عبداللطیف نمونه‌ی بسیار عالی و فصیح و پخته‌ی نثر فارسی دوران قاجار است و اگر بگوییم درین دوران نثری پخته‌تر و فصیح‌تر و محکم‌تر از نثر عبداللطیف نگاشته نشده است، شاید سخنی به گراف نگفته باشیم و خوانندگان ما که به یقین ترجمه‌ی فارسی این کتاب را مونس شب‌های دراز زمستانی خود داشته‌اند، بر صدق این گفتار گواهی عدل‌اند. اما کار سروش نیز در آراستن حکایت‌های دل‌فریب این کتاب، کمتر از کوشش میرزا عبداللطیف طسوجی نیست.

این شاعر گران‌قدر بهترین نمونه‌های شعر فارسی را از دیوان‌های شاعران بزرگ استخراج کرده و با نهایت مهارت و استادی در مطابقت داستان‌ها گنجانیده است. چنان‌که اگر شعرهای این کتاب را از آن استخراج کنیم بهترین و

ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و لیله

دل‌پذیرترین نمونه‌های شعر فارسی را در دست خواهیم داشت. با آن‌که سروش بیشتر در سرودن شعرهای خویش بر فرخی سیستانی نظر داشته و در شاعری پیروی استادان خراسان می‌کرده است، بیشتر شعرهای الف لیلة و لیله را از میان غزل‌های سعدی و حافظ انتخاب کرده و از شاعرانی مانند حکیم عمرین ایراهیم خیام و ابوالنجم احمدین قوصین احمد منوچهری دامغانی و نظامی گنجوی و ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی و اوحدالدین انوری ایبوردی و امیرمعزی نیشابوری و استاد توس حکیم ابوالقاسم فردوسی و ابوالحسن علی‌بن جلولغ فرخی سیستانی و غضائری رازی و مولانا جلال‌الدین رومی و عمیق بخارایی و حکیم ناصر خسرو قبادیانی مروزی و ابوالقاسم حسن عسکری و هانف اصفهانی و قائم‌مقام فراهانی نیز شعرهایی آورده است. اگر در الف لیلة و لیله استقصا شود ممکن است شعرهایی از دیگر شاعران نیز به نظر رسد که سروش با چیره‌دستی و استادی بهترین و معروف‌ترین شعرهای آنان را برگزیده و زینت افزای ترجمه‌ی دل‌فریب طسوجی ساخته است.

سروش اصفهانی
شعرهای الف لیلة
و از میان اشعار
شاعران گوناگون
برگزیده است

علاوه بر این‌ها قسمتی از نغزل‌های زیبای خویش را نیز درین کتاب آورده است و برای نمونه یکی از آن‌ها را که ضمن داستان شبانه‌ی دوست و پنجم ترجمه‌ی فارسی آمده است ذیلاً می‌آوریم:

نمونه‌ای
از اشعار
سروش اصفهانی

ایسا یاری که بسالا به ز سرو کاشمر داری
به سرواندر نگارستان به مشک‌اندر قمر داری
لب از یاقوت سرخ و سینه از عاج و تن از نقره
بناکوش از گل سیراب زلف ز مشک تر داری
ملاحت را ز کشمیری لطافت را ز چینستان
بگو تا از کدامین جایگه مام و پدر داری
چو نیشینی پری خورتم تو را بنشسته در مجلس
چو بر خیزی نسب گویم ز سرو کاشمر داری
به یک چشم اندرون داری هزاران حیل‌ی داستان
فراروان جادوی پنهان در آن چشم دگر داری
در الف لیلة و لیله‌ی عربی بعضی شعرهاست که داستان و واقعه‌ای خاص را

معادل سازی
سروش در شعرها

حکایت می کند و برای آن در شعرهای فارسی معادلی نمی توان یافت. مهم ترین کار سروش سرودن این گونه شعرها و قرار دادن آن به جای اشعار عربی است. برای آن که میزان استادی و چیره دستی وی درین کار به دست داده شود، بعضی ازین شعرها را با اصل عربی آن ذیلاً می آوریم تا مجال مقایسه برای خوانندگان عزیز باقی باشد:

ترجمه داستان
علی نورالدین و
کنیزک به شعر

۱- در داستان علی نورالدین و کنیزک صحنه ای هست که در آن خلیفه هارون الرشید در لباس صیادان با علی نورالدین رویه روی می شود و سرگذشت وی را از وی پرسد. علی نورالدین می گوید: حدیث خود را نثر گویم یا نظم؟ خلیفه گفت کلام نثر سخن گفتن است و کلام نظم نثر سخن گفتن. پس نورالدین سر به زیر افکند و این ابیات انشا نمود:

به شهر بصره مرا بود مهربان پدری
که داشت در تن و چشمش مرا چو جان و بصر
یکی کنیزک بهر نشاط من بخريد
بصدیغ چهره و مجلس فروز و رامشگر
ز رنگ چهره ی او خانه ام پر از گل برگ
ز سوی طره ی او کلبه ام پر از عنبر
پدر نماند و تمامی به کار او کردم
بمانده بود مرا آنچه سیم و زر ز پدر
مرا کنیزک من گفت: رو مرا بفروش
چو دید دست من بی نوا تهی از زر
گرفته دست نگارین شدم سوی بازار
که جان خویش فروشم، بها بیار و بخر
هزار مشتری از بهر او پدید آمد
که داشت روی چون روی زهره ی لهر
در آن میانه یکی پیو بدنگهر برخاست
شمرد سیم و ببرد آن نگار سیمین بر
چو یار خویش بدیدم روانه شد با غیر
زدند گیتی اندر روان من آذر

به هر دو دست در آورم بملو از رشک
که عشق و رشکم آمیخته به یکدیگر
بگرفتم به زمین پیو دیو گوهر را
گرفتم از وی آن لعبت پری پیکر
شدم به خانه بر اندیشه ی عدو کامد
غلامی از پدرم نام نیک او سنجر
چه گفت؟ گفت که آن پیو ناپس کنون
بر امیر بیامد ز تو شکایتگر
امیر شهر به حبس تو نیز فرمان داد
ببندد زت از این جا که نیست جای مقر
بیمار شام بشرون آمدیم از بصره
من و کنیزک من با هزار گونه خطر
همان کنیزک دلچسب دلقرب است این
که درم او را مانند جان همی در بر
به هدیه دادمش اینک تو را ای صیاد
کدام هدیه که از جان بود گراسی تر

و این است اصل عربی بیتها:
یا خلیلی انی هجرت رقادی
کان لی والد علی شوقاً
وجرت لی من بعد ذاک امور
اشتری لی من الحسان فتاة
فصرفت الذی ورثت علیها
سنتها البیع اذتزیاید همی
واذا مآدعا الیها مناد
فلهاذا اغتظت غیظاً شدیداً
فتردی ذاک اللثیم بقیح
من غراسی لکمته بجمینی
ومن الخرف قدانیت لداری
و همومی نمت لبعد بلادی
غاب غنی مجاور الاحاد
فصرت منها مفتت الاکباد
بمثل غصن بنفدها المیادی
و تسخیرتها علی الاجواد
وجودی البین لم یکن یمرادی
زاد فیها شیخ کثیر الفساد
و لملکی جذبته با یاد
ثم قادت فیہ لظی الاحاد
و شمالی حتی شفیت فزادی
و تیقتن سطوة الاصداد

فهدی مالک البلاد لحیسی
رامزاً لی انسی اسیر بعیداً
فطلعنا من دلرنا جنح لیل
لیس شیء من الذخایر عندی
غیرای اعطیک محبوب قلبی
۲- در حکایت دلاک، ضمن قسمتی که در شب بیست و نهم آمده است، استاد دلاک خود را چنین می‌ستاید:
این صنعت شایان که به دست است مرا
هان ظن نبیری کز و شکست است مرا
بیر تارک سروران همی راتم تیغ
سرهای ملوک زیر دنت است مرا
اصل عربی بیت‌ها این است:

جميع الصنائع مثل العقود
فیعلو علی کل ذی حکمة
۳- داستانی در باب بدیهه گوئی ابونواس در شب‌های ۳۳۷ تا ۳۳۹ نقل شده است. برای هارون الرشید با کنیزکی حادثه‌ای روی می‌دهد. ابونواس را که در می‌کنده‌ای به گرو بوده است نزد او می‌آورند و خلیفه بدر فرمان می‌دهد شعری بخواند که عبارت: یا امین الله ما هذا الخیر! در آن باشد. ابونواس چنین می‌سراید:

طال لیلی بالعوادی و السهر
قمت امشی فی محلی تارة
قرأت عینای شخصاً اسوداً
یا لها من بدمرتم زاهر
فشریت الکأس منها جرعة
فاستفاقت و هی فی غشیتها
ثم قامت و هی لی قائلة
قلت ضیف طارق فی حکیم
فانصنی جسمی و اکثرت الفکر
ثم طورا فی مقاصیر الحجر
و هو بیضا قد تغطت بالشعر
کنفضیب البیان یغشاهم الخفر
ثم اقبلت و قبلت الاثر
تشی کالغصن فی وقت المطر
یا امین الله ما هذا الخیر
یرتجی المأوی الی وقت السحر

داستان
بدیهه گوئی
ابونواس

ترجمه‌ی فارسی الف لیلۃ و لیلۃ

فاجابت بسرور: سیدی ا
اکرم الضیف بسمعی و بصر
و سرورش آنرا به فارسی در همان بحر و به همان قافیه چنین سروده است:
دوش پاسی رفته از شب بیشتر
برد اندیشه بیرون خوابتم ز سر
گرد خانه گشتمی شوریده‌حال
بسر در هر حجره‌ای کردم گذر
گشتم و هنگام گشتن مر مرا
پیکری آمد سیاه اندر نظر
لیکن آن حوری سپیداندام بود
گشته در گیسو سراپا مستر
طلعتش آزار ماه آسمان
قامتش آزرم سرو کاشمر
در کشیدم جرعه‌ای از جام او
کرد عشقش عقل من زیر و زیر
پیش رفتم بعد از آن آهسته من
ببوسه دادم آن لبان چون شکر
گفت با من از سر مستی و ناز
یا امین الله ما هذا الخیر
تا برد این جا یک امشب را به سر
گفتمش مهمان به شبگیر آمده
میهمان را با دل و جان و بصر
گفت: نیکو آمدی! خلعت کنم

۲- و خلیفه هارون الرشید را شی بی خوابی سخت روی داد. برخاسته در قصر همی گشت. کنیزکی را بدید که از مستی متعایل است و خلیفه او را بسی دوست می‌داشت. با او ملاعبت آغاز کرد و او را به سوی خود بکشید و از او وصل خواست. کنیزک گفت مرا تا شب آینده مهلت ده که من خود را مهیا نکرده‌ام. پس خلیفه او را بگذاشت و برفت. چون روز برآمد خلیفه غلامکی پیش او فرستاد که او را آگاه کند بر این که امشب خلیفه به حجره‌ی تو خواهد آمد. کنیزک به رسول گفت که به خلیفه بگو: کلام اللیل یمحوه النهار. هارون الرشید چون این مصراع بشنید به ندیمان گفت:

- شعری بخوانید که این مصراع در او باشد
در حال رقاشی پیش آمد و این دو بیت را بخواند:
عاشق یاری شدستی کز غرور حسن خویش
ته به نزد کس رود نه نزد او کس راست یار
و عده‌ی وصلت پنداد و زان سپس با ناز گفت
آن شنیدستی کلام اللیل یمحوه النهار
پس از آن ابو مصعب پیش آمده این دو بیت بخواند:

داستان خلیفه
هارون الرشید
و کنیزکی

گفتمش پس نیست جانا در هوای تو مرا
 سینه‌ی پر درد و چهر زرد و چشم اشکبار
 خوش همی خندید و با ناز و قریب و غنچ گفت
 آن شنیدستی کلام اللیل بمحوه النهار
 پس از آن ابونواس پیش آمده این ابیات بخواند:
 دیدمش در شینه مست می به قصر زرنگار
 مستی اندر وی فزوده کشی و خوبی هزار
 کردمش قصد کنار و بوس بهر این که او
 هم سزای بوس بود و هم سزاوار کنار
 من در او آویخته او در من از بس غنچ و ناز
 معجزش آشفته گشت و سست شد بند ازار
 گفتمش بر وصل خویشم وعده‌ای فرمای راست
 گفت خواهی صبح گشتن از وصالم کامکار
 صبح گفتم وعده‌ی درشین و نا فرمای گفت
 آن شنیدستی کلام اللیل بمحوه النهار
 پس خلیفه به هر یکی از شاعران بدره‌ای زر بداد مگر ابونواس را که به کشتن
 او فرموده گفت تو شب با ما در قصر بوده‌ای. ابونواس گفت به خدا سوگند جز
 در خانه‌ی خود در جایی نخفته بودم از کلام تو به مضمون شعر پی بردم. پس
 خلیفه از او درگذشت و دو بدره زر بدو عطا فرمود.
 اصل شعرهای رقاشی و ابومعصب و ابونواس به ترتیب این است:

رفاشی: اما والله لو تجلین وجدی
 و قدر کتک صبا مستهاماً
 اولی مغرضاً عنک القرار
 فاستا لاترور و لاتزار
 ابومعصب: اذ اوعدتک صدق ثم قالت
 کلام اللیل بمحوه النهار
 منی تصحو و قلبک مستطار
 ولم تهجع و قدمع القرار

۱- الف لیلة و لیله: شبانه‌ی ششصد و هشتاد و سوم

ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و لیله ■

اما یکفیک ان العین عبری
 تبسم ضاحکاً اذ قال عجا
 و فی الاحشاء من ذکراک نار
 کلام اللیل بمحوه النهار
 ابونواس:

تمادی الحب و انقطع المزار
 دلیلة اقبلت فی القصر سکری
 و جاهرنا فلم یغن الجهار
 ولکن زین السكر الوقار
 من الشخمش و الخل الازار
 و غصنا قسبه رمان صغار
 فقلت عدی محبک و عد صدق
 فحبت غداً و قلت الوعد قالت
 کلام اللیل بمحوه النهار

۵- دو نیز حکایت کرده‌اند که خلیفه هارون الرشید را شبی از شب‌های بیداری
 سخت روی داد. از خوابگاه برخاسته از قصری به قصری همی گشت تا بامداد
 شد. آنگاه اصمعی را بخواست. چون اصمعی را حاضر آوردند او را بپشتاند و به
 او گفت:

- ای اصمعی! از تو همی خواهم که بهترین آنچه در زنان و اشعار ایشان
 شنیده‌ای یا من حدیث کنی
 اصمعی گفت:
 - از زنان شعر بسیار شنیده‌ام و لکن جز سه بیت که از سه دختر شنیده‌ام،
 هیچ کدام را نپسندیده‌ام...
 خلیفه گفت:
 - حدیث دختران با من بگوی
 اصمعی گفت:

- ایها الخلیفه! من سالی در بصره بودم گرمی هوا سخت شد، من به طلب
 آرامگاهی همی گشتم که گذرگاهی دیدم رفته و آب زده‌اند و در آن جا دکه‌ای
 دیدم از چوب که از آن دکه منظرها به هر سوی گشوده بود و رایحه‌ی مشک بر او
 می‌وزید من به نشاط اندر شدم و بر دکه بنشستم. خواستم که بخرم، گفتاری
 شیرین از دخترکی شنیدم که همی گفت: ای خواهران! ما امروز از بهر مؤانست
 نشسته‌ایم. بیایید سیصد دینار بگذاریم و هر یکی از ما شعری گوید. شعر هر کدام
 نفزوتر و ملیح‌تر باشد این سیصد دینار از آن او باشد.

حکایت
هارون الرشید و
اصمعی

خبر

شمرگفتن
سه خواهر

دخترکان دیگر سخن او بپذیرفتند. آنگاه بزرگترین دخترکان بیٹی گفت و آن این بود:

در خواب به دیدار من آمد بت معروی
ای کاش به بیداری بازآیدم از در
و خردتر دختر بیٹی دیگر بگفت: این است:
در خواب خیال بت من کرد ز من یاد
هستم به خیالی خوش از آن لعبت دلبر
و دختر خردسالتر از ایشان بیٹی بگفت و آن این بود:
جان باد فدای صنمی کز سر زلفش

شب تا به سحر بستر من بود معطر
من با خود گفتم: اگر دخترکان با چنین کمال جمال نیز داشته باشند کار به
غایت نیکوست. آنگاه از دکه به زیر آمدم و همی خواستم که بازگردم که در
گشوده شد و کنیزکی بیرون آمد و به من گفت: ای شیخ بنشین!
من دوباره به فراز دکه شدم و بنشستم و ورقه‌ای به من داد. من نظاره کردم در
آن ورقه خطی در نهایت خوبی دیدم و مضمون ورقه این بود که: ایهاالشیخ بدان
که ما سه دختر با یکدیگر خواهریم و از بهر مؤانست نشسته، سیصد دینار
گذاشته‌ایم و شرط کرده‌ایم که هر یک از ما شعری نغز و ملیح بگوید آن سیصد
دینار ارزان او باشد. تو را به داوری خواسته‌ایم به هر چه می‌بینی حکم کن و
السلام

داوری اصمعی
درمورد شعرهای
سه خواهر

من کنیزک را گفتم دواتی و کاغذی نزد من آور. کنیزک اندک زمانی غایب
شد. پس از آن دواتی سیمین با قلم‌های زرین بیاورد. من این ابیات بنوشتم:
دیدم به یکی منظره امروز سه دختر

معروی و سمن‌بوی و دلارا و سخنور
هر یک بر من خواند یکی شعر دلاویز
کردند مرا هر سه درین واقعه داور
این بیت فروخواند نخستین به بر من
آن دختر معروی که بود از همه بهتر

ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و لیلہ ■

«در خواب به دیدار من آمد بت معروی
ای کاش به بیداری بازآیدم از در»
پس آن دویمین دختر پیش آمد و بر من
بگشود بدین بیت یکی حقه‌ی گوهر
«در خواب خیال بت من کرد ز من یاد
هستم به خیالی خوش از آن لعبت دلبر»
واتنگه سیمین دختر این بیت سرابید
کز خواندن آن کام شود معدن شکر
«جان باد فدای صنمی کز سر زلفش
شب تا به سحر بستر من بود معطر»
القصة من این بیت پستیدم از ایشان

کز هجر بود وصل نکورویان خوش‌تر
اصمعی گفته است که چون ابیات نوشتم، ورقه به کنیزک دادم. به قصر
بازگشت که ناگاه قصر از رقص و آواز خواندن پراز نشاط شد من با خود گفتم که
دیگر مرا اقامت نشاید. در حال از دکه به زیر آمده قصد بازگشت کردم. ناگاه
کنیزک را دیدم که ندا درمی‌دهد و همی گوید: ای اصمعی بنشین!
من چشم به سوی او برداشتم کفی سرخ در آستین زرد دیدم. گمان کردم که
بلد از زیر ابر نمایان است و بدراه‌ای که سیصد دینار زر در آن بود به سوی من
انداخت و به من گفت این هدیه‌ی است از من به سوی تو...!

نقل این حکایت برای نشان دادن نمونه‌ی نثر هزارویک شب کافی بود. برای
احتراز از تطویل کلام، فقط متن عربی شعر اصمعی را نقل می‌کنیم که بیت‌های
سه دختر نیز به ترتیب در آن داخل گبومه گذاشته شده است:

احدث عن خود تحلثن مرة
حلیث امرء قاس الامور و جربا
تلات کبکرات الصباح صباحة
تعلکن قلباً للمشوق معذبا

۱- الف لیلة و لیلہ شبانه‌ی شمسد و هشاد و هفتم.

شعر

خلین و قلنات عیون کثیرة

من الرأی قد اعرضن عنن تجنبا

فبحن بما یخفن من داخل الحشی

نعم و اتخذن الشعرلهوا و ملعبا

فقلت عروب ذات تیه عزیزة

و تسم من عذب المقالة اثنا

عجبله ان زارنی النوم مضجعی

ولو زارنی مستیقظاً کان اعجابا

فلما انقضی ما زخرفت بتضحک

تغت الوسطی و قالت تطربا

«وما زار فی النوم الا خیاله

فقلت له اهلاً و سهلاً و مرحباً

و احسنت الصغری و قال مجیبة

بلفظ لهما قد کان اشهی و اعذبا

«بتفسی و اهل من لزی کل لیلة

ضحیمی و ریاة من المسک اطیبا»

فلمعاتدیرت الذی قلن و انبری

لی الحکم لم اترك لذی اللب ملعبا

حکمت لصغرا هن فی الشعرانی

رأیت الذی قالت الی الحق اقربا

قبل از بحث در باب نسخه‌های خطی و چاپی ترجمه‌ی فارسی هزارویک

شب درج این قصیده‌ی سروش که در وصف هزارویک شب سروده شده و

صورت کامل آن برای نخستین بار به طبع می‌رسد به مناسبت نیست. سروش در

این قصیده با بیانی جان‌دار و گویا حوادث شگفت‌انگیز این کتاب را جان

بخشیده و با فصاحتی کامل مناظری بسیار جالب ازین کتاب در قصیده‌ی خود

نقاشی کرده است.

۱- این مصراع خارج آهنگ می‌نماید.

تصویرگری‌های
بدیع سروش
اصنهانی

بهشتی گر از حور خواهی مصور

نظر کن بدین نامه‌ی روح‌پرور

ورق‌های او همچو اوراق طوبی

جداول در او رشک تسنیم و کوشر

نه مینو ولیکن پر از حور مینو

نه کشر ولیکن پر از سر کشر

چوبت‌خاتمی چینیان است و در وی

ز هر گونه صورت، ز هر گونه پیکر

گر از بهر آرزو در از بهر مانی

تماشای این نامه گردد میسر

کند مانی از دعوت خویش توبه

خجل گردد از صنعت خویش آزد

نگارنده‌ی او گرفته است گوی

به وام از لب لاله‌رویان معصر

به یاد آورد سبزی و سرخی او

خط دلمستان و لب یار دلبر

حکایات او رامش‌انزا و دلکش

روایات او مجلس‌آرا و دلبر

چو یزخواندش پیر نابوده عاشق

جوان گبرده و عاشقی گیرد از سر

خبرهای او جانفزاید چون شیرین

سیرهای او دل‌ریاید چو شکر

گنرت ز سنگاتی مکرر بساید

حکایات او را فروخوان مکرر

هم از نیک بیانات سازد هم از بد

هم از خیر دانات سازد هم از شر

بدان ماند آن کش سراسر بیند

که دیده بود مر جهان را سراسر

درو صورت باغ‌های نوآیین
 درختان او تازه در ماه آذر
 رسد نغمه‌ی مرغ‌های نگارین
 تو گویی به گوش از درخت صنوبر
 نماید چنان آب در برکه‌هایش
 که در جام صافی گلاب مظهر
 یکی صفحه چون رزم‌گاه فریدون
 یکی صفحه چون بزم‌گاه مکندر
 به صید اندرون صورت شاه غازی
 به تخت اندرون پیکر شاه صفدر
 کجا اندرو رزم‌گاه سواران
 تو گویی بود در جهیدن تکاور
 کجا اندرو رزم‌گاه نگاران
 تو گویی زند موج صها به ساغر
 صنم‌های رقاصه‌اش دلبری را
 که رقص چشمک‌زنان یک به دیگر
 نهاده به کف جام‌هاشان بلورین
 شکسته بنه رخ زلف‌های معنیر
 به بر کرده هر یک سلب‌های دینا
 ولیکن نه دیبای صنعا و شتر
 نگردد کهن جامه‌هاشان همانا
 کسان حله‌های بهشتی است در بر
 نظر کن به سوی کنیزک‌فروشان
 که هر یک فروشد ماهی منور
 برآورده سر هر کنیزک ز حجره
 چو از باختر ماه و چون خور ز خاور
 درو نقش مطرب چنان برنشته
 که گویی به گوش آید آوای مزمر

ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و لیله ■

به یک‌جای روزست و خورشید تابان
 به یک‌جای شب و ندر ماه و اختر
 ز یک سو درو صورت ژرف دریا
 در موج خیزد چو دریای اخضر
 کشیده درو کوه‌ها سر به کیوان
 به سرشان پرتک‌بخته ابر لشکر
 به یک‌جای بر تخت تمثال خسرو
 دگر جای بر باره‌ی کوه پیکر
 تو گویی که بهرام شد آشکارا
 و یا زنده جمشید شد بار دیگر
 شه‌شاه گیتی ملک ناصرالدین
 که چرخش سزد تخت و خورشید افسر
 همه خلاق گفتند مانند یزدان
 محال است مانند شاه مظهر
 از آن صورت خویش فرمود کردن
 که مشرک نمایند مردم به داور
 بود فعل تیغش بداندیش‌سوزی
 چنان چون بود سوختن فعل آذر
 مخر بود حلم خشم شهان را
 ولی خشم او حلم او را مسخر

چنان که مذکور افتاد، از این‌که الف لیلة و لیله به تمامی پیش از دوران قاجار به فارسی ترجمه شده باشد، اطلاعی نداریم. ترجمه‌ی عبداللطیف نیز، در همان دوران که انجام گرفت به طبع رسید و طبیعی است که جستجوی نسخه‌ی خطی آن کاری بی‌حاصل است.

اما «پریچ» در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتاب‌خانه‌ی برلین از یک نسخه‌ی خطی ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و لیله نشانی می‌دهد. این کتاب به نشانه‌ی [275 Ms. orient. Fol. 998] در فهرست وی (ص ۹۶۸-۹۶۷) نشان داده شده است.

خبر

چاپ ترجمه‌ی
 عبداللطیف
 طسوجی در عصر
 خود مترجم

نسخه‌ی خطی
 الف لیله در
 کتاب‌خانه‌ی
 برلین

معرفی پرچ
در مورد نسخه‌ی
خطی کتاب

این ترجمه تمام نیست و نام مترجم و تاریخ ترجمه‌ی آن نیز در کاتالوگ پرچ قید نشده است. در این کتاب ۱۰۶ فقره داستان در ۷۵ شب گفته شده است و با نسخه‌ی عبداللطیف تفاوت فراوان دارد و نام آن ترجمه‌ی کتاب قصه‌ی یک هزارویک شب به زبان فارسی^۱ است.
هر صفحه این نسخه دارای ۱۳ سطر و اندازه‌ی صفحه‌های آن ۲۲×۱۵ سانتی‌متر و آغاز آن بدین شرح است:

آغاز:

«طلمس گشایان گنج اسرار و رازشایان پرده‌ی اسما این رقم تازه را از چربیده‌ی کهن روزگار استنباط کرده چنان بر صفحه‌ی بیان ثبت نموده‌اند که در ایام سلف و زمان گذشته در شهر سمرقند که دارالسلطنه‌ی توران است پادشاهی بود، لشکر و فوج بسیار داشت.

نظم

همه اسباب شاهی حاصل او نمانده آرزویسی در دل او بسیار عدل و انصاف می‌کرد. در ایام سلطنت او کسی را مقدر نبود که بر دیگر ظلم نماید و نام او ملک شهریار^۲ بود.

پایان:

او هر روز بدین منوال به خلعت وزارت می‌پرداخت و پادشاه و رعایا را خوشنود (اصل خوشنود) می‌ساخت.

اما در باب قدیمی‌ترین نسخه‌های چاپی جای مختصر گفتگویی هست. شوون (ج ۴، ص ۲۱) و پرچ قدیمی‌ترین چاپ‌های هزارویک شب را چنین برمی‌شمرند:

- ۱- الف لیلة و لیلہ، فارسی، چاپ تبریز، ۱۲۵۹ هجری قمری. مطابق ۱۸۲۳.
- ۲- الف لیلة و لیلہ، فارسی، چاپ تبریز، ۱۲۶۱ ه. ق. مطابق ۱۸۲۵ م. خط

۱- اصل: قصه‌ی شب یک هزار و یک شب

۲- در ترجمه‌ی عبداللطیف نام این پادشاه شهریار با پای موحده‌ی تختانی و زای معجمه است.

ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و لیلہ ■

میرزا علی خوشنویس.

۳- الف لیلة و لیلہ، فارسی، چاپ تهران، ۱۲۶۳ ه. ق. مطابق ۱۸۲۵ م. و شوون تصریح می‌کند که این فهرست را از روی مجموعه‌ی امیرزا رضاخان اقتباس کرده است.

بنده هیچ‌یک ازین سه نسخه را ندیده است. لذا طبع تمام هزارویک شب در سال ۱۲۵۹ و ۱۲۶۱ و بلکه ۱۲۶۳ مشکل می‌نماید زیرا چنان‌که قبلاً در باب تاریخ ترجمه‌ی این کتاب بحث کردیم، ترجمه‌ی آن از ۱۲۵۹ آغاز شده و در دوران پادشاهی ناصرالدین شاه (از ۱۲۶۴ ه. ق. به بعد) ترجمه یا دستکم طبع آن پایان یافته است و اگر کتاب چند سال پیش از پادشاهی ناصرالدین شاه طبع شده بود دلیلی نداشت که مقدمه‌ی مجلد دوم آن به نام ناصرالدین شاه آراسته شود.

اگر تصور کنیم که طبع‌های بعدی، پس از آنکه ناصرالدین شاه به سلطنت رسید در مقدمه‌ی کتاب دست برده و آنرا به نام او کرده‌اند، باز می‌بایست این دخالت در مقدمه‌ی هر دو جلد صورت گرفته باشد، نه این‌که فقط در مقدمه‌ی جلد دوم نام وی را ذکر کنند. بنابراین احتمال وقوع تحریفی در مقدمه‌ی کتاب نیز موردی ندارد.

در کتاب‌خانه‌های ما نیز متأسفانه تنها چیزی که وجود ندارد، نسخه‌های گوناگون کتاب‌های قدیمی است و از این رو تا نسخه‌های چاپ تبریز مورخ ۱۲۵۹ و ۱۲۶۱ ه. ق. به دست نیایند، درین باب نظری صریح نمی‌توان ابراز کرد.

در هر حال، قدیم‌ترین چاپ‌های الف لیلة و لیلہ دو چاپ تبریز به سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۲۶۱ ه. ق. و چاپ تهران مورخ ۱۲۶۳ ه. ق. است.

از آن پس نیز این کتاب مکرر به طبع رسیده و صورت چاپ‌هایی را که تاکنون به نظر حقیر رسیده است، ذیلاً می‌آورم:

۴- هزارویک شب چاپ تهران، سنگی، ۱۲۷۵ ه. ق. خط محمدجعفر کلپایگانی، به سرمایه‌ی آقای محمدرضا تاجر کاشانی و آقا علی‌نقی تاجر کاشانی که نسخه‌ای خوش خط و پاکیزه اقا پر غلط است.

۵- الف لیلة و لیلہ چاپ تبریز، سنگی، خط نسخ، ۱۲۹۲ ه. ق. خط عبدالله سرایی به سرمایه‌ی حاج ابراهیم

قدیمی‌ترین
چاپ‌های
الف لیلة

چاپ‌های
جدیدتر
الف لیلة

- ۶- الف لیلة و ليله چاپ تهران، ۱۲۹۲ ه.ق. به سرمایه‌ی شیخ‌رضا تاجر تهرانی^۱
 - ۷- الف لیلة و ليله چاپ تهران ۱۳۱۵-۱۳۱۲، ه.ق. سنگی، به سرمایه‌ی حاج شیخ تهرانی که نسخه‌ای نسبتاً مضبوط و صحیح است.
 - ۸- الف لیلة و ليله چاپ تهران، سنگی، ۱۳۱۸-۱۳۱۷ ه.ق. به اهتمام حاج شیخ محمدحسین خوانساری به نفقه‌ی رکن‌الملک سلیمان خان^۲
 - ۹- الف لیلة و ليله چاپ بمبئی، سنگی^۳
 - ۱۰- الف لیلة و ليله چاپ تبریز، سنگی، ۱۳۳۲-۱۳۳۰ ه.ق. به اهتمام مؤیدالعلماء^۴
 - ۱۱- هزارویک شب چاپ تهران، سنگی که در دوره‌ی بیست ساله به طبع رسیده است و چون اکنون در دسترس نیست، نام ناشر و تاریخ دقیق طبع آن را نمی‌دانم.
 - ۱۲- هزارویک شب طبع تهران، در پنج مجلد، قطع رقیعی ۱۳۱۶-۱۳۱۵ ه.ش. به سرمایه‌ی محمد رضائی صاحب کلاله‌ی خاور با مقدمه‌ی جناب آقای علی اصغر حکمت.
 - این طبع با آنکه سری و پاکیزه است ناشر بعضی حکایت‌های آن را به علت مخالفت با اخلاق حسنه حذف کرده است. تصویرهای این نسخه را آقای رسام ارزنگی بدان افزوده‌اند.
 - ۱۳- کلیات مصور هزارویک شب، چاپ سری، تهران ۱۳۲۵ ه.ش. به سرمایه‌ی شرکت نسبی علی اکبر علمی و شرکا.
 - درین چاپ مقدمه‌ی مختصر مترجم و تقسیم آن به دو مجلد به منظور صرفه‌جویی حذف شده و کتاب با حکایت نخستین آغاز شده است.
 - ۱۴- هزارویک شب چاپ سری، تهران، به سرمایه‌ی کتابفروشی گوتنبرگ، به اهتمام موسی فرهنگ.
- مصحح الف لیلة و ليله را از روی قدیم‌ترین چاپ فارسی با مقابله با
-
- ۱- فهرست کتاب‌های چاپی فارسی.
 - ۲- فهرست کتاب‌های چاپی فارسی
 - ۳- فهرست کتاب‌های چاپی فارسی
 - ۴- فهرست کتاب‌های چاپی فارسی

دخول و تصرف
مصحح الف
لیله

ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و ليله ■

نسخه‌های عربی و ترجمه‌ی گلان به طبع رسانیده و در انشای آن دخالت‌هایی کرده، بعضی قسمت‌ها را حذف کرده و بعضی حکایت‌ها را که در نسخه‌های عربی و فرانسوی بوده بدان افزوده و جای هر یک از شب‌ها را نیز به منظور تناسب مقدار افسانه‌هایی که در هر شب گفته می‌شود تغییر داده و بدین ترتیب کتابی تازه پدید آورده است.

به نظر ما دخالت در انشای الف لیلة و ليله و تحریف و اختصار یا ساده‌تر کردن آن و همچنین حذف شعرها کاری درست نیست، زیرا چنانکه گفته آمد، این کتاب یکی از نمونه‌های بسیار فصیح و زیبای نثر دوره‌ی قاجار است.

البته ترجمه کردن حکایت‌هایی که در نسخه‌ی فارسی نیست و افزودن آن به متن هزارویک شب کاری پست‌نویسه و در زمینه‌ی تکمیل این ترجمه‌ی گران‌بهاست. اما دست بردن در ساختمان کتاب و پس‌و‌پیش کردن جای شب‌ها و دخالت در انشای آن موردی ندارد و حکایت‌های اضافی نیز قاعداً باید در حاشیه‌ی کتاب قید شود یا به صورت ضمیمه و تعلیقه‌ای بدان افزوده گردد. زیرا این‌گونه تصرفات کار تحقیق در کتاب و تطبیق آن با متن اصلی را دشوار می‌سازد و یکی از نمونه‌های نثر کلاسیک فارسی را از اصالت خارج می‌کند.

ظاهراً چاپ این نسخه‌ی الف لیلة و ليله هنوز به پایان نیامده است. قسمتی ازین چاپ‌ها در «فهرست کتاب‌های چاپی فارسی» نیامده است و علاوه بر این‌ها ممکن است چاپ‌های دیگری نیز باشد که تاکنون به نظر بنده نرسیده است.

نظم هزارویک شب

چندی پس از ترجمه و انتشار هزارویک شب به فارسی جوانی موسوم به میرزا ابوالفتح از اهالی سامان اصفهان متخلص به دهقان نظم آن را آغاز کرد. تشویق‌کننده‌ی وی در این کار رکن‌الملک سلیمان خان شیرازی از نژاد خلف بیگ و نایب‌الحکومه‌ی اصفهان و عراق بود که سرانجام نیز به نفقه‌ی او این کتاب به طبع رسید.

این منظومه در بحر خفیف سالم مخبون مقطوع سروده شده و به وزن هفت پیکر نظامی گنجوی و حدیقه و دیگر منظومه‌های سنائی است و قریب پنجاه و

رکن‌الملک،
دهقان سامانی را
به ترجمه‌ی
اشعار الف لیله
تشویق کرد

در هزار بیت دارد.

دهقان در نظر داشته است که این کتاب را در ظرف یک سال بسراید. اما این کار در یکسال پایان نیافت. شاعر در سال ۱۲۹۶ ه.ق. یعنی سال قتل ناصرالدین شاه آنرا به پایان آورد.

دستیار دهقان
سامانی در
ترجمه‌ی اشعار

دستیار وی درین کار جوانی شاعر متخلص به برهائی بود:
 کردم این نامه را چو من آغاز
 نوجوانی به نام برهائی
 پای بر فرق لات و عزی داشت
 ننگ از عمق و معزی داشت...
 بیروم چنین به برهائی
 چه شود کنز غم تو برهائی
 بسوی بر کنار دستان را
 از صفا این هزاردستان را
 بنویسی به خط قلیوسی
 تا زخم پا به تاج کلاروسی
 بپذیرفت آن خجسته سرشت
 من همی گفتم او همی بتوشت
 مانی از بنگرد بدین نامه
 بُرد انگشت و بشکند خامه
 این هنرنامه کاور نظیرش نیست
 نود و شش بُد و هزار و دوست
 که نمودم به گفتش آغاز
 رشته‌ی داستان کشید دراز
 رکن‌الملک تشویق کننده‌ی وی نیز طبع شعری داشته و در شعر «خلف»
 تخلص می‌کرده است.

او به سیمرخ همتم پر داد
 شید مشوق مرا و دل در داد
 که بگو این هزاردستان را
 باش بلبل تو این گلستان را...
 لطف او گرنه در میان بودی
 کی مرا فصد داستان بودی...
 نظم این نامه و کتاب کهن
 راستی او سروده است نه من
 من که سی سال در صفاهانم
 کس مشوق جز او نمی‌دانم^۴

و میرزا عبدالوهاب متخلص به گلشن از دوستان دهقان سامانی که کتاب کلیله و دمنه را به شعر در همین بحر سروده و نامش را «گلشن‌آراه نهاده است، قطعه‌ای در تاریخ هزاردستان سروده و تاریخ آنرا «باغ گل داد طبع دهقان باز» آورده است که مسأوی ۱۳۱۳ است.

گلشن‌آراه
ترجمه‌ی
کلیله و دمنه
به شعر است

۱- هزاردستان، ص ۴.

۲- هزاردستان، ص ۴.

ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و لیلہ ■

دهقان در این کتاب تصرف‌هایی کرده است. نخستین تصرف وی تغییر نام کتاب است وی منظومه‌ی خویش را به جای هزارویک شب، هزاردستان نامیده است. دیگر از دخالت‌های وی این‌که نخستین شب داستان‌سرایی شهرزاد را نخستین روز سال شمسی یعنی آغاز فروردین قرار داده و نام باستانی روزهای هر ماه را به زبان فارسی در هر شب آورده است مانند: شب نهم فروردین ماه که آذرش می‌خوانند، شب سیزدهم فروردین ماه که به زبان فارسی شب تیر خوانند الخ...

گاه نیز مطالبی عجیب و غریب در دهان شهرزاد نهاده است. مثلاً در شب سی و یکم پادشاه گفتگویی با شهرزاد می‌کند و به قصد کشتن او تیغ برمی‌کشد. دنیازاد خواهرش پادشاه را از کشتن شهرزاد بازمی‌دارد و به پادشاه می‌گوید او را مکش، زیرا باید برای تو هزار شب داستان بگوید و از این داستان‌ها کتابی فراهم آید و حکیمی آن را به عربی ترجمه کند، سپس در دوران ناصرالدین شاه این کتاب به فارسی ترجمه شود و جوانی دهقان نام آنرا به نظم فارسی آورد پادشاه با شنیدن این سخنان از خون شهرزاد درسی گذرد. چون این قسمت، برای خوانندگان عزیز خالی از تفریح نیست، عین آنرا از زبان دهقان می‌آوریم و فقط پرگویی‌های ملال‌خیز او را حذف می‌کنیم:

یک شب افزوده گشت چون بر سی
 گل درآمد به تخت چون نرسی...
 سود بر قصر خسروی شه پای
 شد به پیش نگار هوش‌ریای
 آخت تسبیحی بستش بر سبویش
 خون فشان شد چو تیغ بر رویش
 نعره برزد چون شیر شرزه ز خشم
 گفت کای شیرگیر آهوچشم
 تو عجب ساحری و شعبده‌باز
 شوخ‌فرونگری و حیلت‌ساز
 تابه کسی قصه‌گویی از درخشم
 دهی از حیله خواب خرگوشم؟

اضافات دهقان
بر متن اصلی

چند لب سوی قصه باز کنی
 چون سر طرهات دراز کنی...
 چون که آن قصه را بری بر سر
 لب گشایی به قصه‌ی دیگر
 کند افسانه چون شکرباری
 نیمه شب ناتمام بگذاری
 حیل‌جویی و آوری نیرنگ
 تا مگر جان رهائی‌ام از چنگ
 به جز این شب گذشته هان سی شب
 که تو بگشاده‌ای به دستان لب...
 اول آردی است و سبزه‌ی تر
 آخر عمر تو ست ای دلبر
 این بگفت و کشید تیغ بدو
 تا سرش را درانگند چون گو
 خواهرش را چو دید دنیا زاد
 دل تپان زیر خنجر فولاد
 برجهید و بان میخ گریست
 پیش شه شد به زیر تیغ گریست...
 گفت گریبان که ای بهین خسرو
 با تو دارم یکی سخن بشنو...
 شاه ازو چون که این سخن بشفت
 گفت: برگو هر آنچه خواهی گفت...
 گفت این سان شنیده‌ام یک شب
 از حکیمی بزرگ و پاک‌نفس
 کارل فروردین مه این سال
 تو نمایی به شهرزاد وصال
 خواهد او همچو لاله بشکفتن
 داستانت هزار شب گفتن

زان حکایات طرفه‌ی پر مغز
 شود آراسته کتابی نغز
 چون برآید بر این زمانی چند
 نیک‌مردی حکیم و دانشمند
 آرد او را به لفظ تازی زود
 شود از حکمتش روان خشنود
 چون بر او بگذرد زمان دراز
 درنوردد فلک نشیب و فراز
 شصت و یک گردد و هزار و دویست
 خلق را جز طرب نباشد زیست
 شاهی آید پدید از ایران
 برده‌د چرم بر تن شیران
 ناصرالدین شهش لقب باشد
 کسروی تاج و جم‌نوب باشد...
 گوید آن خسرو فلک‌خرگاه
 به حکیمی هنرور و آگاه
 تاز تازی زبان به دانش و رای
 این نکتونه راز سر تا پای
 با فر نیک و با دم قدسی
 اندر آورد به گفته‌ی فرسی
 چون زند باز چرخ چرخمی چند
 درنوردد ستاره پست و بلند
 چارکم از هزار و سیصد سال
 نرجوانی خوش و بلنداقبال
 که بود در تخلص او دهقان
 خیزد از خاک دلکش سلمان
 برکشد خنجر زبان ز نیام
 اندران سال و اندران هنگام

این کتابی که به زجان خوانند
 الف لیلای مردمان دانند
 درکشند او چو در به رشته‌ی نظم
 آب کوته دهد به کشته‌ی نظم...
 شه چون بشنید این ز دنیا زاد
 خواهرش را ز سرگ کرد آزاد!

سپس شاه از دنیا زاد نام شاعر و زادیوم وی را می‌پرسد و دنیا زاد می‌گوید که شاعر اهل سامان از بلوک اصفهان است و به توصیف آن سرزمین می‌پردازد و از جفاهایی که شاعر هنگام سرودن و به نظم آوردن این کتاب بخواند دیده سخن می‌راند:

مردمان جمله تسخرش سازند دلش از نیش طعنه بگدازند
 او نباشد از کش یک جو مه دهد نور و مک کند عوعوا!
 و دنیا زاد پیش بینی می‌کند که چون شاعر کتاب را در عرض سه سال به پایان رسانید ناصرالدین شاه

خواند او را به پیش و بنوازد تارکش را به مه برافرازد
 و در آن هنگام:
 شاه از گفته‌های دنیا زاد گشت خندان و خرم و دلشاد
 اندر آورد سوی یار خروش گفت کای آفتاب دیباپوش
 خواهرت گر کتون نبود بروت می‌پریدم ز تیغ کینه سرت
 شکر کن بز کلام این مهوش گشتی ایمن رهیدی از آتش^۲
 و بدین ترتیب نام شاعر و هنرنمایی او هزاران سال پیش از تولد شهرزاد را از مرگ رهایی می‌دهد و کتاب هزارویک شب پدید می‌آید
 از گفته‌ی دهقان دو نکته مستفاد می‌شود: نخست این که وی هزارویک شب را از روی ترجمه‌ی عبداللطیف طسوجی نظم کرده و دیگر آنکه در سال ۱۲۶۱ ه.ق. به طور قطع هزارویک شب طبع شده و انتشار یافته بوده است.

نظم دهقان از روی ترجمه‌ی عبداللطیف

۱- هزارستان، ص ۲۸۷-۲۸۹
 ۲- هزارستان، ص ۲۹
 ۳- هزارستان، ص ۲۹

ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و ليله ■

چنان که ملاحظه شد، شعر هزارستان ارزش ادبی چندانی ندارد و جزه شعرهای متوسط دوران فاجار است و بی‌مناسبت نیست که سال‌ها شاعر برای طبع کتاب خویش معطل مانده و در به دری‌ها کشیده است تا حاج شیخ محمدحسین تاجر تهرانی راه دام انداخته و او را به انتشار کتاب واداشته و پس از رضا دادن او بدین کار بیت‌هایی ستایش آمیز در پایان کتاب در مدح وی آورده است...

دهقان را ظاهرأ کتاب‌های دیگری به نام‌های شکرستان و باستان‌نامه نیز بوده است که از طبع و انتشار و حتی سروده شدن آن‌ها اطلاعی ندارم
 طبع هزارستان در ۱۳۱۷ ه.ق آغاز شده و سال بعد پایان یافته است و ظاهرأ مراد از الف لیلة و ليله چاپ تهران که در این مقاله در شماره‌ی ۸ چاپ‌های هزارویک شب به نقل از فهرست کتاب‌های چاپی فارسی یاد شده، همین هزارستان است، چه نام ناشر و تاریخ طبع و دیگر نشانه‌های آن کاملاً با «هزارستان» مطابقت دارد.

طبع هزارستان دهقان سامانی



این بود آنچه دربارہ‌ی الف لیلة و ليله به اجمال تمام قابل ذکر بود. در این کتاب دل‌پسند و خاصه ترجمه‌ی فارسی آن باز هم مجال تحقیق بسیار است. هنوز برای این کتاب فهرست‌های کسان و جای‌ها و قبیله‌ها و دیگر فهرست‌ها تنظیم نشده است. علاوه بر این تطبیق آن با متن عربی نیز صورت نگرفته و بسیار حکایت‌ها در نسخه‌های گوناگون الف لیلة و ليله هست که به فارسی ترجمه نشده است و مترجم به ملاحظات دینی و دیگر مسائل در بسیاری مطالب کتاب تصرف کرده است. نام شاعرانی که شعرهای آنان در این کتاب آمده است و تعداد شعرهایی که از هر یک درین کتاب راه یافته به درستی روشن نیست و نمی‌دانیم سرورش برای این کتاب خود چند بیت شعر سروده است.

تنظیم شدن فهرست‌های الف لیلة

کاش این مقاله‌ی ناقص و کوتاه درین زمینه فتح بابی باشد و صاحب‌همتی را درکار آورد تا گره ازین کار فرو بسته بگشاید و به نیروی همت و پشت‌کار دشواری‌های آن‌را از میان بردارد و این متن دلاویز را که یکی از میراث‌های

گران‌بهای نیاکان ماست و ایرانیان در پدید آوردن و آراستن آن سهمی بسزا دارند
به صورتی آبرومند و روشن و دقیق و قابل استفاده در دست‌وس ارباب فضل و
طالبان ادب فارسی بگذارد.

فرهنگ عامیانه و ادبیات داستانی * فرزند جالیزان

از اول درخت جوانه به کار پس آنگه کهن را همس سوزگار
 یکی تا نشانده یکی برکتی بود سی گمان خویشتن دشمنی
 بدین حسب و این حال و این دآوری یکی بود گویند عجب عنصری
 چو از کوه گبری و تنهن به جای سرانجام کوه اندر آید زجای
 از «پندنامه نوشیروانی» از «راحة الانسان»

بدایعی بلخی

تا چندی پیش در زبان فارسی معمولی که امروز ما مردم فارسی زبان
 تکلم می‌کنیم و زبان صحبت و محاوره ایرانیان فارسی زبان است کمتر
 نوشته شده بود. ادبیات ما بیشتر و حتی می‌توان گفت اساساً به زبان نطق
 کتاب‌های منشور نسبت به منظوم خیلی کمتر بود و آنها نیز عموماً به زبان
 نوشته شده بود نه به زبانی که در بین مردم در کوچه و بازار مستعمل و
 است و خلاصه آنکه روی هم رفته می‌توان گفت که تا اوایل مشروطیت

به فارسی معمولی و رایج در میان مردم ایران چیز مهمی نوشته نشده بود و حتی اشخاصی مانند طالباف و میرزا ملکم خان و میرزا فتحعلی آخوندوف و میرزا آقاخان کرمانی و مؤلف کتاب «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» و مترجم کتاب «حاجی بابای اصفهانی» و نویسندگان کتاب «رؤیای صادقه» و محمدطاهر میرزا مترجم رمانهای الکساندر دوما^۱ و دکتر محمدخان کفری مترجم کتاب «ژیل بلاس»^۲ هرچند به فارسی ساده و بی تکلف چیز نوشته‌اند باز به زبان معمول مردم فارسی زبان نیست و کلمات و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های عامیانه کوچک و بازاری کمتر و حتی می‌توان گفت به ندرت استعمال کرده‌اند و از این رو اصلاً می‌توان گفت که نویسندگان ما از استعمال این‌گونه کلمات عامیانه در طی تحریر و تألیف پرهیز داشتند و در واقع آوردن آن را در نوشته‌های خود اسباب کسر شأن و تنزل خود می‌پنداشتند و به اصطلاح در نویسندگی طرفدار سبک و اسلوب «کلاسیک» بودند و به رسم و شیوه متقدمین چیز می‌نوشتند و به قول خودشان می‌خواستند هرچه می‌نویسند ادبی باشد و تصور می‌کردند که استعمال کلمات عامیانه و حتی اصطلاحات و تعبیّرات و امثال و حکم معمولی خارج از شرایط ادب است و مقبول و شایسته و پسندیده نیست و این در صورتی است که خودشان برخلاف این فکر و عقیده و مسلک مدام سخنانی از این قبیل به زبان می‌راندند که:

بقدر لغات المرء یكثر نفعه و تلک له عند اللذنان اعوان
 فبادر الی حفظ اللغات مسارعاً فکل لسان فی الحقیقة انسان

۱. یا به قول خود محمدطاهر میرزا اسکندر دوماس.
 ۲. این کتاب را اولین بار حاج محسن خان مشیرالدوله و محمدطاهر میرزا و چند نفر دیگر ترجمه کرده بودند و حتی یک نسخه ناتمام از آن بدون اسم مترجم در طهران به طبع سنگی رسیده است. ترجمه دکتر محمدخان کفری (مصور) در ۱۳۲۳ ق. در طهران به چاپ رسیده است.

یعنی باید سعی در حفظ و نگاهداشتن کلمات منظور و مبذول داشت و همان طور که برای حفظ جان و سلامتی خودمان کوشش داریم و دست و پاها می‌زنیم برای نگاهداری و حراست زبان و کلمات و الفاظ و اصطلاحات و تعبیّرات و ضرب‌المثل‌ها و ابیاتی که در افواه ساری و جاری گردیده و حکم ضرب‌المثل پیدا کرده است باید کوشا باشیم و الا تمام اینها به مرور زمان از میان خواهد رفت و اسباب فقر و فاقه زبان را فراهم خواهد ساخت. درست است که زبان هم مثل خود ما مراحل کودکی و جوانی و پیری را سیر می‌کند و سرانجام روزی از میان می‌رود و در زیر گرد و غبار فراموشی در گورستان کتاب‌های لغت مدفون می‌گردد و همان طور که دانشمند و حکیم معروف فرانسوی ارنست رونان فرموده: «زبان چون محصول مستقیم مشاعر انسانی است مدام مانند خود انسان و مشاعر انسانی در معرض تغییر و تبدیل است، ولی کسانی که علاقه‌مند به زبان بسیار شیرین و دلپذیر فارسی هستند باید همین تعبیّرات را نیز مورد دقت و توجه قرار بدهند و در جایی ثبت و ضبط نمایند و مخصوصاً به همین کلمات عوامانه علاقه زیادی نشان بدهند و نه تنها از استعمال آنها پرهیز نداشته باشند بلکه سعی وافر در استعمال به موقع و به‌مورد آنها (بدون آنکه دچار بلای افراط و مبالغه گردند) ابراز بدارند و فراموش ننمایند که بزرگان ما در تعریف بلاغت فرموده‌اند «سخن بلیغ آن است که عوام بفهمند و خواص بیسندند»^۱ و حتی می‌توان ادعا نمود که کلمات عوامانه در کلام الله مجید هم آمده است آنجایی که می‌فرماید «ولاتقل لهما ف» در حق سقراط حکیم نوشته‌اند که به استعمال الفاظ عوامانه علاقه مخصوص داشت و بلندترین آراء و افکار را به زبان مردم کوچک و بازار بیان

۱. ما نفهمه العامه و ترضاء الخاصه.

می نمود.^۱ ما نیز امروز اگر بخواهیم دستور بزرگان خودمان را کارسازیم باید مطالب خودمان را (از هر نوع باشد) چنان که در فوق گذشت به زبانی بنویسیم که عوام بفهمند و خواص بیستند. ویلهلم گایگر مستشرق بزرگ آلمانی در کتاب بزرگی که به اسم «اساس فقه اللغة ایرانی» به قلم ایرانشناسان بزرگ در دو جلد در آلمان به چاپ رسیده و در حقیقت یک نوع دایرة المعارف ایرانی است در مورد صحبت از لهجه های ایرانی می گوید: «زبان فارسی اگر بخواهد از گنجینه ثروتمند لهجه های محلی خود مدد بگیرد اصلاح و تغییر صورت بزرگی خواهد یافت».^۲

همان طور که برای نگارش عربی نوشته اند که «خیر الکلام ما لم یکن عامیاً سو قیا ولا عربیاً وحشیاً» فارسی را نیز باید طوری نوشت که همه بفهمند و همه را خوش آید و در عین سادگی عاری از محسنات ادبی نباشد، نه آنکه تنها خواص و اهل فضل و کمال را در نظر داشت و به طرز و سبک «درة نادری» چیزی نوشت که مردم عادی از فهم آن به کلی عاجز باشند و حتی خواص برای فهمیدن آن هر لحظه محتاج به تفکر و تعمق و توسل به کتاب های لغت باشند و حالا که خودمان روی هم رفته لذتی هم از مطالعه آن نبرند. ولتر حکیم و شاعر و نویسنده معروف فرانسوی دستوری درباره استعمال کلمات تازه دارد که در حقیقت دستور نویسندگی و جمله بندی و استعمال کلمات است. فرمود هرگز یک کلمه تازه را استعمال مکن مگر آنکه دارای این سه صفت باشد. لازم باشد، قابل فهم باشد، خوش آهنگ باشد. مرحوم فروغی در «پیام به فرهنگستان» (طبع تهران، ۱۳۱۶ هجری شمسی، صفحه ۳۱) عقیده و نظر خود را در باب نویسندگی بدین قرار داده است:

«نویسندگی در هر دوره و زمان باید چنان باشد که مردمان اگر وقت نکند

۱. Albert Hermant: «Platon», Grasser, Paris, 1925, P. 108
 ۲. Wilhelm Geiger: «Grundriss der Iranischer Philologie», Bd. 1, S. 413

متوجه نشوند که عبارات این نویسنده با عبارات معمول زمان تفاوت دارد. راقم این سطور چند سالی پس از آنکه کلاه پهلوی در ایران رواج یافت در ضمن مسافرتی به ایران در صدد برآمدم که یک کلاه نمادی پیدا کرده بخرم و با خود به رسم نمونه کلاه معمول اکثریت کامل هموطنان به اروپا ببرم. هر قدر جستجو کردم به دست نیامد و دست خالی برگشتم، الفاظ و کلمات و اصطلاحات و امثال جاری هم حکم همین کلاه نمادی را دارد. اگر مورد استعمال نیابد رفته رفته در بوته فراموشی می افتد و از میان می رود. وانگهی یک نکته مهم را هم نباید فراموش کرد که مقداری از این کلمات عوامانه روزگاری مورد استعمال بزرگان و سخنوران نامی ما واقع گردیده و در واقع می توان گفت که از جمله کلمات فصیح و الفاظ ادبی به شمار می آمده است، چنان که مثلاً «کود کردن» (یا کوت کردن) به معنی روی هم ریختن و آکندن کلمه ای است بسیار قدیمی و حتی در کتاب معروف «نصاب الصبیان» هم آمده است، آنجایی که می خوانیم:

رازیانج بادیان، سک بوی خوش، اذخر فریز

نثر و شتی را پراکنده شمر. مجموع کود

و اگرچه از کتاب های لغت فوت شده است ولی در اشعار قدما استعمال شده است، چنان که «بارانی» از گویندگان خیلی قدیم آن را به شکل «کوت» به همین معنی به کار برده و گفته است:

برمن ای سنگدل و روت^۱ مکن ناز بر من تو به ابروت^۲ مکن
 هرچه بینی ز سردمان مستان هرچه یابی ز حرص کوت مکن^۳

۱. و روت به معنی خشم و غضب.
 ۲. به ابروت مخفف با ابرویت.

۳. به نقل از مقاله «نصاب الصبیان» مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مجله «آموزش و پرورش» خرداد ۱۳۱۸ ه. ش. صفحه ۱۵.

شعراى بزرگ و دانشمندان، و سخنوران درجه اول ما نیز گاهى از این کلمات عوامانه استعمال نموده اند^۱ (به همین معنی مفهوم امروز یا با معنی و مفهوم دیگرى) چنان که مثلاً مولوى کلمات عوامانه زیر را در این ابیات آورده است:

دنگ:

چون شدم نزدیک بن حیران و دنگ خود بدیدم هر دو ان بودند لنگ
هر که با ناراستان همسنگ شد درکمی افتاد و عقلش دنگ شد
آنکه کرد او بر رخ خوبانت دنگ نور خورشید است از شیشه سهرنگ

لنج:^۲

می دراند کام و لنجش را دریغ کان چنان ورد مریب گشت تیغ
گفت شایاش و ترش آویخت لنج شد ترنجیده و ترش همچون ترنج

توتو:

نی نیاز و نی جمالی بهر ناز تو بتویش گنده مانند پیاز

ظرقیدن:

زین شود مرحوم شیطان رجیم وز حد او بطرفد کرده دو نیم

۱. باید دانست که نگارنده ایداً ادعای استقصایی در این کار ندارم، چون چنین کار بزرگی مستلزم صرف وقت و تجسس و تحقیق بسیار و خود جداگانه کاری است که ارتباط ضروری و مستقیمی با جمع آوری لغات عوامانه ندارد و لذا فقط به ذکر مثال‌هایی در اینجا قناعت رفته است و امید است بک نفر از جوانان یادوق و باهمت ما در این کار تحقیقات کامل به عمل آورده نتیجه مساعی خود را به صورت کتابی انتشار بدهد. مسلم است که اگر فرصت و همت و حوصله باشد و کسی یک دو کتاب لغت و مثلاً «برهان قاطع» را از سر تا ته مرور نماید کلماتی که امروز عوامانه خوانده می‌شود مبلغی به دست خواهد آمد.

۲. به فتح لام در صورتی که امروز به ضم اول مستعمل است.

طلاق و طارم:

خلق را طاق و طرم عاریتی است امر را طاق و طرم ماهیتی است

طقطق:

نیم بیداری که او رنجور بود طقطق آسته‌اش را می‌شنود^۱

دبور:

مست خود هشیار کرده از دبور مست حق ناید به خود از نفخ صور

کاخ کاغ:^۲

کاخ کاغ و نعره زاغ سیاه دایماً باشد بدن را عمرگاه

کز و مز (کج و موج):

حرف‌های خط او کز و مز بود مزمن عقل است اگر تن می‌دود

کز مز:

آن یکی می‌گفت دنبالش کز است وان یکی می‌گفت پشتش کز مز است

کت (کتک):

گفت بدموقوف این کت لوت من^۳ آب حیوان بود در حانوت من

چاپلوس:

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند چاپلوست گشت مردم روز چند

۱. در بعضی نسخه‌ها «بیده» و «می‌شنیده» به جای «برده» و «شنوده» آمده است.

۲. به معنی قارقار که امروز به معنی آواز کلاغ و زاغ است.

۳. لوت به معنی خوردنی و غذاست.

صد تو (صدرابر):

آنکه او تنها به راه خوش رود با رفیقان سیر او صد تو بود
هر خری کز کاروان تنها رود بروی آن ره از تعب صد تو شود

غلط انداز:

ای هزاران کعبه پنهان در کنیس ای غلط انداز عفریت و بلیس
واشدن (بازشدن):

تا بود که قفل این در وا شود زشت را در بزم جانان جا شود
لوت و پوت^۱

که بخور این است ما را لوت و پوت نیست او را جز بقاء الله قوت
لوت و پوت خورده را هم یاد آر منگر اندر غایب و کم باش زار

جیک جیک:

جمله مرغان ترک کرده جیک جیک همزبان و یار داود ملیک
چربیدن:

رأی آن کودک بچربید از همه عقل او در پیش می رفت از ربه
سجده کردند و بگفتند ای خدیو گر یکی کورت ز ما چربید دیو

پشتی (کمک و یاری):

تا به پشتی تو ای کان کرم چشم بگشایم به چه در بنگرم

۱. لوت و پوت هم به معنای معنی لوت (انواع معلوم) است و گویا امروز در ایران معمول نباشد، ولی شاید در تاجیکستان و افغانستان معمول باشد.

فرهنگ عامیانه و ادبیات داستانی

جفته انداختن (جفتک انداختن):

خرنه بهر دفع خار از سوز و درد جفته می انداخت صدجا زخم کرد

توت و مروت (زیر و زیر):^۱

در زمانیشان بسازد توت و مروت کس نیارد گفتش از راه پرت

پوت: در همین بیت بالا

پاواکشیدن (عقب زدن):

بود پیشاپیش خرگوش دلیر ناگهان پا واکشید از پیش شیر

باد و پروت:

چند آخر دعوی باد و پروت ای تو را خانه چو بیت العنکبوت

چک چک (صدای چکیدن آب):

آب نورد او چو بر آتش جهد چک چک از آتش براند خوش جهد

بور (موی بور رنگ، «بلوند»):

دید خود را سرخ و سبز و بور و زرد خویشتن را بر شغالان عرضه کرد

بدوگ:^۲

شکر آن نگذاشتند آن بدوگان در وفا کمتر فتادند از سگان

۱. این لفظ امروز در ایران ظاهراً متداول نیست شاید در افغانستان و تاجیکستان باشد.
۲. اصطلاح معروف.

تی تی^۱:

بهر طفلی نو پدر تی تی کند گرچه عقلش هندسه گیتی کند

طق طق:

برسر تخی شنید آن نیکنام طق طقی و های هوئی شب زبام

کخکخ (قال و قیل)^۲:

کخ کخی و ها و هوئی می زدند تا که چندین مست و بی خود می شدند

فج فج (فج و فج):

چون که این را پیشه کرد او بردوام فج فجی افتاد اندر خاص و عام
فج فجی افتاد اندر مرد و زن قدر پشه می خورد این پیلتن
فج فجی افتادشان با همدر کین فضولی نیست از ماها به در

چریک (لیچار و تملق و خوش آمدگویی):

او می گفت او به فرمان خداست این به چریکها نخواهد گشت کاست

مول مول زدن:

عاشق است و می زند او مول مول کو زپی صبریت داند ای فضول

مول مولی:

خضم خود را بیدید بی زنهار مول مولی زد و شتاب گرفت
(دیوان شمس)

۱. تانی کردن امروز را = راه رفتن کودکان با چهار دست و پا.
۲. گویا امروز در ایران مستعمل نباشد.

مومولی می زد آنجا جان او در فضای رحمت و احسان او

سکسک (اسبی که به زور سک راه می رود):

اسب سکسک می شود رهوار و رام خرس بازی می کند بر هم سلام

بقریقو (بغ بغو):

خانه دل باز کبوتر گرفت مشغله بفریقو در گرفت

(دیوان شمس)

کج و مچ:

چون کشتی بی لنگر کج می شد و مچ می شد

از طلعت او مجنون هر عاقل و دیوانه

(دیوان شمس)

سنگ و منگ^۱:

نیمیم ز آب و گل نیمیم ز جان و دل

یک نیمه ز سنگ و منگ یک نیمه ز دردانه

(دیوان شمس)

در «فیه مافیة» نیز کلماتی از قبیل «وژه وژه» (وجب به وجب) و «چوک زدن» (ستایش کردن) و «خارخاری» آمده است، هر چند بعضی از آنها زیاد عوامانه نیست.

خرخاش و خرشه:

خود چه کم گشتی زحور و رافتش گر نبودی خر خشه در نعمتش

۱. منگ از انواع است.

گفت هر شش را بیارید ای دو خصم تا روم آزاد بی خرخاش و وصم
«لت خوردن» و «لت زدن» در اشعار محمد بن وصیف از قدیم ترین شعرای
فارس گو آمده است. آنجا که در مدح یعقوب لیث صفار و شکستن سپاه رقیب
گفته:

بلنام آمد رقیب ولتی خورد به لنگ لتر شد^۱ لشکر رقیب و هباکت کتام
انوری کلمه «کلپره» را در این بیت استعمال کرده است:
او تو را کی گفت این کلپرها را جمع کن تا ترا لازم شود چندین شکایت گسترم
سنائی کلمات «کج کج» و «چک چک» را استعمال کرده است، در این بیت:
کج کج اندر سماع چیست. خری چک چک اندر چراغ چیست. تری.
ناصر خسرو کلمه «زیمله» را به معنی زنبیل استعمال کرده است:
زیمله بر تو نهاده است آن خسیس چون کشی گرخر نکشتی زیمله
کلمه «هو» به معنی دم و نفس را فخرالدین گرگانی در حدود سال ۴۴۶
هجری قمری در «ویس و رامین»^۲ آورده است:
چو از دل برکشیدی آذرین هو روان از سر بکندی عنبرین مو
جهان پر مشک و عنبر شد زمویش هوا پر دود و آذر شد زهویش
سعدی در «طبایع» اصطلاح (یا لغت) «کم خود گرفتن» را استعمال کرده
است، آنجایی که فرموده:

سعدیا گریبتوانی که کم خود گیری
سر خود گیر که صاحب نظری کار تو نیست
و همچنین «لت خوردن» را نیز در این بیت آورده است:
در شهوت نفس بر خود ببند اگر عاشقی لت خور و سر بلند

۱. لتره امروز دیگر در ایران زمین معمول نیست.

۲. «ویس و رامین» که به سعی و اهتمام استاد علامه آقای مجتبی مینوی در سال ۱۳۱۴ ش.
در طهران به طبع رسیده است.

و همچنین کلمه «خر» (به کسر اول) را در این بیت دیگر از «بوستان»:
چو پیلش فرو رفت گردن به تن نکشتی خوش تا نکشتی بدن
کلمه «شتگول» نیز در این بیت آمده است:
غلام هست شنگولیان و رندانم نه زاهدان که نظر می کنند پنهانم
کلمه «پاک» به معنی کاملاً و تماماً که امروز در میان فارسی زبانان مستعمل
است در اشعار سعدی در «طبایع» آمده است:
خاطرم نگذاشت یک ساعت که بی مهری کنم
گرچه دانستم که پاک از خاطرم بگذاشتی
اوحدی در «جام جم» کلمه «کچول و کچل» را در این بیت آورده است:
زین کچول و کچل سری چندند که به ریش جهان همی خندند
خواجه حافظ نیز گاهی کلمات عوامانه استعمال کرده است، از آنجمله
«رخت و پخت» در این ابیات:
وقت است کز فراق تو وز سوز اندرون
آتش در افکنم به همه رخت و پخت^۱ خویش
گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند
عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش
نظامی گنجوی کلمات «طاق و ترنب» (به معنی بانگ و آواز و قیل و قال) را
در «لیلی و مجنون» آورده است:
آمد زپس غروس خوانمی با طاق و ترنب پادشاهی

چقاچق:

زیسم چقاچق که آمد به تیر کفن گشت در زیر جوشن حریر
(شرفنامه)

۱. پخت بر وزن رخت از اتباع و مواجعه رخت است.

ترنگا ترنگ:

ترنگا ترنگ درخشنده تیغ زمه تا به ماهی برآورده میخ
 ترنگا ترنگی که زد ساز او به از زند زردشت و آواز او

(شرفنامه)

جلب

در «خسرو شیرین» کلمه «جلب»^۱ را استعمال کرده است، در این بیت:
 جو من بودم عروس پارسایی از آن مشتی جلب کردم جدایی
 «طاق و ترنب» به صورت «طاق و طرنب» در «تذکرة الاولیاء» شیخ عطار^۲
 هم آمده است.

درباره شیخ روزبهان بقلی شیرازی (۵۲۲-۶۰۶ هـ ق) نوشته اند:^۳
 «شیخنا قدس سره دو نوبت به کعبه رفته و وقفه یافته بود. از معتبران منقول
 است که چون شیخ به کعبه رسید پس در کعبه رفت و قتش خوش گشت حلقه
 کعبه را بگرفت و به زبان نیریزی فرمود:

وی روی تو گل جوشدست و قشایش و پوشد ست
 روی گلی دوست مو شه خن بس کس کوشدست^۴

این بگفت و حلقه در کعبه را بجنانید.

سنائی در «حذیقه» کلمه «گاگاه» (= قاقا) را به همان معنای حلویات و نقل و

۱. این کلمه در فارسی به معنی زن فاحشه استعمال شده است (و هکذا شور و غوغا) ولی
 گو با کمتر استعمال شده باشد.

۲. چاپ لیدن (هلند)، جلد اول، صفحه ۷۸.

۳. در «تحفة العرفان».

۴. معنی این ابیات بر بنده درست معلوم نگردید.

شیرینی که در زبان کودکان مستعمل است در این ابیات آورده است:

در کارش نه آن زمان گاگا تا شود راضی و مکنش جفا
 خلدگاگای تست هان بشتاب بدو رکعت بهشت را دریاب

در «دیوان سعدی» مثلثاتی موجود است یعنی قطعاتی که یک بیت آن
 عربی و یکی فارسی و سومی به زبان شیرازی است و نمونه ابیات شیرازی
 (۱۸ بیت) از این قرار است (اعلاء و معنی به راقم این سطور معلوم نیست):

کش اشهن دارافت خاطر بریزت که سختی عاقلی ده بار ایزت
 که منعم تی سبرکول اتخ درویش گشایش می بینی دنبال مزش نیش
 کخیرت باد از این معنی کت اشنت بگی رحمت و سعدی پاکش این بگفت

در دیوان خواجه حافظ هم ابیاتی به لهجه شیرازی دیده می شود^۱ که یک
 مصراع آن عربی و مصراع دیگر فارسی به لهجه شیرازی و گاهی هر دو
 مصراع به لهجه شیرازی است و چند بیت آن را در اینجا نقل می نمایم:

امن انکرتی عن عشق سلس (عربی) تز اول آن روی نهکو بودی^۲
 که همچون مت بیوتن دل وای ره^۳ غریق العشق فی بحر الوداد (عربی)

یپی ماچان غرامت بسپری من غرت یک وی روشنی از اسادی^۴

در کتاب «فردوس المرشدیه» اشعاری به زبان کازرونی از ابواسحق

۱. چاپ دکتر قاسم غنی، صفحه ۳۰۴ و ۳۰۵.

۲. ترجمه آن را به فارسی از این قرار داده اند و راقم این سطور ضمانتی ندارد «تو از اول آن
 روی نیکو را بایستی دیده باشی».

۳. به ترجمه فارسی «تا همچو من تو را دل یکبارگی غریق عشق در دریای محبت بشود».

۴. پی ماچان مخفف «بای ماچان» است که به اصطلاح صوفیان و درویشان صف تعال باشد
 که همان کفش کن است و آستانه ای است که دواریش می بوسند (ماج می کنند) و معنی
 بیت چنین می شود «ما به پای ماچان غرامت خواهیم سپرد اگر تو بک گناهی یا تقصیری از
 ما دیدی».

کازرونی و از آنجمله این ابیات آمده است:

دو دل فیه دلی نیوت دلی دو مهر نورزت

خوش بوت مهره فرینی کش گوشت و پوست و بروت

که بدین قرار به فارسی ترجمه کرده‌اند:

دو دل در یک شکم هرگز نباشد دلی دوستی هرگز نوزد

خوشا مهری که باشد در جوانی که تا اعضاء وی در عشق روید^۱

متأسفانه هیچ معلوم نیست که متن واقعی این دو بیت و حتی متن حقیقی ترجمه آن‌که به نظر مغشوش می‌آید از چه قرار است.

در کتاب معروف «جامع التواریخ» (چاپ جدید باکو، صفحه ۱۲۷) کلمه

«توت و مرت» به معنی منهزم ساختن در این جمله آمده است

«... و جلایرتای گفت من این لشکر را به یک صده توت و مرت کنم».

در جنگ منسوب به تاج‌الدین احمد وزیر که تاریخ کتابت و جمع‌آوری آن

۷۸۲ هجری قمری می‌باشد و اصل آن در کتابخانه شهرداری اصفهان مضمون

و سواد از آن در نزد مرحوم دکتر قاسم غنی موجود بود قصیده ملمعی از

ناصرالدین خطیب که در اشعار نیز خطیب تخلص می‌کرده است در مدح

سلطان شبلی موجود است که در عنوان آن مسطور است «وله

فی مدح السلطان الاعظم مظفرالدین شبلی خلدالله سلطانه ملاماً

عن الالسنه الثالثة عربیا و فارسیا و شیرازی» و می‌رساند که بیت اول عربی و دوم

فارسی و سوم به لهجه شیرازی است و چون همه قصیده سی و نه بیت است

پس سیزده بیت آن به لهجه و زبان شیرازی است و سه بیت آن قصیده از این

۱. فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه، تألیف محمودین عثمان، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۳۳ ش.

قرار است:

اذا تعرق بالراح غرة الخل بدت علی ورق الورد قطرة الطل

بس است جان مرا در شرابخانه شوق به نقل از لب معشوقه نکتة نقلی

مسلمانان سد جهل هن جشن شوخی جنن ببرد دل از اهل دل و نااهلی

بیت دوم به لهجه شیرازی در مدح ممدوح از این قرار است:

شر نر لبشی فتح شاه ابوالحیرث که می‌دست انه مردمش لاف وی مثلی^۱

در «جامع التواریخ» می‌خوانیم که «بر در مسجد عتیق دکان «شاه عاشق»

شاعر بود و او قتاد بود که شعر به‌زبان شیرازی گفتی» و داستان او را با امیر

شیخ ابواسحق آورده است.

پرشان از لره‌های قبلی از متقدمین است و در حدود یک هزار بیت از

اشعار او به لهجه و زبان لری در میان لرها معروف است و بعضی از آن را ضبط

نیز کرده‌اند و از اوست قطعه طویلی که با این بیت شروع می‌شود:

یک روز نشینه بیم در رهگذری دیم پسایی د ملای اشعری

یعنی روزی نشسته بودم در رهگذری دیدم پیدا شد ملاتی از ملاحی

اشعری.

اشعار امیر پازواری به لهجه طبری معروف‌تر از آن است که محتاج معرفی

باشد. مستشرق روسی ب. دورن آن اشعار را در تحت عنوان «کنز الاسرار» در

سال ۱۸۶۰ میلادی (۱۲۷۷ ق) در پترزبورگ به چاپ رسانده است و سپس

همان کتاب با مقدمه‌ای به قلم منوچهر ستوده در ۱۳۳۶ ش. در تهران به طبع

عکسی رسیده است.

شعرای دیگری نیز به لهجه طبری شعر گفته‌اند که از آنجمله طالب آملی و

۱. به نقل از «بحث در آثار و احوال حافظ» تألیف دکتر قاسم غنی (جلد اول) طهران، ۱۳۲۱

ه.ش. صفحه ۲۱۳.

زهرة چلاوى و رعنا و زرگر و نصير و نجمای مازندرانی و رضای خراتی را در اینجا نام می‌بریم.

مجله «یغما» (منطبعة تهران) کتابی به اسم «مرآةالبها» اسم برده و از آن قطعاتی نقل کرده و درباره آن گفته است که در آن کتاب کلمات عوامانه موجود است و مثلاً «قرطی کسی را گویند که به منصبی رسیده باشد و به دوستان خود که هیچ‌گونه احتیاجی به او ندارند کبر بفروشد».

در این کتاب که «در تجسم فضایح اعمال و افعال بعضی ابناء زمان با لغات مصطلح الواط و مسخرگان» تحریر شده و یکبار در سال ۱۳۰۸ ق. در تهران به چاپ سنگی رسیده است کلمات عوامانه بسیار است و از آنجمله است کلمه «جعلتی» که بر طبق کتاب «کسی را گویند که تعلیمی در دست گرفته به عادت فرنگیان چابک راه رود، لیکن از هنر آنها بهره‌ای نداشته باشد». باز بر طبق همین کتاب «میرزا قشعشم کسی را گویند یکتای آرخالت یا عرقچین و یا شبکلاه درب‌خانه خویش ایستاده به تماشای مردم مشغول باشد»^۱.

در حق پورفریدون شیرازی در آتشکده آذر مذکور است که «مولدش در فارس و دامنش چون خاکش پاک و کلامش چون دلش دردناک، عارفی است موحد و مجردی است مرشد، واقف از طریق سخن‌پردازی اما سخنانش بر زبان رازی. این چند بیت از او انتخاب و نوشته شد:

هر آنکو لعل یارش هالو آمه دسامد بر تنش جانی نو آمه
به سر شد ظلمت پور فریدون که در بالین خورش نیم شو آمه^۲

۱. آقای استاد حبیب یغمایی در مجله «یغما» وعده داده‌اند این کتاب را باز به چاپ برسانند و همه دستداران چشم‌پراهند که به وعده خود وفا فرمایند.

۲. به نقل از «دانشمندان و سخن‌سرایان فارس» به قلم محمدحسین وکن‌زاده آدمیت، طهران، ۱۳۲۷ د.ش. (جلد اول).

علی‌شاه تبریزی اسرار کتابی دارد مشتمل بر اشعار سخنوران بذله‌سرا (بیشتر به زبان ترکی).

میرزا حبیب‌صدرالافاضل نظام افشار که در اوایل قرن چهاردهم هجری قمری می‌زیسته و کتاب بسیار دلنشین «مقوم» (مهمل تقویم) از اوست «نصاب‌الصیبیان» ابونصر فراهی را هم تضمین کرده و این بیت نمونه‌ای از آن است:

خوش بود کز پشت‌بام افنی و از تو بشکند

چید گردن صدر سینه رکیه زانو راس سر

از استعمال کلمات عوامانه مضایقه نداشته است.^۱

در کلیات عبیدزاکانی در ضمن منظومه «عشاق‌نامه» غزلی از همام تبریزی آمده است که مطلع آن از این قرار است:

«بدیدم چشم مست رفتم از دست

گوام دایر دلی گویایی هست»

که به شهادت مرحوم وحید دستگردی و مرحوم عباس اقبال بعضی از مصراع‌های آن غزل به یکی از لهجه‌های ولایتی و ظاهراً به‌فهلوی تاتی است که در عصر همام در آذربایجان معمول بوده است و متأسفانه به علت مغلوب بودن نسخه‌ها تصحیح آن میسر نگردیده بوده است.

در «کلیات قاسم انوار» اشعاری به زبان گیلکی موجود است.

وحشی بافقی هم گاهی کلمات عوامانه استعمال کرده است و مثلاً کلمه «بم» را که امروز در تهران «بامب» به معنی تو سری می‌گوییم در این دو بیت آورده است:

هه صاحب اسب و استر ولیکن ز ناقابلی قابل خرچرانی

۱. «مقوم» اول در بعثی و بعد در طهران، ۱۳۲۴ ق. به‌طبع رسیده است.

سزاوار آن جمله از اسب و استر کشی زیر و بمشان زنی تا توانی
 قآنی کلمه «غریبه» را در این بیت جا داده است:
 پیمود مع القصه به غریبه و غزوه جامی دوسه لبریز بدان شعبده گربر
 و هم او کلمه «هی» را هم به جای «همی» در این بیت آورده است:
 هی ریخت بر گل گوهر، هی بیخت برمه عنبر
 هی بر سمن از عبهر باوید سروارید تر
 قائم مقام هم در «جلایرنامه» کلمه «لخشیدن» را آورده است:
 ز آسیب جهان پایش بلخشد خدا او را به شاه ما پیخشد
 صادق ملارجب شاعر اصفهانی در اشعار نفیس و خوشمزه خود کلمات و
 اصطلاحات عوامانه زیاد آورده است و مثلاً اصطلاح «کلک زدن» را در این
 بیت آورده:

ناکه نیش^۱ با رقیب کلک بزند یار منقل پر آتشم پتوی نشین است
 و همچنین کلمه «الاکلنگ» را در بیت:
 صادق ملارجب ماچ قشنگش می آیه^۲

بعد از آن ماچ قشنگ الاکلنگش می آیه
 و کلمه «ته بساط» و کلمه «یک هو» و کلمه «چکی» را در این بیت:
 این ته بساط حسن که داری چکی به چند
 تا نقد جان بیارم و یک هو قبان کنم^۳
 حکیم سوری هم کلمات عوامانه استعمال نموده و از آنجمله لفظ «زن

۱. نشست.

۲. می آید.

۳. عجیب به نظر می آید که صادق ملارجب کلمه «بفرنج» را هم در اشعار خود که عموماً
 به لهجه اصفهانی و به زبان عامیانه است آورده در این بیت:

گرجق نعالی این زن بفرنج من کشد

رقصیم و برجهیم و بخوانیم دیگور دیگور

جرب» را در این بیت آورده است:
 گاه سفره چیدنش بگذاشت قاب مرغ را
 یک جریب از من بدور آن سفره چین زن جرب^۱
 قشمش شاعر مزاح گوی اصفهانی که هم عصر صادق ملارجب بوده نیز
 اشعار زیاد و معروف به لهجه اصفهانی دارد.
 شوریده شاعر معروف شیراز هم اشعاری دارد به زبان محلی شیرازی
 (مانند قآنی) که در شیراز ورد زبان هاست و از آنجمله است این ابیات که
 به مناسبت عید و فرارسیدن فصل «شرشرک» بازی فرموده:
 عید آمد و وقت سرسرک شد سیل از برکه به سرسرک شد
 دادند عصا به دست نرگس مسکین دو سه روز بهترک شد
 ششاد چو کودکان به حمام فریاد زند که پام پیرک^۲ شد
 میرزاده عشقی در قطعه ای که عنوان «مظهر جمهوری» دارد اصطلاح
 «الدرم و بولدرم» را آورده است:

من مظهر جمهورم، الدرم و بولدرم

از صدق و صفا دورم، الدرم و بولدرم

شادروان ملک الشعرا بهار نیز از استعمال کلمات عوامانه آباء و امتناعی
 نداشته است چنان که مثلاً کلمه «کش رفتن» به معنی محرمانه دزدیدن را در
 این بیت آورده است:

کش روی مهره را به طراری حقه بی مهره جلوه گر سازی^۳

و نیز به لهجه مشهدی (خراسانی) اشعاری دارد که یک قطعه از آن با این

۱. چنان که متکثر افتاد «جلب» به معنی فاحشه است ولی جرب (با راه) نیز مستعمل است
 و در این بیت حکیم سوری به مناسبت آوردن کلمه «جریب» در همان مصراع «زن جرب»
 به ذهن اقرب می آید.

۲. پیرک شدن یا موقعی است که پا در آب گرم پوست می اندازد و چروک برمی دارد.

۳. نقل از مجله «بمنا» مطبوعه طهران، شهریور ۱۳۳۳ (شماره ۶ از سال هفتم) صفحه ۲۵۲.

در بیت شروع می‌شود و پایان می‌یابد:

یعنین دارم اثر امشو بهایهای مونیست

که یار مسته و گوشش به گریه‌های مونیست

بهار اگر شوه صدبار بیروم از غم دوست

به جرم عشق و محبت هنوز جزای مونیست

مطلع قطعه دیگر و بیت آخر آن از این قرار است:

روی تو دیدم ز عمر دست بریدم چشم موکاش کورمرف که تور نمودم

ابرو چشای تو چارآس و توشاهی دست خلی چار آی جورته دیدم^۱

گمان می‌رود در آثار سخن‌سرایان دوره‌های متوسط و متأخر و معاصران

بتوان نسبتاً کلمات عوامانه بیشتری به دست آورد و مثلاً ممکن است در اشعار

عبید زاکانی و صائب و بواسحق اطعمه و قآنی و صادق ملارجب و امثال آنها

مقداری از این نوع کلمات جمع آوری کرد.

عبید زاکانی کلمات عوامانه نسبتاً بیشتر استعمال کرده است. در

«اخلاق‌الاشراف» که در سنه ۷۴۰ قمری تألیف یافته کلمه «کلپره» را استعمال

نموده و می‌گوید: «و خود چه کلپره^۲ باشد که شخص را با ماه پیکری خلوتی

دست دهد و از وصال جانفزای او بهره‌مند نگردد» و در جای دیگر همان

کتاب کلمه «مندبور» به معنی آدم احمق و دم سرد و لوس آمده است که شاید

بی‌رباطه با کلمه «دبوری» نباشد.

صائب «هرزه مرس»^۳ و «قماش» و «کوچه باغ» و «چکی» و «جگی‌گاه» را

در این ابیات آورده است:

۱. به نقل از «ایران ماه» منطبعة طهران، شماره ۲۷۶.

۲. به معنی سخن چنگ و بی‌اساس و لغو.

۳. امروز «هرزه مرص» یا «هرزه مرز» بیشتر معمول است.

چوناک هرزه‌مرس نیست آب‌دیده من سرشک پای به دامن کشیده‌ای دارم

هرچند دلفریب بود کوچه باغ زلف اما به خوش قماش بازار عشق نیست

بگذار چکی چکی بیوسم من خالی که بر آن جگی جگی گاه^۱ است

در کتاب «نوشدارو و تهذیب‌الاخلاق» و بعضی دیگر از تألیفات مرحوم

صدرالادبای حاج میرزا حسن خان جابری انصاری اصفهانی مقداری کلمات

عوامانه پیدا می‌شود از قبیل «قورت انداختن» و «قفسنجان نشستی» که این

آخری باید اصفهانی باشد و غیره و غیره.

میرزا حبیب اصفهانی مؤلف «دستور سخن» در صرف و نحو زبان فارسی

که شصت هفتاد سال پیش در اسلامبول معلم زبان فارسی بوده و در سنه

۱۳۱۵ قمری وفات یافته است یکی از قطعات کم‌دی‌نویس مشهور فرانسوی

مولیر را به اسم «مردم‌گریز» به فارسی ترجمه نموده و به چاپ رسانده است و

بعضی احتمال داده‌اند که ترجمه فارسی بسیار ممتاز «حاجی بابای اصفهانی»

هم کار او باشد و یا لاقفل با کمک او انجام یافته باشد، تمایلی به استعمال

کلمات و تعبیرات عوامانه داشته است و همین ترجمه فارسی «حاجی بابای

اصفهانی» که در سنه ۱۹۲۴ در کلکته به چاپ رسیده است سرمشقی است

برای فارسی نوشتن و ترجمه کردن.^۲

شاید بتوان یکی از اولین کسانی که زبان فارسی عامیانه را رسماً رواج داد

آقا سید جمال‌الدین واعظ مشهور به اصفهانی را به‌شمار آورد که از چند مدت

قبل از مشروطیت چندین سال متمادی در منابر متعدد و عظم و خطابه‌های

خود در پایتخت و قبل از آن در اصفهان و شیراز و تبریز و مشهد منحصرأ

۱. «جگی‌گاه» ظاهراً همان «گیجگاه» معمول امروز باشد.

۲. قسمتی از اشعار میرزا حبیب اصفهانی به اسم «برگ سبز» در سال ۱۳۱۷ هجری قمری در

تبریز به طبع رسیده است.

به زبان عامیانه صحبت می‌داشت و به قول پروفیسور براون در «تاریخ انقلاب ایران»^۱ «چنان گفتارش در مردم مؤثر بود که کسانی که گفتار آزادی برایشان به همان اندازه نفرت‌انگیز بود لازم دانستند دهانش را تخته کنند». سید مرحوم کلمات کوچکی و بازاری را به رغبت استعمال می‌کرد و چه بسا کسانی را که «لفظ قلم» صحبت می‌داشتند تخطئه می‌نمود و به اصطلاح «توکوکشان» می‌رفت و آنها را چنان که مصطلح است «قلنبه‌گو» می‌نامید. در نتیجه همین طرز صحبت بود که پروفیسور براون باز در حق او نوشته است «سیدجمال نفوذ بی‌اندازه‌ای در میان کلاه‌نمدی‌ها و پیشه‌وران و طبقه پایین بازاری پیدا کرده بود، چه با زبان عوام فهم سخن می‌راند و لهذا مورد عشق و علاقه آنها قرار گرفته بود». باید دانست که مرحوم سیدجمال‌الدین در تحریر کتاب معروف «رؤیای صادقه» نیز که دارای انشایی عموماً ساده و عامیانه است شرکت مؤثری داشته است. و مقالاتی هم که به قلم او و با امضای مستعار ۷۴^۲ اصفهانی در «جبل‌المتین» کلکته انتشار یافته است همه جنبه عوامانه دارد.

حالا که سخن از سیدجمال‌الدین واعظ به میان آمده است چه عیبی دارد شرحی را که اخیراً آقای دکتر عیسی صدیق در کتاب خود «یادگار عمر»^۳ آورده است چون مربوط است به‌طور غیرمستقیم به زبان عوامانه و عوام فهم در اینجا نقل نمایم. می‌نویسد:

«دیگر از خاطرات این پنج سال (۱۳۲۲-۱۳۲۷ قه) زیارت آقا

۱. ترجمه فارسی با حواشی به قلم احمد پزوه، چاپ دوم، طهران، ۱۳۳۸ ه. ش. صفحه ۳۶۳.

۲. جمال به حساب جمل معادل است با ۷۴.

۳. «یادگار عمر» که از لحاظ تربیت سودمند تواند بود، جلد اول، طهران، آذر ۱۳۳۸ ش. صفحات ۱۷-۱۹.

سیدجمال‌الدین واعظ است.

دائی من به او صمیمانه ارادت می‌ورزید و برای طبع و نشر مواعظ و نطق‌های او روزنامه «الجمال» را تأسیس کرده بود که علاوه بر صرف وقت مبلغی هر ماه روی آن می‌گذاشت.

خانه آقا سیدجمال^۱ تا خانه ما تقریباً دوست متر فاصله داشت و هر چند روز یک بار به خانه ما سر می‌زد و با دایمی‌ام مذاکره می‌کرد و گاهی او و مجدالاسلام کرمانی مدیر روزنامه «ندای وطن»^۲ ناهار را در منزل ما صرف می‌کردند من هر وقت در خانه بودم و مطلع می‌شدم که سید در بیرونی است فوراً بدانجا می‌شتاقتم، زیرا علاوه بر روحانیت و سیادت به اندازه‌ای گشاده‌روی و مهربان و متواضع و شیرین‌زبان بود که من در همان طفولیت مجذوب او شده بودم و او هم ذره‌ای از ابراز محبت به من فروگذار نمی‌کرد و همیشه از من سؤالاتی از صرف و نحو عرب و علم کلام می‌نمود و جواب‌های مرا بهانه قرار داده با کلماتی مهیج و روح‌بخش مورد تشویق و نوازش قرار می‌داد. به اندازه‌ای قصه و شعر و حدیث و خبر از حفظ داشت و در ضمن محاوره نقل می‌کرد که اگر ساعت‌ها صحبت می‌نمود انسان از شنیدن آن خسته نمی‌شد. بیانات دلپذیرش که با لهجه اصفهانی ادا می‌شد گاهی همه را می‌خندانند و گاهی متأثر می‌ساخت.

مطالب را به حدی روشن و فصیح و بلیغ به‌زبان می‌آورد که هر چه می‌گفت من در آن سن می‌فهمیدم و از شنیدن صدای مطبوع و بذله‌گویی‌ها و حکایات دلنشین او حقیقتاً حظ می‌بردم. تمام این جهات موجب شده بود که هر وقت

۱. در محله سیدناصرالدین (خیابان خیام امروز) (ج. ز).

۲. «کشکول» نکاهی (ج. ز).

در مسجد شیخ عبدالحسین که تا خانه ما ده دقیقه راه بود سید به منبر می رفت من به عجله خود را بدانجا می رساندم و از هجوم مردم برای شنیدن مواعظ او مبهوت می شدم، زیرا جمعیت به حدی بود که در بازارهای مجاور شنوندگان پشت سر هم می ایستادند و راه رفت و آمد مسدود می شد و وقتی آقا از منبر پایین می آمد همگی با صمیمیت و احترام قابل وصف برای او راه باز می کردند و دست و شانه و عبای او را می بوسیدند و صلوات می فرستادند و حرکاتی می کردند که حاکی از محبت بی شایبه و ریا بود. مثل اینکه بخواهند جان خود را نثار کنند».

آیا حالا جای آن ندارد که بگوییم با مردم باید به زبان مردم حرف زد. مقارن همان اوقات یعنی اوایل مشروطیت شیخ احمد کرمانی مجدالاسلام که در تهران مدیر روزنامه «ندای وطن» بود روزنامه فکاهی دیگری نیز به اسم «کشکول» منتشر می ساخت که بعضی از مقالات آن به زبان فارسی معمولی بود و البته آن روزنامه را می توان با روزنامه ها و به خصوص روزنامه های فکاهی دیگر از آنجمله «حشرات الارض» منطبقه تبریز^۱ عوامل مؤثری در پیشرفت ساده نوشتن به زبان فارسی به شمار آورد. چنان که مقالاتی که به قلم مرحوم علی اکبر دهخدا به عنوان «چرند و پرند» در روزنامه «صوراسرافیل» مندرج می گردید در زبان فارسی از بهترین نمونه های کامل انشای عوامانه است.

مرحوم دهخدا در جمع آوری و انتشار «امثال و حکم» فارسی نیز علاوه بر آنکه خدمت شایانی به ادبیات و زبان فارسی نموده چون قسمتی از این امثال و حکم متضمن کلمات و تعبیرات عامیانه است خدمت بزرگی هم به ترویج

۱. در این خصوص رجوع شود به «سرو ته یککریاس» طهران، ۱۳۳۴. جلد اول، صفحات ۹۳ به بعد.

فرهنگ عامیانه و ادبیات داستانی

زبان عامیانه کرده است، به خصوص که در کتاب لغت فارسی بزرگ و بی نظیری نیز که اینک به اسم «لغت نامه» به تدریج به طبع می رسد^۱ کلمات عامیانه را هم داخل ساخته است.

پس از دهخدا باید سید اشرف الدین مدیر روزنامه فکاهی «نسیم شمال» را نام برد که چندین سال متمادی این روزنامه بسیار ذی قیمت را انتشار می داد و قسمتی از اشعار او به اسم «باغ بهشت» و «ارفع نامه» که لغات و اصطلاحات عوامانه در آنها بسیار است در تهران (اولی در ۱۳۳۸ قمری) و دومی پس از وفات او که در سنه ۱۳۴۲ قمری اتفاق افتاد در ۱۳۱۵ شمسی به طبع رسیده است.

روزنامه «نسیم شمال» اول در رشت و بعد با هزار خون دل در تهران انتشار می یافت و اشعار شیرین آن به زبان عوامانه پیوسته ورد زبان ها بود و پس از وفات مؤسس خود باز مدتی (گویا به اهتمام کوهی کرمانی) در تهران انتشار می یافت. شعرهای اخیر سید اشرف الدین به عنوان «جلد دوم نسیم شمال» در بمبئی به طبع رسیده است.

در اینجا مرحوم تقی آق اولی (بینش) از فضلا و شعرای باذوق دوره اخیر را نیز باید نام ببریم که در آغاز مشروطیت در روزنامه فکاهی «بهلول» که خود مؤسس آن بود مقالات و اشعار عامیانه زیاد داشت و در جمع آوری اصطلاحات فارسی نیز زحمتی به سزا کشید و مقالاتی که به عنوان «لطایف و ظرایف» به قلم او در روزنامه «ستاره ایران» انتشار می یافت دارای جنبه عوامانه بود.

در همان دوره ایرج میرزا جلال الممالک که ذکرش در پیش گذشت از

۱. «لغت نامه» دهخدا به همت خستگی ناپذیر استاد دکتر محمد معین از سال ۱۳۲۵ ش. مرتباً به صورت جزوه هایی در طهران انتشار می یابد.

ندارند.^۱

روزنامهٔ فکاهی «امید» که در بالا اسم برده شده است قریب هفت سال به‌طور هفتگی در تهران انتشار یافت و متأسفانه در اواسط سال ۱۳۱۵ ش. تعطیل گردید و به‌عقیدهٔ راقم این سطور در میان روزنامه‌های آن دوره و دوره‌های سابق بهترین روزنامه‌ای بود که به‌زبان فارسی معمولی کوچک و بزازاری به‌طبیع می‌رسید و در این چند سال مورد استفادهٔ نگارنده در جمع‌آوری لغات عوامانه بود.

در این روزنامه چندتن از شعرای جوان و باذوق مرتباً به‌زبان عامیانه قطعات فکاهی عالی و ممتازی به‌نظم منتشر ساختند که اغلب آنها واقعاً شاهکار بود و ای‌کاش یک نفر از هموطنان باهمت آنها را در یک جا به‌صورت کتابی به‌چاپ می‌رسانید.^۲ این شعرا برای خود اسامی مستعاری اختیار کرده بودند که بعضی از آنها از این قرار بود:

اجنه (سید غلامرضا روحانی)، قلندر (ابوالقاسم ذوقی)، شاه‌پریان (بیوک معیری)، سلندر (محمدعلی ناصح)، ابن‌جنی (عباس فرات)، آتش (رضاکفاش). قسمتی از اشعار روحانی که سردستهٔ این سخنوران باذوق و قریحه بود به‌اسم «فکاهیات روحانی» در سنهٔ ۱۳۱۳ ش. به‌شکل کتاب در تهران به‌طبیع رسید^۳ و اینک برای نمونه چند بند از قطعه‌ای از اشعار این گروه

۱. البته این صورت بسیار ناقص است و به‌طور یقین روزنامه‌ها و مجله‌های فکاهی دیگری نیز وجود داشته که اینک اسم آنها در خاطر راقم این سطور نیست و برای اطلاع یافتن بدان باید به‌کتاب نفیس «تاریخ جرابد و مجلات ایران» نا شهریور ۱۳۲۰ که در چهار جلد به‌اهتمام سیدمحمد صدر هاشمی در سنوات ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۲ ش. در اصفهان انتشار یافته است مراجعه نمود.

۲. نگارنده قریب یکصد و بیست قطعه از آن اشعار را جمع‌آوری نموده حاضر دارم و هر کس مایل باشد حاضریم برای به‌چاپ رساندن در اختیارش بگذارم.

۳. در باب این کتاب مقاله‌ای به‌قلم راقم این سطور در روزنامهٔ «کوشش» (۹ مهر ۱۳۱۳ ش) انتشار یافت.

شعرای باذوق و جوان طبعی بود که مقام مخصوصی را در عالم ادب حائز گردید و می‌توان گفت بانی اسلوب و سبک بسیار زیبا و شیوایی در شعر فارسی جدید گردید که یکی از ارکان آن همانا سادگی بیان و روانی زبان و آوردن کلمات و اصطلاحات جاریه در طی کلام بود.^۱

از آن پس در بین روزنامه‌های فکاهی که به‌زبان معمولی منتشر گردید و یا آنکه اشعار و مقالاتی به‌زبان عامیانه در آنها مندرج بود از روزنامه‌هایی مانند «حشرات الارض» منطبعهٔ تبریز که پروفیسور براون در تاریخ «انقلاب ایران» از آن نام برده و آن را ستوده است و «گل زرد» یحیی ریحان^۲ و روزنامه‌های هفتگی و یا نیم‌ماههٔ فکاهی و هزلی «شب‌نامه» و «شیدا» و «عنکبوت» و «ملانصرالدین» (منطبعهٔ قفقاز) و «آذربایجان» که غالباً در آذربایجان (تبریز) بعضی با تصاویر و برخی بدون تصویر انتشار می‌یافت^۳ و همچنین از «برجیس» و «صوراسرافیل» و «ملانصرالدین» و «ناهد» و «امید» و «یویو» و به‌خصوص از «باباشمل» و «حاجی بابا» و «توفیق» که همه در تهران به‌طبیع می‌رسد و «آگاهی» منطبعهٔ مشهد نام برد که یکسره قلاع و استحکامات شترمآبی‌های ادبی را درهم شکستند و ادبیات متثور و منظوم فارسی را در جادهٔ معقول و مطبوع ساده‌نویسی انداختند که جادهٔ دموکراتیک است و روی سخنش با قاطبهٔ ناس می‌باشد نه تنها با یک طبقهٔ ممتاز و معدودی از فضلا و دانشمندان که چندان علاقه‌ای به‌سرنوشت معنوی اکثریت هموطنانشان

۱. «زهره و منوچهر» از شاهکارهای ایرج‌میرزا جلال‌الممالک در طهران مکرر به‌چاپ رسیده است.

۲. یحیی ریحان هنوز در قید حیات است و در آمریکا زندگی می‌کند. اشعار او به‌اسم «باغچهٔ ریحان» در سال ۱۳۳۸ قمری در طهران به‌چاپ رسیده است.

۳. روزنامهٔ بده‌سرای هم با چاپ ژلاتینی به‌قلم طالب‌ابوف (حاجی عبدالرحیم) و سیدمحمد شبستری در سنهٔ ۱۳۰۶ در اسلامبول انتشار می‌یافت به‌اسم «شاهسون».

زاکه در «امید» با امضای «غاز بچه» به چاپ رسیده است در اینجا نقل می‌نمایم.^۱

گلایه از مادر مصطفی

آخ که دلم شده خون، آخ که پیام درآومد
از دست این زن خر، حوصله‌ام سر اومد
هندونه ابرجهل، کسی گفته نوبیر اومد
گر این زن است آخر، بابام و درمیاره
هرچی می‌گم، پدرسگ نوام و درمیاره
جز این هوس نداره، این زنیکه شلخته
که صبح و شب تو کوچه، زند شلنگ و تخته
چه زنداری که این زن لاپ من و کرده، اخته
راستی بلاست این زن، که در دسر میاره
هرچه می‌گم، پدرسگ نوام و درمیاره
این زنکه شلخته، بسکی که کند و منده
شب که میرم به خونه، از بسکه این چرنده
هیچ نسکی بامن: مثنی خورت به چنده
روی نجس نجسش آیت شر میاره
هرچی می‌گم، پدرسگ نوام و درمیاره
هر که در این زمنه، چون من اسیر زن شد
اسیر صد هزاران درد و غم و محن شد

۱. نگارنده پاره‌ای از این اشعار را در «هزار پیشه» و «کشکول جمالی» آورده است.

لات سر محله، رسوای انجمن شد

نه زن که از برای خودش شور میاره^۱

پیش از این گروه و بعد از آنها اشخاص دیگری نیز در زمینه فکاهیات به زبان عوامانه طبع آزمایی کرده‌اند که مشهورترین آنها میرزا محمدعلی مکرم اصفهانی،^۲ د.ع. حکیم معانی (کمال) مؤلف «لوطی نامه»،^۳ تقی دانش ضیاء لشکر (مستشار اعظم) متوفی در سال ۱۳۲۶ ش. مؤلف «دیوان حکیم سوری»،^۴ ابوالقاسم حالت^۵ و مهدی سهیلی^۶ و حسین نعیمی ذاکر (متخلص به مجرد)^۷ و پرویز خطیبی و حسین مدنی می‌باشند.

از قدیم‌ترها اشخاص ذیل را باید نام برد:

شیخ ابواسحق اطعمه صاحب «دیوان اطعمه» را باید نام برد که در سنه ۸۱۸ ق. وفات نموده است.^۸

صادق ملارجب اصفهانی سابق‌الذکر^۹ و حکیم قاسم کرمانی سابق‌الذکر صاحب «خارستان» و شیخ محمدحسین قارانی معروف به «بیغمبر دزدان» یا «نبی‌المسارقین»^{۱۰} (متوفی ۱۲۹۰ ق) و ناجی قزوینی^{۱۱} و شیخ ابوهاشم

۱. معنی این مصراع روشن نیست.
۲. دیوان مکرم در سال ۱۳۳۳ ش به چاپ رسیده است.
۳. در سال ۱۳۲۵ ش. در طهران به چاپ رسیده است.
۴. در سال ۱۳۱۹ قمری در طهران به طبع رسیده است.
۵. «فکاهیات حالت» در طهران به چاپ رسیده است.
۶. فکاهیات سهیلی در چند جلد به نظم و به نثر در طهران به چاپ رسیده است و از آنجمله است «نسک‌پاش» در دو جلد (طبع طهران، ۱۳۳۳ ش.).
۷. صاحب قهقهه فکاهی که در طهران به چاپ رسیده است.
۸. دیوانش در سنه ۱۳۳۰ ق. در استانبول به چاپ رسیده و در شیراز نیز تجدید طبع است.
۹. دیوانش در ۱۳۰۵ ق و بار دوم در ۱۳۰۹ ش. در اصفهان به طبع رسیده است.
۱۰. آثار و اشعارش را م. ا. باستانی پاریزی در یک جلد جمع‌آوری کرده و حسین کوهی آن را دو مین بار در طهران در ۱۳۳۰ ش. به چاپ رسانیده است. پیش از آن هم در کرمان در سال ۱۳۲۳ ش. به طبع رسیده بود.

شیرازی که دارای دیوانی در هجویات است به لهجه شیرازی که به چاپ هم رسیده است و اسمعیل چرک مؤلف «مخمس موش و گربه» و علم شاه تبریزی متلخص به «اسرار» صاحب کتابی مشتمل بر اشعار سخنوران بذله سرا (بیشتر آن به زبان ترکی)^۱ علی اکبر سعیدی میرجانی اشعار دوازده تن از شعرای میرجان را به عنوان «شیرین سخنان گمنام» جمع آوری کرده است.^۲

میرزا حسین خان مشیری شیرازی در شیراز به زبان عوام اشعار خوبی دارد. صبحی بیرجندی در کتاب منظوم «نصاب» لغات محلی بیرجند و قاینات را جمع آوری کرده ولی گویا این کتاب هنوز به چاپ نرسیده است.

ضمناً تذکر می دهد که اشعار محلی سبزوار و از جمله اشعار فیاض مغیبه ای سبزواری را به لهجه سبزواری مستشرق به نام روسی مینورسکی جمع آوری نموده و به چاپ رسانده است.

«یخچالیه» اثر میرزا محمدعلی اصفهانی مذهب متخلص به بهار در هجو شعرای معاصرش که آخرین بار در سال ۱۳۲۱ ش. در تهران به چاپ رسیده دارای لغات و تعییرات عوامانه است.

در اشعار بسیار معروف ذبیح بهروز نیز کلمات و اصطلاحات عوامانه مبلغی به دست می آید.

این دانشمند باذوق که علم و ادب را در یکجا جمع آورده است چه در نثر و چه در نظم طرفدار انشاء روان و ساده است و قطعه تیاتری که از او با عنوان

۱۱. مطایبات او دو بار در طهران به چاپ رسیده است. اول در ۱۳۱۲ ق. دوم در ۱۳۲۳ قمری.

۱. هیچ یک از این سه کتاب را نگارنده ندیده است.

۲. در طهران، در سال ۱۳۲۹ ق. به طبع رسیده است، ولی نگارنده ندیده ام و احتمال است کلمات عوامانه محلی در آنها به دست آید.

«جیجک علیشاه» به طبع رسیده^۱ در نثر و «گنج بادآور» که امید است به طبع برسد در نظم از بهترین نمونه های فارسی ممتاز معمولی امروز به شمار می رود.

مرحوم حسن مقدم (علی نوروز) نویسنده تیاتر مشهور «جعفرخان از فرنگ آمده»^۲ از نویسندگان تازه فکر و تازه طبع ما بوده و هرآنچه به فارسی نوشته به زبان ساده معمولی است. افسوس که دست اجل خامه نوخاسته وجود ناکامش را زود در هم شکست.

چنان که گذشت شعری که به لهجه های محلی در ایران شعر گفته اند بسیار و ذکر بعضی از آنها به اختصار گذشت، ولی بر خود فرض می دانم که از یک نفر در اینجا با شرح و تفصیل بیشتر یادآوری نمایم. میرزا قاسم معروف به حکیم قاسم ادیب معروف به سیستانی متوفی در سال ۱۳۴۸ ق در حدود ۱۳۰۰ ق. کتابی به اسم «خارستان و نیستان» به سبک و شیوه «گلستان» به نظم و نثر به لهجه کرمانیان به رشته تحریر درآورده که لغت نامه ای هم به ترتیب الفبا از الفاظ معمولی کرمان گاهی با شواهد منظوم بر آن افزوده است که بر قدر و قیمت آن کتاب می افزاید. این لغت نامه با کلمه آدرشکو با الف مسدوده و راه مکسوره و شین ساکنه «که به معنی لرزه و قشعریره که آن را سرما سرما می گویند» آغاز می گردد و با فصولی که به «اتباع غیرقیاس» و «مهملات و

۱. «جیجک علیشاه» با اوضاع سابق ایران در سال ۱۳۰۲ ش. در برلن به چاپ رسیده است.

۲. این قطعه تیاتر را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی اولین بار در طهران در تیاتر «گراندهتل» از طرف بازیگران «ایران جوان» به تماشا گذاشتند و ترجمه فرانسوی آن در شماره اول سلسله مطبوعاتی که به زبان فرانسوی به عنوان «Messages d' Orient» در اسکندریه مصر انتشار می یافت به اسم «Le Cahier Persan» در سنه ۱۹۲۶ به طبع رسیده است، در طهران در سال ۱۳۲۱ ش. برای بار دوم به طبع رسیده است.

جفنگیات» اختصاص داده شده است پایان می‌یابد.^۱

از قرار معلوم حکیم قاسم علاوه بر «خارستان» تألیفات دیگری دارد به اسم «مثنوی عوام»^۲ و «نخجیرگاه» و «عبرت» و نیز جوابی بر «بوستان» سعدی^۳ که ظاهراً بعضی از آنها در ۱۳۲۶ ق. در تهران به طبع رسیده است.^۴ پیش از آنکه از مبحث شعرا بگذریم شاید بی‌مناسبت نباشد که من‌باب تفریح داستانی برایتان حکایت نمایم. معروف است که میرزا محمدحسین دبیرالملک فراهانی در موقع قحطی ۱۲۸۸ ق. قطعه‌ای ساخته بود که با این بیت شروع می‌شود:

چه کند باز ندانم زبس پرده ظهور

کاینچنین رحمت یزدان شده از ایران دور

و با این بیت عوامانه پایان می‌یابد:

ملک اگر این ملک این و فلک این و من این

عزیز است که زرت همه گردد مقصور
نویسندگان و نمایشنامه‌نویس‌های ما نیز از سی چهل سال به این طرف کمک به سزایی به ترویج ساده‌نویسی و استعمال کلمات و اصطلاحات عامیانه نمودند. پس از محمد حجازی و محمد دهاتی (محمد مسعود) و سعید نفیسی و علی دشتی که هر یک به نحوی در کار فارسی نوشتن سرمشق جوانان گردیدند پیشقدم مؤثر نویسندگان جوان ما همانا شادروان ناکام صادق‌هدایت بود که آثارش نه تنها گنجینه پربهایی است از کلمات و

۱. در کرمان اول در ۱۳۲۶ ق. و دومین بار در ۱۳۳۰ ق. به اهتمام مجدالاسلام کرمانی به طبع رسیده است.

۲. مشتمل بر مباحثی در باب جبر و تعویض.

۳. که احتمال دارد قسمتی از «مثنوی عوام» باشد.

۴. در «خارستان» از میرسعید کرمانی نامی هم ایباتی به لهجه کرمانی آورده شده است.

اصطلاحات عوامانه بلکه گذشته از بیان احساسات درونی و لطایف بدیع روحی آئینه تمام قدنمایی است از عقاید و رسوم خوب و بد و رفتار و کردار طبقات مختلف مردم ایران و خرافات و موهومات زنان و مردان این سرزمین. هدایت تا در حیات بود در یاری با من در جمع‌آوری لغات عوامانه از هیچ‌گونه همراهی و مساعدتی مضایقه نفرمود و در این زمینه نیز بزرگواری خود را کاملاً به‌منصه ظهور رسانید. یزدان پاک روح پرفروش او را غریق رحمت و بخشایش فرماید.

نویسندگان دیگر ما نیز از قبیل آنهایی که مانند بزرگ علوی و صادق چوبک پیش‌کسوت به‌شمار می‌آیند و جوانان باذوق و با قدرت دیگری که پس از آنها وارد میدان داستان‌نویسی گردیدند بدون استثنا ساده‌نویس هستند و نه تنها از استعمال کلمات عامیانه ننگ و عار ندارند بلکه بدبختانه گاهی بعضی از آنها راه افراط و مبالغه می‌پیمایند...

از روزنامه و مجله نکاهی و شعر و تصنیف گذشته برای جولان فارسی عوامانه چندی است میدان تازه‌ای نیز پیدا شده که عبارت باشد از تیاتر و اقسام و انواع آن. از تعزیه سخنی نمی‌رانیم، گرچه کاملاً در حکم «تراژدی» ایرانی بود ولی بیشتر جنبه مذهبی داشت و هر روز میدانش تنگ‌تر گردید و اصلاً چون به‌شعر بود رنگ و بوی ادبی داشت و چندان صبغه عامیانه نداشت. تعزیه‌های ما در نظر فرنگی‌ها مقام بلندی دارد چنان که حتی مثلاً کنت دوگوبینوی معروف آنها را بر تراژدی‌های یونان نیز ترجیح می‌دهد.^۱

از تعزیه گذشته سابقاً دارای تیاتر مخصوصی بودیم که معروف به «تقلید» و «روحوضی» بود^۲ و بیشتر جنبه تقلید و مسخره داشت و «مقلد»‌ها و

۱. رجوع شود به کتاب مشهور او «مذاهب و فلسفه در آسپای مرکزی».

۲. چون عموماً روی حوض حیاط را تخته می‌انداختند و بازیگران همانجا را صحنه بازیگری و تیاتر و تماشای خود قرار می‌دادند.

«مطرب»ها و «بازیگر»های معروفی از قبیل اسمعیل بزّاز و علی اکبر نفتی و غیره مجالس و پرده‌های منثور خنده‌داری را که از بازیگران سابق باقی مانده بود و یا خودشان درست می‌کردند و یا اشخاص باذوق دیگری برای آنها ترتیب می‌داد از قبیل «پهلوان کچل» و غیره در مجالس خصوصی عیش و نوش و سرور عروسی و ختنه‌سوران به معرض تماشا می‌گذاشتند چیزی که هست این پرده‌ها و مجالس که کاملاً به زبان عوامانه بود و بهترین نمونه فارسی کرچه و بازاری به‌شمار می‌آمد چون عموماً به‌روی کاغذ نمی‌آمد و بازیگران وقتی از بر می‌شدند و حفظ می‌کردند دقتی در نگاهداری نسخه‌ها نداشتند از میان رفته است و امروز به‌دست آوردن آنها خالی از زحمت نخواهد بود و به‌همین جهت شاید اساساً نتوان آنها را جزو ادبیات مکتوب شمرد.

اینک از چندی به این طرف جوانان ایرانی نیز باز به‌همان اسلوب فرنگی‌ها شروع به ترجمه و تألیف قطعات و پرده‌های تیاتر که به «نمایشنامه» معروف گردیده است نموده‌اند و اگر در ترجمه عموماً استادی و مهارت مخصوصی به‌منصه ظهور رسانده‌اند در تألیف و تصنیف (شاید به‌استثنای چند فقره بسیار معدود) تاکنون نه تنها استعدادی نشان نداده‌اند بلکه چه بسا آثارشان نمونه بی‌ذوقی و دلیل بر جهل کامل آنها بر فنون تیاترنویسی است و روی هم‌رفته کاملاً مصداق پیشگویی‌های عالم مستشرق مشهور فرانسوی «اریه دومی نار واقع گردیده که قریب یک قرن پیش در موقع صحبت از تعزیه‌های ایران نظر خود را از این قرار بیان کرده است:

«آیا می‌توان در مقام صنعت و هنر تعزیه را بذری دانست که به‌مرور ایام از قشر مذهب به در خواهد آمد و در آینده به‌تمام معنی به‌صورت تیاتر جلوه‌گر خواهد گردید. در این مسئله جای شبهه و تردید بسیار باقی است. چون که

امروز در مملکت ایران همه چیز رو به‌فساد می‌رود و تعزیه را نیز می‌توان گفت میوه دیررس درخت سالخورده‌ای است که شیره آن به‌زودی خشک خواهد شد. از یک طرف مواعع و محظوراتی که از رهگذر مذهب در میان است و از طرف دیگر عادت شوم و نکوهیده‌ای که به‌تقلید کورکورانه از اروپا دارند سبب خواهد شد که ایرانیان موقعی هم که بخوانند تیاتری به‌طرز جدید ایجاد نمایند هرچه بنویسند جز اراجیف سست و بی‌مایه چیز دیگری نخواهد بود و از قبیل همان چیزهای بی‌مقداری خواهد بود که اکنون در تیاترهای اسلامبول تماشا می‌دهند.^۱

از قضا پیشگویی این مرد درست درآمد و کار تیاترنویسی در ایران در ابتدا به‌حدی به‌افتضاح کشید که وزارت فرهنگ (وزارت معارف آن تاریخ) مجبور به مداخله گردید و نمایش دادن نمایشنامه‌های تازه را که به‌اصطلاح فرنگی‌ها مانند قارچ هر ساعت سر از خاک بیرون می‌دوانید مشروط به‌شرایطی قرار داد. در آن زمان یعنی بیست سی سال پیش بازار نمایشنامه‌نویسی در مملکت ما رواج عجیبی گرفت. روزی نبود که در روزنامه‌ها اسم دو سه نمایشنامه تازه که در تیاترها بازی می‌کردند برده نشود. راقم این سطور نام نمایشنامه‌هایی را که فقط در چند ماه (تابستان) در سال ۱۳۱۱ ش. در تهران به‌معرض تماشا درآمده بود و یا به‌رسم اعلان در روزنامه‌ها اسم برده شده بود یادداشت کرده‌ام روی هم‌رفته ۶۱ فقره می‌شود از قبیل:

عزیز و عزیزه (به‌قلم رضا شهرزاد^۲)،

1. Barbier de Meynard: «Préface aux Trois Comédies par Mirza Dja'far», Paris 1886

2. رضا شهرزاد که در سنه ۱۳۱۶ ش. وفات یافت نمایشنامه‌های زیاد نوشته و از آنجمله است «پربچهر و پریراده» و «عزیز و عزیزه» (اقتباس از «بکتور هوگو») و «سالمه» (اقتباس از اسکار وایلد) و «زردشته» و «شهرزاد فسه‌گو» و «ستاره شرق» و «خسرو شیرین» و

بلقیس و سلیمان (به قلم افلاطون شاهرخ)،

منیژه و بیژن (اپرت به قلم افلاطون شاهرخ)،

عباسه با بالت (به قلم رضا شهرزاد)،

خسرو و شیرین و فرهاد (اپرت به قلم قدرت منصور)،

ازدواج قدیم و ازدواج جدید (به قلم خیرخواه)،

ایراندخت (به قلم رحیم خان نامور)،

بابا این چه وضعی است (توسط مجمع تئاتر ملی در سینما تیاتر ملی

باغ ملی - بازی شد)،

گورش کبیر (اپرت به قلم دهشکار)،

داماد زبردست (کمدی در نمایشگاه تهران در لاله زار بازی شد)،

امیرارسلان رومی (در بیست پرده در چهارسری به وسیله مجمع

تیاترال تهران در نمایشگاه تهران بازی شد)،

قربانی یک دختر (به قلم سعید نفیسی که در حدود ۱۳۰۷ برای

جمعیت نسوان نوشته شده بود و در مدرسه زردشتیان به توسط بانوان

اعضای جمعیت بازی شد)،

آخرین یادگار نادر شاه (به قلم سعید نفیسی در تهران به چاپ رسیده است)،

نوش آفرین و ملک ابراهیم (اپرت در چهار سری به قلم خیرخواه)،

عشق و وطن (به قلم دکتر علی اکبر سیاسی)،

امیرزاده عرب (اپرت به قلم محمدخان مولوی)،

عاشق دیوانه (درام در سه پرده به قلم میرسید علی خان آذری)،

از اسکار وایلد و «زردشت» و «شهرزاد قسه گو» و «ساره شرق» و «خسرو شیرین» و «اصلی و کریم» و «هزار و یکمین شب الفل لیل» نگارنده چون هیچ یک از این نمایشنامه‌ها را ندیده است بها و ارزش ادبی و هنری آنها بر او معلوم نگردید.

سلیمه (درام در سه پرده به قلم ک. یقیکیان مدیر روزنامه «ایران کبیر»)،

کامبوزبای کبیر (به قلم مصطفی خان دهشکار، در شب ۹ مرداد در تهران در سالن نمایشگاه تهران بازی شد)،

خزویف چیست (به توسط «کمپانی خنده» بازی شد)،

دکتر قلابی (به قلم علی اکبرخان مولوی - در مهمانخانه ایران در تحریرش بازی شد)،

هردم بیل (به قلم معز دیوان فکری در سالن تابستانی تیاتر بریستول بازی شد)،

دکتر وراج (به قلم ارجمند هاشمی، در سالن گراندهتل در تهران بازی شد)،

زن سرگردان (به قلم محمود رحمانی^۱)،

زیبای نادان (به قلم دکتر نصرت الله خان مستن همایون)،

ملکه عقل - عفریت جهل (اپرت به قلم عبدالحسین خان آیتی).

اینها نمایشنامه‌هایی بود که اسم نویسنده آن معلوم است و الا نمایشنامه‌های بسیار دیگری هم بوده از قبیل «کاروان عمر» و «اسرار روح» و «صلاح الدین ایوبی و خانم بعلبک» و «دختر قشنگ قلعه محصور» و «عشاق معاصر» و «سعدی در میکده سومات» و «شاهپور ذوالاکتاف و ژولی ین» و «طلوع آفتاب ملت اسرائیل» و «داماد سرخانه» و «چای ساعت پنج» و «قهر و آشتی» و «افسون عشق» و «ظلم طبیعت» و «نجات زن، آقا بیخشید» و «اپرت آزمیدخت دختر پرویز» و «پیر بوالهوس» و «حاجی صمد طماع» و «عروس و مادر شوهر» و غیره که اسم نویسنده معلوم نیست.

۱. در روزنامه‌ها اعلان شد که این نمایشنامه «درام کمدی» است.

از جمله کسانی که در آن اوقات نمایشنامه‌های متعدد نوشته‌اند (چه کار داریم که باقی مانده یا باقی نمانده است) افراسیاب آزاد و رضا کمال شهرزاد و افلاطون شاهرخ را باید نام برد.

معلوم است که بسیاری از این نمایشنامه‌ها از لحاظ ادب و هنر و فن نمایشنامه‌نویسی ارزش و بهایی ندارند، ولی در تمام آنها می‌توان مقداری کلمات و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های عوامانه به‌دست آورد. نگارنده نمایشنامه‌ای را به‌خاطر دارد که یک نفر از این نویسندگان (که در حق گروهی از آنها استعمال صفت «دیمی» نابجا نخواهد بود) برای مطالعه و دادن نظر فرستاده بود که دارای هفت‌پرده بوده و برای نمایش آن لااقل شش هفت ساعت و بلکه بیشتر وقت لازم بود و هرچند مربوط به‌عشق‌بازی خسروپرویز بوده مبلغی آیات قرآن و اشعاری از حافظ و وحشی باققی و مواعظ اخلاقی و نکات اجتماعی و تعلیمات اقتصادی و درس‌های وطن‌پرستی و نکات فرهنگی و تربیتی و فلسفی و حتی سخنانی از نویسندگان و فیلسوف‌های معروف فرنگستان در آن گنجانیده شده بود که نمایشنامه را به‌صورت یک «دایرة‌المعارف» درآورده بود.

مقصودم در اینجا ایرادگیری نیست بلکه بیان و تشریح مراحل ضروری تکوین و تحول و تکمیل است و بس، چنان که رفته‌رفته تیاتر در ایران سر و صورتی گرفت و اگر نویسنده تیاتر به‌وجود نیامد لااقل مترجمین باذوق و بصیرتی پیدا شدند که پیشقدم آنها عبدالحسین نوشین را باید نام برد که چندین نمایشنامه معروف فرنگستان را به‌فارسی روان و دلپذیر ترجمه کرد و به‌روی صحنه آورد و خود کارگردان و بازیگر آن گردید و از آنجمله بود نمایشنامه «توپاز» از نویسنده مشهور فرانسوی پانیول که نوشین آن را به‌عنوان

«مردم» ترجمه کرد و به‌تماشا درآورد.^۱

از این گذشته نوشین کتابی هم در فن نمایشنامه‌نویسی و بازی کردن در تیاتر به‌عنوان «هنر تئاتر» نوشته.

در نمایشنامه‌نویسی و ترجمه نمایشنامه‌های بیگانه (به‌خصوص کمدی) راه برای استعمال کلمات و اصطلاحات عوامانه گشاده‌تر است و از همان زمانی که میرزا جعفر قراجه‌داغی (منشی جلال‌الدین میرزا) نمایشنامه‌های هفت‌گانه میرزا فتحعلی آخوندزاده (متوفی در ۱۲۹۵ ق) را از زبان ترکی به‌زبان فارسی ترجمه نموده^۲ نویسندگان ما مقداری نمایشنامه نوشته و یا ترجمه کرده‌اند که بالطبع در آن کار ناچار به‌معراعات شرایط ساده‌نویسی و استعمال ضروری پاره‌ای از کلمات و اصطلاحات عوامانه بوده‌اند و این خود نیز به‌ساده‌نویسی کمک مؤثری نمود. پیشقدمان این کار اشخاصی بودند از قبیل محقق‌الدوله و کمال‌الوزاره محمودی و میرزا محمدعلی خان فرزین و فرهنگ و به‌خصوص سیدعلی خان نصر و چند تن از اشخاص باذوق و روشنفکر دیگر که چه از خود و چه به‌وسیله ترجمه و اقتباس نمایشنامه‌هایی تهیه نموده و به‌معروض تماشا می‌گذاشتند، یعنی هم نویسنده و هم منتقد

۱. Marcel Pagnol - از نوشین «خروس سحری» در سال ۱۳۲۶ ش. و «مباهو برای هیچ» ترجمه از شکسپیر نیز در ۱۳۲۹ ش. در طهران به‌چاپ رسیده است. «پرندة آبی» به‌قلم مورس مترلینگ و «اعماق اجتناع» به‌قلم ماکسیم گورکی را هم ترجمه نموده و در همان طهران به‌چاپ رسیده است.

۲. این نمایشنامه‌ها (ملایراهم خلیل کبیاگر و موسی زوردان حکیم نباتات و سرگذشت وزیرخان لنگرانی و سرگذشت مرد خسیس یا حاجی‌قرا و سه نمایشنامه دیگر) به‌عنوان «تمثیلات» اول در تظلیس در ۱۲۷۳ ق و بعد در طهران در سال ۱۲۹۱ قمری به‌طبع رسیده است. بعضی از این نمایشنامه‌ها به‌زبان‌های روسی و فرانسوی و آلمانی و انگلیسی هم ترجمه شده و به‌چاپ رسیده است. «سرگذشت وزیر لنگران» در بمبئی و بعداً در لاهور نیز در ۱۹۲۲ م. و سپس در لندن در سال ۱۹۳۰ م. به‌چاپ رسیده است.

کارگردان و هم‌صحنه‌پرداز و هم‌بازیگر بوده‌اند. میرسید علی‌خان نصر که به حق او را پدر تیاتر در ایران خوانده‌اند از قرار معلوم ۱۲۰ نمایشنامه نوشته که ۹۶ فقره آن از تصنیفات خود اوست و مابقی را ترجمه کرده است.

و علاوه بر این مجموعه‌ای به نام «چهل لطیفه انتقادی» دارد که بعضی از آنها نیز به معرض تماشا درآمده ولی متأسفانه هیچ کدام به چاپ نرسیده است. از جمله نمایشنامه‌هایی که در آن اوقات به ترجمه رسیده و بعضی از آنها را بازی هم کرده‌اند یکی «جناب خان» است که ترجمه نمایشنامه معروف نمایشنامه‌نویس مشهور فرانسوی مولیر است به اسم «بورژوازانسی یوم» و ترجمه از خود میرزا سیدعلی‌خان نصر است. از جمله نمایشنامه‌های دیگری که از همین نویسندگان به فارسی ترجمه شده است «مريض خیالی» ترجمه مینولا جوردی^۱ و «طیب اجباری»^۲ و «عروس اجباری» ترجمه اعتمادالسلطنه (محمدحسن بن حاجب‌الدوله علی‌مقدم مراغه‌ای) و «میرزا صلاح‌الدین» ترجمه میرزا محمدعلی‌خان فروغی ذکاءالملک است. کمال‌الوزاره (احمد بن مشاورالملک محمودی) نیز همین نمایشنامه «تارتوف» را که در ترجمه فروغی «میرزا صلاح‌الدین» عنوان گرفته است به عنوان «حاجی ریائی خان یا تارتوف شرق» ترجمه نموده است.^۳

ترجمه «زنان دانشمند» مولیر به ترجمه حسن ره‌آورد در سال ۱۳۲۴ ش. در تهران به چاپ رسیده است. «خسیس» هم به قلم نگارنده این مقدمه به ترجمه رسیده و چاپ شده است.

میرزا ملک‌خان هم سه نمایشنامه دارد به اسم «سرگذشت اشرف‌خان» و

۱. در طهران به چاپ رسیده است، ولی تاریخ آن معلوم نگردید.
۲. در طهران، در سال ۱۳۲۲ ق. چاپ سنگی شده است.
۳. در طهران در سال ۱۳۳۶ ق. به چاپ رسیده است.

«حکومت زمان‌خان بروجرودی» و «حکایت شاه‌قلی میرزا» که در سنه ۱۳۰۱ ش. در برلن به چاپ رسیده است، نمایشنامه «غیاث خستمال» به قلم میرزا ابراهیم‌خان ناهید در سالن نمایشگاه نکویی در تهران به معرض تماشا درآمد. نمایشنامه «بدیع‌الجمال یا تیاتر عروسی جناب میرزا» به قلم حسن تفرشی منطلق‌الملک در سال ۱۳۰۸ ق. در تهران به چاپ رسیده است.^۱ نمایشنامه «عدالت بشر» (درام در چهار پرده) به قلم عمادالدین عصار (آشفته) در تهران به چاپ رسیده است.

میرمحمد رضا میرزاده عشقی (مقتول در سال ۱۳۴۲ ق.) نمایشنامه‌ای دارد به اسم «تیاتر قربانعلی» که در تهران به طبع رسیده است.

صادق‌هدایت هم دو نمایشنامه دارد که یکی را مشترکاً با مجتبی مینوی (در باب تاریخ زندگی مازیار و اعمال او) نوشته است به اسم «مازیار» درام تاریخی در سه پرده^۲ و دیگری به اسم «پروین دختر ساسان» (در سه پرده).^۳ تقی‌بینش آق‌اولی نمایشنامه‌ای دارد به اسم «مهر و آبرو» که در تهران در ۱۳۲۵ ش. به چاپ رسیده است.^۴

دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد نمایشنامه «فاتری» دارد به اسم «شیخ صنعان» که در تهران به چاپ رسیده است.

محمد حجازی (مطبع‌الدوله) نمایشنامه‌ای دارد به اسم «حافظ» که در تهران بازی کرده‌اند و در ۱۳۳۰ ش. در تهران به چاپ رسیده است.

۱. همین شخص ظاهراً نمایشنامه دیگری هم دارد به اسم «بدیع‌الملک».
۲. در طهران در ۱۳۱۲ ش (۱۹۳۳ م) به چاپ رسیده است.
۳. چاپ طهران، ۱۳۰۹ ش. این نمایشنامه را صادق‌هدایت در پاریس در ۲۱ آذر ۱۳۰۷ به پایان رسانده بوده است. چنان که در پایان نمایشنامه قید شده است.
۴. «حکیم پرخور» به قلم همین شخص معلوم نگردید که داستان است با نمایشنامه و همچنین «دغل‌نامه» که منظوم است.

ذبیح بهروز علاوه بر «جیجک علیشاه» که ذکر آن گذشت نمایشنامه‌ای دارد به اسم «شاه ایران و بانوی ارمن» (در چهارده پرده) که در تهران ۱۳۰۶ ش. (به چاپ رسیده است) و نمایشنامه‌های دیگری به اسم «مفتخورالشعرا» و «حکیم باشی» و «خسرو پرویز» و «دارا» که گویا هنوز به چاپ نرسیده است. نمایشنامه‌ای به اسم «سرگذشت زورتن حکیم نباتات و مستعلی شاه مشهور به جادوگر» در سال ۱۹۳۰ م. در لاهور به چاپ رسیده است که معلوم نگردید نویسنده آن کیست.

بدیهی است که از نمایشنامه‌نویس‌های کلاسیک بیگانه هم قطعاتی به ترجمه رسیده است از قبیل قطعاتی از شکسپیر به وسیله مسعود فرزاد و قطعاتی از سوفوکل یونانی به وسیله محمدسعیدی که چون کلمات عوامانه در آنها یافت نمی‌شود ذکر آنها را در اینجا بیش از این لازم نشمارد.^۱ در مثل‌ها و قصه‌ها و داستان‌ها و فهلریات و ترانه‌ها نیز گاهی کلمات امثال عوامانه دیده می‌شود.^۲

در تصنیف‌های فارسی و به خصوص تصنیف‌هایی که پس از عارف قزوینی کم‌کم با ترویج سینما به تقلید تصنیف‌های فرنگی ساخته شده و مقداری از آنها در صفحات گرامافون هم ضبط شده است کلمات و تعبیرات عوامانه زیاد به دست می‌آید.

برای نمونه چند بند از یکی از این تصنیف‌ها را که هرچند عاری از محسنات ادبی است ولی در میان مردم رواج فراوان یافته بود در اینجا

۱. و همچنین است قطعات شیلر و ایسن از جانب نگارنده این سطور.

۲. در اینجا بر خود لازم می‌شمارم که از حسین‌کوهی کرمانی که در جمع‌آوری افسانه‌ها و داستان‌های روستایی و ترانه‌های محلی ما بذل همت فراوان نموده است از طرف تمام هموطنان قدرشناسی نمایم. خداوند آن مرد بلندهمت و باذوق را بیامرزد. آقای صبحی نهندی هم در راه جمع‌آوری داستان‌ها و نشو و نشور ترویج آنها حق بزرگی به گردن ما دارد.

می‌آورم:

کلفتی آورده خانم تو خونه

پیش خانم هست عزیز دوردونه

لاغرک و مردنی و بسی‌جونه

ترسم که عاقبت شوم دیوونه

از بس که او پرخور و پرچونه

ایشن خوبه که زلفش آلاگارسونه

کلفت ما فقط خوراکش پلو است

شام‌که خورد ظرف‌ها همین جور ولواست

از تنبلی تو دستشوری آب‌چلو است

شام که خورد صاف می‌دود تو لونه

ظرف‌شوری به‌گردن ننه‌جونه

ایشن خوبه که زلفش آلاگارسونه

و یا تصنیف دیگری به اسم «غوغای انتخاب» که باید آن را به آهنگ کردی

خواند و بعضی ابیات آن از این قرار است:^۱

ای رفقا این چه اوضاع و بساطه

هه جا غوغا سر انتخابانه

حاتم طائی شده پارو خسیه

بهر وکالت دلش هس میره ریسه

حاجی از عشق وکالت. وزارت شده‌ست

میخواد بره مجلس بگه صحیح است صحیح است

۱. این تصنیف ساخت غلامعلی شعبانی است.

سریاکسی باشی حال مشغول و وله

سریاک می‌بخشد چون تو، لوله‌لوله

می‌خواد وکیل شه یارو از مسگرآباد

تا بکند او شیردکشی را آزاد

اونکه هی دم می‌زد زآلمان، زهیتلر، ز ژاپن

می‌خواد بیره مجلس بگه ولس‌کن، ولس‌کن

گفتیم که شعرا و نویسندگان و دانشمندان نامی ما مقداری از کلمات عوامانه را استعمال کرده‌اند و در این صورت البته هیچ علت و سببی وجود ندارد که ما از استعمال آنها پرهیز و خودداری داشته باشیم و باید بدانیم که اجتناب از استعمال همین الفاظ و کلمات سبب شده است که مقدار زیادی از کلمات و لغاتی که در صحبت و محاوره در بین ما مردم فارسی‌زبان معمول است در هیچ جا و حتی قسمتی از آنها در کتاب‌های لغت هم ضبط نشده است و اگر احیاناً یک نفر بیگانه که تا اندازه‌ای نیز فارسی بداند آن کلمات را بشنود و یا در جایی بخواند از فهمیدن آن عاجز خواهد ماند و چنانچه راه و وسیله‌ای برای تحقیق از یک نفر فارسی‌زبان (آن هم فارسی‌زبان حسابی که با گروه مردم و طبقات مختلف ناس محشور باشد نه مثل آن دسته از هموطنان که با مردم کوچک و بازار سر و کاری ندارند و نمی‌خواهند داشته باشند و به‌تعمد «لفظ قلم» صحبت می‌دارند و همین نقص و کسر را نشانه کمال و فضیلت خود می‌شمارند) نداشته باشد محال است که مقصود از آن عبارت‌ها را درست بفهمد و معانی و مفاهیم آن الفاظ را به‌دست آورد.

سی و پنج سال پیش در موقع طبع و نشر کتاب «یکی بود و یکی نبود»^۱

۱. فصولی «یکی بود و یکی نبود» از ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۰ قمری به‌تدریج نوشته شد و در ۱۳۴۰ (۱۹۲۲ م) اولین بار در برلن و بعدها با مقدمه دیگری مکرر در طهران به‌طبع رسیده است.

مرحوم پروفسور براون شرحی به‌راقم این منظور مرقوم داشته (به‌تاریخ ۳۰ تیرسان ۱۹۲۵) که به‌رسم تکریم و تعظیم آن بزرگوار عکس عین آن را در اینجا به‌نظر خوانندگان می‌رسانیم. چنان که ملاحظه می‌شود این مرد والا مقام که عالم ادبیات فارسی دین عظیمی نسبت به او به‌گرددن دارد و در جمع‌آوری آن چه ارتباطی با زبان و ادبیات ما داشت، سعی بلیغ و جد و جهد وافر داشت نوشته است «مطلب عدم استعمال کلمات و عبارات جاری را در نوشتن فارسی بیان کرده‌اید و علاج آن را جسته ولی می‌ترسم که به‌واسطه موجود نبودن همین کلمات در همه قاموس‌ها و لغات، خود مخلص نیز از فهمیدن بعضی مطالب عاجز بمانم».

مسلم است در جایی که شخصی مانند پروفسور براون که زبان فارسی را به‌آن خوبی می‌دانست از فهم این نوع کلمات عاجز باشد حال و احوال اشخاص دیگری از خارجی‌ها که می‌خواهند با زبان فارسی رایج امروزه ما آشنا شوند از چه قرار خواهد بود. نتیجه این احوال همچنان که در مقدمه «یکی بود و یکی نبود» بیان گردیده این شده است که در نوشتجات و تألیفات فارسی «همین محدود بودن دایره کلمات و تعبیرات و غیره سبب شده که خارجی‌هایی که می‌خواهند فقط به‌توسط کتاب و درس زبان فارسی یاد بگیرند این زبان به‌این آسانی را پس از مدت‌ها تحصیل طوری حرف می‌زنند که ما ایرانیان فارسی‌زبان را از شنیدن آن خنده دست می‌دهد و مثلاً ترک‌ها که تعلیم و تعلم زبان فارسی در مدارسشان اجباری بود می‌لغی لغات برای کلمه دوست و معشوقه می‌دانستند از قبیل یار، دلدار، جانان، دلبر، نگار، شاهد و

نیسان
FARCO,
TUMENBATOR ROAD,
CAIRO.

جناب معارف مآب مکرم
مذکور قبل ازین یعنی در اوایل نومبر
یک نسخه از کتاب مستطاب یکی بود و
یک نسخه از تالیف خودتان مرحلت فرموده
بودید و ظاهر مشکافی از مخطوطات که
تا بحال یک کلمه نوشته ام از برسی اظهار
تشکرات خود ولی از اوامض نومبر تا
بحال ناخوش بوده ام و در روزهای اول
تعیین ناخوش بینی بکلی بسترگ و از همه
کار فارغ و اگر چه بجهت الله تعالی خیلی
ترقی کرده ام باز صحت هنوز بکلی حاصل
نشده و هنوز توانم درو بدم یا راه بروم
آلا قدری چینه در معشاک خود رفیق
و تا بحال نتوانستم کتاب مستطاب مشا
ایه را بخوانم آلا معذرت آنرا که بسیار
بسنمیم و خیلی خوب مطلقه عدم استقامت
کلمات و عبارات جاری را در نوشته من فارسی
بیان کرده ام و عذرت آنرا بجهت ولی

مستطاب که بواسطه موجود نبودن همین کلمات
در همه قاموسها و لغات خود مخطوط از
مهمین بعضی مطالب عاجز شدم بود
خصوصاً که بنوع هیچ ایرانی در کتب هیچ نیست
که از و این اصطلاحات عامه را به رسم
نه فقط بواسطه این کتاب بسیار مریدان
آنجا بسیار بلکه بواسطه آنچه سابقاً در روزنامه
کاوه در تاریخ روابط ایران و روس مرثوی
فرموده بودید
اگر مخطوطات بیشتر دارم میخواستم یک
سوالی از آنجا بپرسم آیا نوزدهم این خطیب
مرثوی و سفید مظلوم آقا سید جمال الدین
که در مشهور شعاعی مشهوره بودند
نیستند در تاریخ انقلاب ایران کسی از ترجم
حال ایشان نوشته ام ولی به عثمانی نتوانستم
معلومات کافی بدست آیم
یا تو مقدم را بایم مرقوم و جلالت مستدام
و بکام داد

فخر حقیقی
اردادر بودن
Edward G. Browne

فرهنگ عامیانه و ادبیات داستانی

غیر هم ولی نمی دانستند که ایرانی ها معشوقه را گاهی هم «نم کرده» می گویند
و همین معشوقه آتش را با «انبر» به جان می زند و یا ضرب دست او به چهره
رقیب گستاخ «چک» و «کشیده» خوانده می شود. خود نویسنده این سطور را
با یکی از ادبای مشهور آن ملت اتفاق ملاقات افتاد که بدون مبالغه چند هزار
بیت از دیوان شعرای ایران از بر داشت و معهداً مجبور بودیم مطالب ساده
خود را به زبان فرانسه به یکدیگر بگویم، والا فارسی مرا او به خوبی
نمی فهمید و از فارسی او من درست سر در نمی آوردم.

شکی نیست که ضبط نبودن کلمات عوامانه در فرهنگ ها یکی از نقایص
زبان فارسی است. به خصوص که بسیاری از این کلمات دارای معانی ثابت و
صریح مخصوصی است که برای آن مفهوم در زبان فارسی ادبی نمی توان
مرادفی پیدا کرد. یعنی در طی عبارت نمی توان به جای آن کلمه فارسی
دیگری گذاشت که در عین حال هم کاملاً همان مفهوم را برساند و محتاج
شرح و بسط بیشتری نباشد و هم عاری از جنبه عامیانه باشد و مثلاً اگر کسی
بخواهد مقصود و مفهومی را که کلمات عامیانه «خل» و «چل» و «لوس»
به طور کامل می رساند بدون استعمال همین کلمات ادا و بیان نماید جای
نرود نیست که مستأصل می ماند و عاقبت مجبور خواهد شد که یا از بیان
مقصود صرف نظر نماید و یا آنکه به جای هر یک از این سه کلمه که هیچ کدام
از آنها بیشتر از سه حرف ندارد جمله های مفصل و مطولی بیاورد که باز هم
چه بسا برای ادای مقصود و بیان غرض شافی و کافی نخواهد بود. در صورتی
که همین سه کلمه «خل» و «چل» و «لوس» در کتاب های لغت فارسی ضبط
است و حتی کلمه لوس را با اندکی اختلافی در معنی شعرای نامدار ما
استعمال کرده اند چنان که شیخ سعدی فرموده:

چو دستی نتانی گزیدن بوس که با غالبان چاره زرق است و لوس

و هیچ بعید نیست که گذشته از آنچه در باب استعمال این نوع کلمات از طرف شعرا و سخنوران بزرگ در پیش گذشت اگر قسمت عبده اشعار بعضی از متقدمین از قبیل رودکی و شهید بلخی و غیره هم ازین ترفه بود و در آنجا تفحص به عمل می آمد شاید برای همین کلمات «خل» و «جل» هم شواهدی به دست می آمد (به تقدیر آنکه این دو کلمه قدیمی باشد).

بله، کلمات هم حیات و معانی دارند و چنانچه دور از حرکت و ورزش بمانند یعنی ما آنها را به کار نبریم و مورد استعمال قرار ندهیم ضعیف و سست بنیه گردیده می میرند و از میان می روند. چنان که امثال و حکم و اصطلاحات بسیاری داشته ایم که از میان رفته اند و امروز دیگر معنی آنها بر ما معلوم و آشکار نیست و مثلاً وقتی امروز در دیوان حافظ می خوانیم که:

زهد رندان تو آموخته راهی بدهی است

من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

و یا می بینیم که کمال اسمعیل هم فرموده:

مقصود بنده ره بدهی می برد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی

و انوری هم فرموده:

آخر این هر یکی ره بدهی است کفر محض این نجیبک طوسی است

و در «تاریخ بیهقی» نیز آمده «بر آن قرار داده اند که قاضی برنصر را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی بوده و راه بدیهی می برد آنچه گفته اند در خواهد» متحیر می مانیم که «راه بدهی» چه معنی دارد و باید به کتاب های لغت و امثال و حکم مراجعه نماییم تا بر ما معلوم گردد که «راهی» به ده بردن کنایه است از صورت معقولیت داشتن سخنی یا کاری یا امری. وقتی در سعدی می خوانیم:

اول چراغ بودی و آهسته شمع گشتی

آسان تو را گرفتم در خرمن اوفتادی

تعجب می کنیم که سوزندگی شمع را بیشتر از چراغ می بینیم. سعدی در جای دیگر می فرماید:

چور رقیب و سرزنش اهل روزگار با ما همان حکایت گاو دهل زن است
و افسوس می خوریم که داستان گاو دهل زن از خاطر ما محو و فراموش شده است. باز همین سعدی فرموده:

برو پنچ نوبت بزنی بر دوت که یار موافق بود در برت

معنی «پنچ نوبت زدن» را نمی فهمیم.

باز سخن از سعدی است که فرموده:

از مایه بی سود نیاساید مرد مار از دم خویش چیز نتواند خورد
معنی مصراع دوم را که به احتمال قوی در زمان سعدی از امثال جاری و ساری بوده نمی فهمیم. در مثنوی می خوانیم:

بر همه درس توکل می کنی در هوا تو پشه را رگ می زنی

و معلوم است که رگ زدن پشه در هوا از مثل های جاری بوده (امروز می گوئیم پشه را در هوا نعل می زند) و از میان رفته است.

و در «بوستان» می خوانیم:

چه نیکو زده است این مثل پیرده ستور لگد زن گرانبار به

چنین مثلی هرگز به گوشمان نرسیده و معلوم می شود از امثال معات است. در «اسرار التوحید» می خوانیم «آب گرمابه پارگین را شاید» و باز خود را با مثلی مواجه می بینیم که از میان رفته است. در کتاب «ترجمان البلاغه» با امثالی روبرو می شویم از قبیل «سگ را بزنت پوزیند گیرد»، «تو را دست دادم آرنج گرفتی» «روبا به آلو نرسید گفت مرا ترشی نسازد»، «آهن را به آهن برتند» و «هر گوسپندی را به پای خویش آویزند»^۱ و باید اذعان نماییم که تمام

۱. امیر ابوالمظفر چغانی همین مثل را در این رباعی آورده است:

ضرب‌المثل‌ها را فراموش کرده‌ایم. اصطلاح «ده دادن» را مکرر در مکرر در «مثنوی» مولوی می‌خوانیم مثلاً در این ابیات:

مهرکبی را کاخوش تو ده دهی که به شهری مانی و ویران دهی
ساعتی در وی نظر کرد از عناد و انگهان با هر دو دستش ده بداد
ده دهش اکنون که چون شهرت نمود تا نباید رخت در ویران گشود
ده دهش اکنون که صدستانت هست تا نمانی عاجز و ویران پرست
زان صدف گر خسته گردد نیز پوست

ده مده که صد هزاران دُر در اوست
صورت بد را چو در دل ره دهند
از ندامت آخرش هم ده دهند
باز رو در کان چو زَر ده دهی^۱

تا رهد دستان تو از ده دهی
«شریت رانش» به معنی مهمل. در مثنوی مولوی آمده است:
استعان را کارفرما ای کیا شریت رانش بدد بهر نا
«رشک بر» به معنی حسود. فخرالدین گرجانی در منظومه «ویس و رامین»
فرموده:

مبادا هیچ زن را رشک برشوی که شوی رشک بر باشد بلاجوی^۲
«کم‌زنی» به معنی تواضع و خضوع. در کتاب افلاکی از قول مولوی روم
آمده است.

۱. یک شهر همی فسون و رنگ آمیزند تا برمن و بر شو رستخیز انگیزند
با ما به حدیث عشق ما چه می‌زیند هر مرغی را به پای خویش آویزند
۲. زور ده دهی یعنی زور خالصی که هر ده قسمت آن زور ناب باشد.

۲. چاپ مجتبی میثوی، صفحه ۲۲۸.

«امروز راهبی قصد کم‌زنی ما را کردی ولی در کم و کم‌زنی غالب شدیم،
چه آن تواضع و کم‌زنی و مسکنت از میراث حضرت محمدیان است و این
غزل را فرموده:

کم زد آن ماه نو و بدر شد تا نزنی کم نرهی از کمی...
«بیج» در لغت آذری به معنی حرامزاده است و در تهران هم در مقام دشنام
می‌گیرند «تخم بیج» یعنی تخم حرامزاده.
«نایبوسان» در «مرزبان نامه» به معنی غافل و ناگاہ و فجاءه و غیر موقوع آمده
است.^۱

«خواجه‌بار» به معنی قوت لایموت در «برهان قاطع» آمده است.
«پناه جان» به معنی تقیه. در مثنوی مولوی آمده است:
گفت ترسایان پناه جان کنند دین خود را از ملک پنهان کنند
«کت و مت» به معنی به عینه از لغات عوامانه است که از میان رفته است.
در «برهان قاطع» می‌خوانیم که این کلمه «از اتباع است و به معنی به عینه
می‌باشد. می‌گوید فلانی کت و مت به فلان می‌ماند».
در «کیمیای سعادت» غزالی کلمات بسیاری هست که از آنجمله است:

بارنامه کردن به معنی لاف‌زدن،
ماننده به معنی شبیه،
بالکانه به معنی ایوان،
خرج به‌نوا کردن به معنی مقتصد بودن و به اقتصاد مخارج کردن،
خرج بیتوا کردن به معنی اسراف در خرج («خرج بیتوا کردن اسباب
درویشی می‌شود»)،
در وقت به معنی فوراً،

۱. چاپ سوم، ۱۳۱۷ هجری شمسی صفحه ۲۷۸.

بر ماسیدن به معنی مس کردن و مالیدن،

خنورخانه به معنی ائانه،

کاک به معنی قرص نان روغنی (کیک فرنگی ها)

در «مثنوی» مولوی کلمه «لاغ» درست به معنی همان حرف های خوشمزه ای که به آلمانی «ویتز» می گویند زیاد آمده است و ما امروز در مقابل آن کلمه صحیحی که بین مردم مستعمل باشد نداریم.

باز در همین «مثنوی» کلمه «دست پیمان» در این بیت:

چون به جد تزویج دختر گشت فاش دست پیمان و نشانی و قماش

ظاهراً مقصود از «دست پیمان» انگشتری عروسی است که گویا در قدیم معمول بوده است و امروز از تو به تقلید فرنگی ها باب شده است و شاید هم مقصود همان انگشتری باشد که کسان داماد به نو عروس می داده اند.

اصطلاح «نسبت ریش» هم که در «مثنوی» آمده و از آن جمله در این بیت: سخت در ماند آن امیر ست ریش چون نه پس بیند نه پیش از احفیش از میان رفته است، در صورتی که اصطلاح «پس و پیش کار را دیدن» امروز هنوز مصطلح و معمول است.

در «تاریخ جهانگشای جوینی» (در تاریخ ملاحده) «گردپیچ کردن» به معنی محاصره کردن آمده است.

در «قیه مافیة» از قول مولوی رومی کلمات زیر آمده است:

وژه وژه به معنی وجب به وجب،

دراز نای کشیدن به معنی به طول انجامیدن،

چوک زدن به معنی ستایش کردن،

پیشین به معنی قبلاً،

گرفت به معنی ایراد.

نظامی گنجوی در «خسرو و شیرین» کلمه «پارنج» را به معنی انعام آورده است و کلمه «نمودار» را در «خسرو شیرین» به معنی آنچه در زبان فرانسه «سپکتر» (Spectre) و یا «فانتوم» (Fantome) می خوانند در این بیت:

زبان را روز و شب خاموش می داشت نمودار نیوا گوش می داشت
مولوی در «مثنوی» «باریک ریس» را به معنی آدمی آورده که از زور فکر و خیال هر روز ضعیف تر و لاغر تر می شود و گویا همان «رومانشک» فرنگی ها باشد.

دفع او را دلبرای برمن نویس هل که صحت یابد این باریک ریس
و هم او «منگیدن» (با میم مکسور) را به معنی زیر لب سخن گفتن آورده است که همان مینگ منگ کردن خودمان است:

این بستن گیدند در زیر زبان آن اسیران با هم انیدر بحث آن

پس همی منگید با خود زیر لب در جواب فکرتم آن بُلعلجب

کلمه «تغز تغزک» را به معنی نرم نرمک آورده است:

حلشان همچو شراب خوب و تغز نسغز تغزک بر رود بالای مغز

(مثنوی)

کلمه «بیانلو» را هم در «مثنوی» به معنی سرایی آورده است که در بیرون شهر می سازند برای انبار جنس.

شیخ سعدی «حرف گیر» را به معنی ایرادگیر و نقاد و خرده گیر آورده است («گلستان» باب هفتم).

زبان همه حرف گیران بیست که حرف بدش بر نیاید زدست

کم کسی را گرفتن (مثلاً کم توانگر را گرفتن) هم مکرر استعمال کرده

است. در «گلستان» کلمه «چرخ انداز» را آورده که امروز دیگر معنی آن بدون

مراجعه به کتاب لغت معلوم نمی شود.

همچنین کلمات ذیل که در کتاب‌های لغت معروف ضبط است:

اپگانه به معنی سقط جنین.

ابلوک به معنی آدم منافق و دورو،

چتر (به کسر اول) در زبان آذری عصب‌های نازک‌گونه را گویند و ظاهراً با

«چندر» اصفهانی‌ها که به معنی رگ و ریشه گوشت است از یک ریشه باشد.

پرکاش به معنی طلوع آفتاب،

آشیزه به معنی گرم شب تاب (برهان قاطع)،

پچواک به معنی مترجم،

آتون به معنی مشیمه است (برهان قاطع)،

آدینده (به فتح سوم) به معنی قوس قزح.

و صداها و بلکه هزارها کلمات دیگر که فراموشمان شده است و یا در

سابق هم تنها از طرف شعرا و ادبا استعمال می شده است و امروز مهجور و

فراموش مانده و عموماً عربی آنها را استعمال می کنیم که چه بسا از لحاظ

آهنگ و صدا به زیبایی به پای فارسی آنها نمی رسد.

شیرازی‌ها به آدم زودرنج و عصبانی «واسرنگی»^۱ می گویند. «خوشاب»

در بسیاری از جاهای ایران میوه درآب و شکر خوابانده را می گویند که تقریباً

همان «کمپوت» فرنگی‌ها باشد.

اخیراً در زنونپیری دیدم که آن را «شابی شو» می خوانند و بعداً معلوم شد

که چیش (به فتح اول و کسر ثانی) به زبان ترکی بز تازه به دنیا آمده را می گویند

و کلمه «شابی شو» در اصل چیشو بوده یعنی پنیر بچه بز، چنان که در ایران

(میان قشقای‌ها) هم مصطلح و مستعمل است و از سیر و سیاحت و نقل و

انتقال کلمات در اطراف دنیا تعجب کردم.

۱. در تهران «واسرنگیدن» به معنی از زیرش در رفتن است.

در آذربایجان به معنی «کان‌کن» می گویند و عجب است که آنها که ترکی

زیانند کلمه فارسی به این خوبی را استعمال می کنند و ما خودمان که فارسی

زیانیم کلمه عربی به این خشونت را.

آیا کلمه خودمانی «پایندان» که سعدی در این بیت به معنی ضامن استعمال

کرده:

گروستان نه پایندان و سوگند که پایندان نباشد همچو پایند

بہتر از کلمه عربی «ضامن» نیست؟

آیا هیچ متوجه شده‌اید که در قدیم‌الایام پادشاهان و بزرگان برای فقیر و

فقرا «شیخانه» می ساخته‌اند که شب را در آنجا بسر ببرند، درست همان

«آزبل دونوئی»^۱ فرنگی‌هاست و امروز حتی اسمش هم از میان رفته است.

سعدی می فرماید (بوستان):

بناکرد و نان داد و لشکر نواخت شب از بهر درویش شیخانه ساخت

آیا کلمه «برشکستن» از «قطع رابطه» بهتر نیست و مگر سعدی آن را

استعمال نکرده است:

برشکست از من و از رنج من او باک نداشت

من نه آنم که تو آنم که ازو برشکنم

آیا امروز کسی دیگر می داند که «عسلی» چه معنایی داشته است و

مقصود سعدی در این بیت چه بوده است:

این حلاوت که تو داری نه عجب کز دست

عسلی پوشد و ز ناز بسیند ز نسور

آیا کلمه «لکامه» که در «برهان قاطع» معنی آن را «روده گوسفند به گوشت

آکنده و پخته باشد» نوشته است همین «سوسیس» فرنگی‌هاست که بی جهت

امروز به اسم روسی آن «کالواس» (کالباس) در نزد ما معروف گردیده است. لابد شنیده اید که کلمات «الک و دولک» در هر قسمتی از خاک ایران به اسم دیگری معروف است.

چنان که مثلاً در اصفهان «پلرو چفته» (به کسر پا و چیم فارسی) و «چلوک و مسته» (به ضم میم) در شیراز و «لوروچومیه» در خراسان و «آرچه و قلوب» در مازندران و «هالا و کوته» در سمنان و «آلودکان» در نزد کردها و «پیل و دسته» در آذربایجان و «آمی و بی» در بهبهان، و «تیمار بازی» در گیلان و غیره و غیره.^۱ آیا تحقیق در این نوع کارهای لذت بخش و سودمند به زحمتش نمی ارزد؟

گیلکی ها به حیوانی که به حلزون معروف است «راب» می گویند که به راستی بهتر از کلمه حلزون است.

نکته دیگر که شاید ذکرش خالی از فایده نباشد اینکه از چند سال بدین طرف عده ای از شعرا و نویسندگان افغانستان هم با سبک و طرز عوام نویسی طبع آزمایی می کنند و کلمات عوامانه ای استعمال می کنند که چه بسا بر ما فارسی زبانها مجهول است و البته تحقیق در آنها از لحاظ زبان شناسی برای ما متضمن فواید بسیار خواهد بود. قطعه فکاهی ذیل از «روزنامه انیس» منطبعة کابل به رسم نمونه نقل می گردد:

پله بین

در کوچه ما همچو رجب خان چتلی هست

بینی پچقی گوش درازی کچلی هست

چون ماش خورد لول بهر سو که بخواد

یعنی پله بین و پچل و پا سهلی هست

۱. آقای علی اصغر حکمت این کلمات را جمع آوری کرده اند.

سانع شود از خیره سری بد عملان را

اما خود او خیره سر بد عملی هست

تنها نبود ذوق پرنگس مگسان را

دیوانه ما هم به دماغش خللی هست

تا کسی به لباس دگران جلوه نمودن

حاشم شدن از کیسه مهمان مثلی هست

از چرخ که دزدیده دو نان مه و خور را

کروز چون من پر فلک کمیغلی هست

بشنو سختم را که بکاری و نروید

خیر است که نی چاه بودنی غزلی هست

افغان ها کلمات بسیاری دارند که جمع آوری آنها هم برای ما بی فایده نخواهد بود، از قبیل «گریزی» یا «مال گریزی» به معنی قاچاق و «اللمی» به معنی زراعت دیمی^۱ و «آب خیزی» به معنی بالا آمدن آب رودخانه که از لب رودخانه بگذرد^۲ و «ببچکاری» به معنی تزریق و «پیداوار» به معنی محصول و غیره و غیره.

در اینجا شاید ذکر یک نکته هم خالی از فایده نباشد. نویسندگان و شعرای قدیمی ما مقداری کلمات خوب استعمال کرده اند که ظاهراً امروز فراموش مانده است^۳ و احیاء آنها با حفظ کلماتی که تقدماً مستعمل است برای

۱. در معنی این کلمه شبهه دارم.

۲. به فرانسوی Débordement

۳. فخرالدین گرگانی صاحب «ویس و رامین» در حدود سال ۲۲۶ هجری قمری درباره الفاظ پهلوی فراموش شده فرموده است:

کجا آن نطق ها منسوخ گشت است ز دولت روزگارش درگذشت است (صفحه ۲۷ چاپ مجبیتی مینوی)

توسعه زبان فارسی البته مفید و نافع خواهد بود و از آنجمله است من‌باب نمونه کلمات زیر:

در لهجه‌های مختلف ایران هم کلمات بسیار خوبی هست که چه بسا مطابق آن را در فارسی معمولی نداریم و ای‌کاش راهی پیدا می‌شد که آنها را هم کم‌کم و نرم نرمک داخل زبان خود نماییم. از قبیل پیرین کردن که در زبان بختیاری به معنی «Bénir» فرانسوی‌هاست یعنی تقدیس کردن و «وچو کوستن» (به ضم اول) در لهجه گیلکی به معنی بالا رفتن از درخت و کوه و جاهای بلند است و درست همان مفهوم «Grimper» فرانسوی‌ها را می‌رساند. کلمه «آزیو» (به فتح اول و ضم ثالث و کسر چهارم) به معنی تی‌یول گیاه طبعی معروف است. کلمه «برم» (به فتح اول و دوم) در زبان گیلکی به معنی جایزه‌ای است که مثلاً پس از کشتی و دویدن و غیره به کسی که اول شده است می‌دهند و یا در مدارس به شاگردان می‌دهند و به فرانسه «پری» (Prix) می‌گویند.

کلمه «شفیره» به معنی تغییر شکل دادن و همان «ترانسفورماسیون» فرنگی‌هاست و مثلاً وقتی کرم به صورت پروانه درمی‌آید می‌گویند شفیره شده یا شفیره کرد.

مصدر «شرفندن» (به کسر اول) در لهجه ملایری یعنی دست و پاچه شدن و راه پس و پیش را ندانستن و بی ادبی می‌شود «گه‌گیجه‌گرفتن» و درست به همان معنی «Perdre la Tête» فرانسوی است.

قشقای‌ها دوقلو را «جونه» و رئیس چوپان‌ها را «مخت‌آباد» (به ضم اول) و راه باریک را «ریجه» می‌خوانند. اسفهانیان به رودخانه «مادی» می‌گویند و «سیبه» به زبان آنها کوجه تنگ و دراز و باریک است.^۱ مازندرانی‌ها به قراول

۱. گویا در طهران هم به همین معنی استعمال می‌شود.

«ترنگ» (به ضم اول و فتح ثانی) می‌گویند.

در دهات گیلان به «نای انبان» (Cornemusc) فرنگی‌ها که آلتی است که برای موسیقی باد از دهان در آن می‌دمند «تولوم» می‌گویند. در سمنان به جای کلمه «به شرطی که» «شاجین» گفته می‌شود.

هنوز رسیدگی و تحقیق در زبان طبقات و اصناف مختلف در ایران آن طوری که شاید و باید به عمل نیامده است، در مملکت ما هر شغل و هر حرفه و هر صنفی از اصناف و حتی هر جماعتی (از قبیل طلبه و زورخانه کار و اهل اسپرت و روضه خوان‌ها و دوره‌گردها و کفتریازها و غیره و غیره) یک دستگاه کلمات و اصطلاحاتی دارند که اختصاص به خودشان دارد و سایر مردم کمتر استعمال می‌کنند و یا هیچ استعمال نمی‌کنند و جمع‌آوری آنها خدمت به سزایی به زبان فارسی خواهد بود و گذشته از آنکه مفید و سودبخش است خالی از کیف و لذت هم نیست.

در جلد دوم از مجموعه‌هایی که در کتابخانه وزارت دارایی موجود و مربوط به دوره سلطنت ناصرالدین شاه است^۱ در «کتابچه تاریخ اصفهان» که در سال ۱۲۹۴ ق. نوشته شده است صورت مفصل «اصناف خلایق» شرح داده شده است که مشتمل است بر ۱۹۹ صنف مختلف از قبیل «عمله‌جات دمیجه داران شتر قربانی»، «صباغ قدک»، «عصار ارذه»، «بازاری دوز»، «لندره دوز»، «دهیک دوز»، «سکمه دوز»، «جهک باف»، «سنباده کار»، «چرخ تاب»، «کلوا دهیک دوز»، «سکمه دوز»، «جهک باف»، «سنباده کار»، «چرخ تاب»، «کلوا بند» که معنی آنها امروز دیگر بر ما درست معلوم نیست در صورتی که لابد هر یک از این اصناف و اهل حرف و کارهای دستی، لغات و

۱. برای تفصیل بیشتر رجوع شود به «فرهنگ ایران زمین» دفتر نخستین جلد ۶، بهار ۱۳۳۷ ش.

اصطلاحاتی مخصوص به خود داشته‌اند.

باید امیدوار بود که «اطلس زبانشناسی ایران»^۱ که برحسب تصمیم شعبه ایران‌شناسی بیست و چهارمین دوره اجلاس کنفرانس مستشرقین (اوت و سپتامبر ۱۹۵۷ م. در مونیخ از شهرهای آلمان) به‌دستیاری مستشرق جوان و ایران‌دوست سوئسی پروفیسور ژ. رودار^۲ باید تهیه گردد، هرچه زودتر پایان یافته به‌حلیه طبع آراسته گردد.

صادق هدایت در کتاب نفیس خود «نیرنگستان»^۳ که گنج شایگانی است از عقاید و رسوم و خرافات مردم ایران و مشتمل است بر مقداری کلمات و اصطلاحات عوامانه، اولین قدم را (پس از کتاب معروف «کلثوم‌ننه» به‌قلم آقا جمال خوانساری متوفی در ۱۱۲۵ ق.) در راه تحقیق در زبان و عادات و عقاید عوام برداشته است.

بدیهی است که جمع‌آوری الفاظ و کلمات اتباع^۴ مانند چرت و پرت، چرند و پرند، هیرو ویر و غیره و همچنین مزدوجات مانند ریخت و پاش، پخت و پز، گفتگو. (گفت و گو)، شست و شوی و غیره؛ و هکذا الفاظ اشداد مثل گفت و شنود، زد و خورد، برد و باخت، آمد و رفت و غیره؛ و همچنین مکررات از قبیل رفته رفته، نم‌نمک، بزَن بزَن، لنگان‌لنگان و منگ‌منگ‌کردن که در واقع حکم افعال التفضیل را دارد و استکیار را می‌رساند، تمام این اقسام

۱. Atlas Linguistique et Ethnographique de l'Iran (ALI) ابلاغیه اول در این باب از طرف آقای پروفیسور ژ. رودار در ماه ژوئن ۱۹۵۷ در نه صفحه توزیع گردیده است.
۲. G. Redard استاد در دانشگاه برن (سوئیس).

۳. طهران ۱۳۱۲ ش. ای کاش این کتاب بسیار پراچ که بد چاپ شده و خیلی معیوب است از نو با دقت بیشتری به‌صورت بسیار مرغوبی به‌چاپ برسد.
۴. مقصود اتباع معمولی نیست که در زبان فارسی هر کلمه‌ای (چنانچه حرف اولش میم نباشد) یا تبدیلی حرف اول به‌میم از اتباع می‌گردد مانند زمین‌زمین، کارمار، باغ‌ماغ و غیره.

کلمات و انواع الفاظ در فارسی فراوان است و می‌توان گفت از خصوصیات این زبان می‌باشد و نظایر آن کمتر در زبان‌های دیگر دیده می‌شود از کارهای لازم و سودمند و سرگرم‌کننده‌ای است که باید صورت گیرد. کار دیگری که باید انجام داد جمع‌آوری عبارات و اصطلاحات و تعبیرات و جمل کوتاهی است که به‌زبان عربی وارد زبان ما گردیده و متداول گردیده است از قبیل طردالباب، و هکذا باب فعلل و تفعّل، هباء منثوراً، من حیث المجموع، من حیث هر هو، کانلم یکن و غیره، همچنان که فرنگی‌ها نظایر آن را که از زبان لاتینی داخل زبانشان شده است جمع‌آوری کرده و در لغت‌نامه‌های خود به‌ترتیب الفبا جا داده‌اند و معنی آنها را به‌زبان خودشان و چه بسا با شأن نزول و ریشه آنها بیان کرده‌اند.^۱

اخیراً قطعه شعری از قائم‌مقام فراهانی به‌دستم رسید که متضمن مبلغی اصطلاحات زراعتی است و آرزو کردم که شعرا و اهل قلم ما مانند آن را برای طبقات و اصناف دیگر بسازند. ایبانی از قطعه مزبور در اینجا نقل می‌شود:^۲
«خوشا آنسانکه سلک و آب دارند «یو» و «اوجار» و «چوم» و «گاب» دارند
خبران بارکش را «گاله» بستند به «گاله» باز «کود» از «چاله» بستند
به «کود» اندر کنند اطراف «گوشن» چنان کاندن تن ابطال جوشن
زمین‌ها «شیره‌دار» و «نرم» گردد دل مرد کشاورز گرم گردد
اول جفتی ز گاوان گرامی برون آرد ز آسب «جهامی»
یکی «گوران» گرفته بر کف خویش براند گاو و گوشن را کند «خیش»

۱. در کتاب لغت کوچک لاروس (فرانسوی) این قبیل جملات و الفاظ لاتینی را به‌روی کاغذ سرخ در وسط کتاب جا داده‌اند.
۲. از «جلایرنامه» میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، به‌تصحیح وحید دستگردی در طهران در سال ۱۳۰۸ ش. به‌چاپ رسیده است.

رمسین‌ها را حیاتی نازه آرد به «پالیز» آب بی‌اندازه آرد به «چرخ آهنینش» خرد سازد چو باد آید «یواشن» برفرازد... الخ این قطعه سی بیت است و در آنجا قریب شصت کلمه آمده است که همه با کشاورزی و آلات و ادوات زراعتی سر و کار دارد و مانند آن تنها کتاب «خارستان» حکیم ابوالقاسم کرمانی دیده می‌شود در باب فن نساجی که در آنجا صدها کلمه در این زمینه آمده است و شاید کتاب «اطعمه» بسحق را نیز بتوان در همین ردیف جا داد.

آیا هیچ اسامی آجرهای مختلف را می‌دانید. من هم همه را نمی‌دانم ولی چند تا را که یادداشت کرده‌ام در اینجا می‌آورم تا معلوم گردد که توانگری لغت فارسی (البته نه در تمام رشته‌ها) تا به چه اندازه است و جمع‌آوری را از وظیفه ارباب قلم بشمارید.

انواع آجرها: سفید - ابلق - جوشی - قرمز - نظامی - ختانی - دوجوش آمریکایی، بزرگ - قزاقی - گردبزرگ - شش - تراش جور - فرشی - ختانی شسته - خاقانی - فتیله‌ای بزرگ، فتیله‌ای کوچک - حصیری - سنگ‌نما - الماس تراش و غیره و غیره.

قمار امروز از امراض قومی و اجتماعی مردم ایران و بالاخص طبقه متمکن پایخت گردیده است، آیا کسی تاکنون به فکر افتاده است که لغات و اصطلاحات آن را جمع‌آوری نماید تا همه بدانند که کلمات و اصطلاحاتی از قبیل «فوتیراز» و «ماربازکردن» «آشوال» «دوی علی گلابی» «آئینه کردن» «سه‌خال باز» و مقدار زیادی کلمات دیگر از همین قبیل چه معنی دارد؟ ای‌کاش یک نفر که در مجلس قمار پولش را تا یک شاهی آخر باخته و حاشیه‌نشین شده است برای سرگرمی و تسلیت خاطر این کار را انجام می‌داد و حتی اگر اهل ذوق است و طبع شاعرانه‌ای هم دارد این امر را به‌نظم انجام

می‌داد و یادگاری برای حریفان پاکباز از خود به یادگار می‌گذاشت.

مگر نمی‌دانید که کلمات و حتی همین کلمات و اصطلاحات و امثال و حکم عامیانه هم زاد و ولد مرگ و میر دارند و راه علاج برای حفظ آنها همانا استعمال کردن و ضبط نمودن آنها در کتاب‌هاست. من خود خوب به‌خاطر دارم که در زمان طفولیت یعنی پنجاه سال پیش وقتی می‌خواستند کسی را تحقیر نمایند به او می‌گفتند «دوغی» یا «سیسی» و حال آنکه این الفاظ امروز بکلی از میان رفته و از خاطرها محو شده است.^۱

در همین اوقات اخیر با یک مشت از جوانان ایرانی از دختر و پسر صحبت از کلک به‌میان آمد که چنان که می‌دانید متغلی است از گل که بیشتر در نزد مردم فقیر مستعمل است و حتی زیر کرسی می‌گذارند. هیچ‌یک از آن جوانان این کلمه را نمی‌دانست و تنها اصطلاح «کلک‌زدن» و لفظ «کلکی» به گوششان رسیده بود.

ضمناً نباید فراموش کرد که نه تنها کلمات و اصطلاحات عوامانه قدیمی بلکه اصطلاحات جدید را هم چون زیاد مورد استعمال پیدا نکرده است قسمتی از مردم و حتی اشخاص درس‌خوانده و باسواد درست نمی‌فهمند چنان که مثلاً دکتر آقایان وکیل سابق مجلس شورای ملی که مرد بافضل و کمالی است در ضمن نطق خود در مجلس در جلسه ۱۹ مرداد ۱۳۲۲ ش. «سطح زندگی» را که از اصطلاحات جدید است به‌جای «هزینه زندگی» استعمال کرد و گفت «از طرف دیگر در قسمت بازرگانی هم یک تجدیدنظری بکنید و انحصارهایی را که اسباب زحمت مملکت شده از بین ببرید و اجازه بدهید که سطح زندگی پایین بیاید».

۱. کلمه «دوغی» را مولوی هم در «منتوی» استعمال نموده آنجایی که می‌فرماید:

«تا به کسی گویی دروغ ای بی‌فروغ
دوغی ای تا عمل دوغی دوغ»

ممکن است کسی اعتراض نماید که برای مقداری از این کلمات عوامانه کلمات ادبی فصیح داریم. استعمال الفاظ عوامانه چه لزومی دارد. در جواب خواهیم گفت که یکی از عوامل ثروتمندی و توانگری زبان تکثیر و مترادفات است و مثلاً این بیت قآنی را در تأیید ادعای خود بیاوریم:

«ز صنع ایزدی معوند و مات و هائم و حیران

اگر لوشا، اگر سانی، اگر ارژنگ، اگر آذر.

که برای کلمه محوشت سرهم چهار لفظ مرادف به یک معنی آمده و مبلغی بر حسن سخن افزوده است و خلاصه آنکه ثروت عیب محسوب نمی‌گردد و ای‌کاش شاعر کلمه عوامانه هاج و واج را هم که مولوی کراوا استعمال کرده (هاژواژ یا هاج و واج) آورده بود.

دهخدا در «لغت‌نامه» خود^۱ می‌فرماید «عامه همیشه واضعین لغتند. مفاهیمی را درک می‌کنند و الفاظی دراز از آن مفاهیم ادا می‌کنند. هر یک که باذوق صاحبان آن زبان راست آید برجای می‌ماند. اینک بیش از هزارسال است که این الفاظ متراکم شده و ارباب قلم از استعمال آن پرهیز می‌کنند لکن بی‌شک آن الفاظ باید در تداول خواص درآید و در لغت‌نامه درج گردد. کلمات بسیاری در تداول عوام است که گاهی مرادفی در زبان ادبی دارد و گاه ندارد و برای توانگر شدن زبان استعمال هر دو نوع آن کلمات به گمان من لازم است و از این رو از آنها آنچه را که به خاطر آمده در این کتاب^۲ گرد کرده‌ام مانند «تيله» که قطعات شکسته سفال است و مرادفی برای آن نیافته‌ام یا «جخد» که به معنی به‌زور و مگر و منتهی است.»

مستشرق بسیار معروف دار مستتر در همین باب نوشته است:

۱. شعارة مسلسل ۴۰ صفحه ۴۰۲.
۲. مقصود «لغت‌نامه» دهخداست.

«مجموعه لغات عامیانه شامل عده‌ای از کلمات و الفاظ است که در کتاب‌های نویسندگان قدیم وجود ندارد و قسمت بزرگی از کلمات لاتینی که اصطلاحات خاص و نام‌های چیزها و گیاهها و مانند آن است بکلی در زبان ادبی مجهول مانده است، زیرا که ادبیات لاتینی در بیشتر آثاری که از آن بجااست ادبیات عمومی و تاریخ و فلسفه و اخلاق و سیاست و هنر است، اما در آن میان آثار فنی و عامیانه کم دیده می‌شود.»

کلمات عامیانه در زبان فارسی به قدری مجهول علما و خواص افتاد که میرزا عبدالوهاب خان قائم‌مقامی در دیوان قائم‌مقام^۱ در قطعه‌ای که در نکوهش آصف‌الدوله و سایر سرداران پس از فرار از جنگ روس است در مورد این بیت:

«از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک

زوس است که دنبال تو برداشته اینزاست»

در حاشیه نوشته است که «معنی این بیت معلوم نشد» در صورتی که صدها ابیات از قبیل:

مصباح رجال‌الحق تا صبح فروراد

نه‌زیت عجوزی که هجوعش به‌هجمیست

و یا این بیت دیگر:

زانکه هر ثابت و سیاره که باشد به‌فلک

جمله برخاک رهش همچو هشیم و حشفت

به سهولت تفسیر شده است.

خود نگارنده این سطور مدت‌ها معنی این بیت از خواجه حافظ را درست نمی‌فهمیدم:

۱. ضمیمه سال دوم مجله «ارمغان» (بدون تاریخ) در طهران به طبع رسیده است، صفحه ۹۰.

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها

و از هر کس می‌پرسیدم جواب‌های سر به‌هوایی می‌شنیدم تا آنکه عاقبت در کتاب‌ها خواندم که «بو» در لهجه شیرازی به معنی امید و آرزو آمده است چنان که در ابیات زیر حافظ هم همین معنی را می‌رساند:

دل گفت فروکش کنم این شهر به‌بویش

بیچاره ندانست که یارش سفری بود

چه جورها که کشیدند بلبلان از وی

به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید

و بدیهی است که اگر کسی معنی این کلمه را در لهجه شیرازیان نداند معانی این ابیات بر او مجهول خواهند ماند.

«هیره» (به فتح اول و دوم) ظاهراً از کلمه پهلوی «هویاردن» می‌آید به معنی بالا کشیدن^۱ و همچنین کلمات «اکره» (به فتح اول و دوم) و «سرامک» که اولی در پهلوی به معنی پیشوا و رئیس و پیشقدم و دومی به معنی قایم‌بشک‌بازی بوده است و هر دو در «برهان قاطع» ضبط است و صداها کلمات دیگر از این قبیل که امروز به نظر عوامانه می‌آید ولی اصل و ریشه قدیمی دارد و حتی همین کلمه معروف اصفهانی «سماق پالون» که طهرانی‌ها به هزار زبان تو کوک آن می‌روند در اصل «سماق پالان» بوده است یعنی اسباب برای پالیدن سماق و عجب آنکه همین آلت را یزدی‌ها «ترش بالا» می‌گویند به معنی اسبابی که چیزهای ترش را با آن می‌پالند. اصفهانی‌ها به‌یکه‌نای که کودکان گهواره‌ای را به اسم «قنداق» در آن می‌پیچند «دواجی» می‌گویند که در اصل «دیباچه» یعنی قطعه کوچکی از پارچه دیبا بوده است.

۱. صادق هدایت در «گجستگ ابالش» طهران، ۱۳۱۸ ش. صفحه ۷ (در حاشیه).

فرهنگ عامیانه و ادبیات داستانی

هكذا اگر تحقیق به عمل آید معنی و اصل و ریشه قدیمی بسیاری از کلمات عوامانه به دست خواهد آمد. در لهجه اصفهانی به لب و لوجه «لور» می‌گویند (به کسر اول) و خیلی احتمال می‌رود که اصل این کلمه با اصل کلمه فرانسوی «لور» (به کسر اول و سکون ثانی) که به معنی لب است یکی باشد. از قضا ریشه این کلمه فرانسوی «لوپوس» لاتینی است که باز شخصاً معتقدم که کلمه «لب» (به ضم اول) خودمان با آن از یک اصل و ریشه است.

می‌گویند کلمه «پلبشو» کلمه‌ای است فصیح و در اصل «بهل و بشو» بوده و از کثرت استعمال رفته رفته بدین صورت درآمده است (والله اعلم).

ریشه بعضی لغات به قدری تاریک است که به اصطلاح دست یافتن به آن کار حضرت فیل است. شنیده شده است که کلمه «هشلف» خودمان اصلاً انگلیسی است و از وقتی که قشون انگلیس در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمد از بس مردم از دهان آنها جمله انگلیسی «آی شال‌هف» را که زیاد استعمال می‌کنند شنیدند و نفهمیدند کلمه هشلف را به معنی سخن درهم و برهمی که معنی آن معلوم نیست ساختند. نگارنده در جایی خوانده‌ام که یک نفر از سیاحان انگلستان که مدتی در استرالیا مانده بود روزی یک رأس «کانگورو» را که چنان که می‌دانید اختصاص بدان سرزمین دارد و در جاهای دیگر پیدا نمی‌شود به یک نفر از بومیان نشان داده پرسید اسم این حیوان چیست. آن بومی گفت «کانگورو» و آن شخص انگلیسی به تصور اینکه اسم آن حیوان است در دفتر یادداشت خود نوشت و آن حیوان را به همین اسم به هموطنان خود معرفی نمود. ولی پس از چندی که حیوان به همین اسم در همه جا معروف شده بود معلوم گردید که «کانگورو» جمله است و به زبان بومیان استرالیا «نمی دانم» معنی می‌دهد. همچنین است کلمه معروف «اوتوبی» فرنگی که به معنی افکار و خیالات بلندی است که هرگز از قوه

به فعل نخواهد آمد و جامه عمل نخواهد پوشید. این کلمه را اولین بار توماس موروس^۱ در سال ۱۵۱۸ م. در کتاب خود که بر ضد تمالک شخصی نوشته است «دو کلمه به صورت «ou Topos» که در زبان یونانی یعنی «هیچ جا» و همین لفظ را نام کتاب خود قرار داده است رفته رفته این کلمه در اغلب زبان‌های ملت‌های متمدن وارد گردید و در یک کلمه به صورت «اوتوبی» به معنایی که در فوق بدان اشاره گردید درآمد.

میرزا عبدالله خان مستوفی در کتاب «شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه» (جلد اول صفحه ۲۱۱-۲۲۰) در مورد صحبت از دوره‌گردها می‌گوید:

«تل انگل مرکب از دو کلمه تل و انگل است که اولی مخفف تلنگ و به معنی صدا و ضربه و دومی به معنی انگشت می‌باشد. استعمال تلنگ در باره‌ای از آوازه‌های مختلف دلیل این گفته است. در شیراز به جای اینکه بگویند «سر بسر نگذار» می‌گویند «انگل نکن» در طهران هم «انگلش نکن» مصطلح است. صادق ملارجب شاعر عامیانه گوی اصفهان تلنگ را به معنی صدای مخالف در این شعر آورده است:

دهن رقیب زیس بسوگند می‌داد نو حلفش پنداری تلنگ کرده‌ند

همچنین قشمشم شاعر دیگر اصفهانی نیز تلنگ را در غزلی که مطلع آن:

زلف یار قلجماقی را به چنگ انداختم

... خود با شاخ گاو آخر به چنگ انداختم

و مقطع آن این است:

ای قشمشم هر که آمد زیر بار عشق ...

من ترقی کرده‌ام کاینجا تلنگ انداختم

همین معنی را پرورانده است. پس به موجب این شهود اصل این لغت مرکب از تل و انگل است، اما چه باید کرد که بعضی از نویسندگان این کلمه مرکب را تحریف کرده‌اند و تلنگر می‌نویسند. چرا؟ برای اینکه این لغت تازه از طبقات پایین بالا آمده است و نویسندگان حتی آن را وارد کلمات قابل نوشتن کرده‌اند، ولی آقایان مجال اینکه به اصل و ریشه آن بربخورند و درست بنویسند ندارند و هرچه شنیده‌اند دیمی می‌نویسند در صورتی که این لغت فارسی سره است و عربی نیست که «احضار» را احزار بنویسند و در جواب معترض بگویند «کی از دست این آخوندبازی‌ها خلاص می‌شویم»^۱

صادق هدایت در «تیرنگستان» می‌گوید «اصطلاحات و امثال و رمزهای لغات رابطه مخصوصی با روحیه عوام دارد. به نظر می‌آید که عوام بیان برای مشاهدات و احساسات خودشان احتیاجی به اشتقاق لغات و تتبع منطقی آن ندارند و آنچه که در نتیجه مشاهده احساس می‌کنند با اولین تشبیهی که به نظرشان می‌رسد بیان می‌نمایند. این لغات هرچه نزدیک‌تر با روحیه عامه است قوی‌تر و زنده‌تر می‌باشد و پیدایش زبان وابستگی مستقیمی با این لغات و اصطلاحات نشان می‌دهد. از جمله لغاتی که از تقلید آواز جانوران و صدای اشیاء پیدا شده (اونوماتوپه) چنان که کلمات و لغات ابتدایی بچه نیز از همین تقلید ناشی شده مانند به‌به‌ئی، پوفه، جوجو... و بعد همین لغات در زبان معنی خاصی به خودش گرفته مانند عطسه، غوغا، کوکو و غیره و غیره...^۲ و

۱. بنا به قول عبدالله مستوفی در کتابش نویسنده هزار و گوینده جمله متن امروز یکی از وکلای میرز عدلیه است و روزنامه معروفی هم دارد.
۲. در کتاب مثال‌های بسیاری از این الفاظ آمده است یعنی علاوه بر الفاظی که در متن مسطور گردیده قریب سی و پنج کلمه دیگر.

۱. Thomas Morus (۱۴۸۰-۱۵۳۵ م.) صدراعظم هنری هشتم پادشاه انگلستان بود و به حکم آن پادشاه به قتل رسید و بعدها رسماً به مقام مقدس کلیسای روم رسید.

همچنین اصطلاحات و کنایات که در زمان تصویر مجازی به خود گرفته و به طور استعاره استعمال می شود مثلاً اسم قسمت های مختلف کوزه از اعضای بدن گرفته شده است.^۱

باید دانست که در خصوص زبان و لغات عامیانه و زبانی که آن را فرانسویان «آرگو» می گویند در زبان های فرنگی صدها کتاب و لغت نامه نوشته شده است و ما در اینجا تنها به آنچه هموطنان خودمان در این موضوع گفته اند قناعت ورزیدیم.

اصطلاحات و ضرب المثل هایی که زمانی زبانزد فارسی زبان ها و در میان مردم ما مصطلح و متداول بوده و امروز از میان رفته و بر طاق نسیان نقش بسته است بسیار است و در اینجا فقط به رسم نمونه به ذکر چند فقره قناعت می رود: اصطلاح «بینی زدن» که در این بیت از «مثنوی» رومی آمده:

ور اشارت هاش را بسینی زنی سرود پنداری و چون بسینی زنی
که به قول حاج ملاهادی سبزواری در «شرح مثنوی» به معنی بی اعتنایی کردن است. حتی در کتاب لغت عظیم پنج جلدی «فرنودسار» مرحوم ناظم الاطباء نیامده است و معنی بیت از قرار معلوم چنین است که اگر به اشارت های او محل نگذاری خواهی پنداشت که او مرد است ولی چون درست بنگری زنی خواهد بود.

امروز «خون جگر» مصطلح و معمول است در صورتی که در «مثنوی» رومی در همین مورد مکرر «بی جگر» آمده است مثلاً در این دو بیت:

قسم هر روزش بیاید بی جگر حاجتش نبود تفضای دگر
سرود چون افتاد در بحر خطر کی خورد یک لقمه هرگز بی جگر^۲

۱. «تیرنگستان» صفحات ۶۶ و ۶۷. مقدمه این کتاب بسیار مفید و خواندنی است.

۲. اگر اصطلاح «بی خون جگر» در زمان مصطلح بود می توانست بگوید «کی خورد یک

اصطلاح «سست ریش» را هم که امروز در نزد ما مصطلح نیست مولوی در «مثنوی» به معنی «احمق ریش دراز» امروزی استعمال کرده است:
سخت درمساند آن امیر ست ریش

چون نه پس بیند نه پیش از احفیش
در صورتی که «نه پس بیند نه پیش» با اندکی تغییر صورت هنوز مستعمل است.

نظامی گنجوی در «لیلی و مجنون» می گوید:

آن مسیوه فروش خوش مثل زد کان غوره ترش در عمل زد
پس معلوم می شود «غوره ترش در عمل زدن»^۱ ضرب المثلی بوده که از میان رفته است و در هر حال در طهران مستعمل نیست.

همین نظامی در جای دیگر می فرماید:

آن مثل در فسانه سخت نکوست کارزو دشمنی است عالم دوست
این مثل هم ظاهراً از میان نرفته است.

در «مثنوی» مولای روم می خوانیم:

گفت لاحول ای پدر چندین مگو استخوان در شیر نبود تو مگو
ضرب المثل «استخوان در شیر پیدا نمی شود» یا عبارتی نزدیک به این مصطلح بوده است و امروز دیگر مصطلح نیست. در صورتی که مولوی در جای دیگر فرموده:

گفت لاحول ای پدر چندین منال بهر خر چندین سرو اندر جوال
که اصطلاح «در جوال رفتن» هنوز هم مصطلح است (با قدری تفاوت در

لقمه بی خون جگر» و بلکه هر دو اصطلاح رایج بوده است. باید تحقیق نمود تا معلوم گردد.

۱. احتمال می رود که در اصل به جای کلمه «زدن» کلمه دیگری از قبیل «انداختن» یا «داخل کردن» بوده و نظامی برای رعایت وزن شعر و قافیه «زدن» را آورده باشد.

معنی).

همین نظامی در جای دیگر اصطلاحی را استعمال کرده است که امروز هم کاملاً مصطلح و مفهوم است:

هر کسی در بهار تیزهشتر است کس نگوید که دوغ من ترش است در «شاهنامه» هم اصطلاحاتی هست که هنوز عیناً یا اصطلاحاتی شبیه به آن در میان ما مستعمل است و از آنجمله است اصطلاح «اگر گیل به سر داری نشسته بیا» در بیت زیر «شاهنامه»:

هیونی تکاور بر زال سام بساید فرستاد و دادن پیام
که گر گیل به سر داری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی
امروز در همین مورد می‌گوییم «اگر آب در دست است بگذار و خودت را
برسان». در «مرزبان‌نامه» می‌خوانیم: «سرنا شکسته را به‌داور بردن نه از
دانایی باشد» که امروز به‌جای آن می‌گوییم «به‌سری که درد نمی‌کند نباید
دستمال بست».

در «لیلی و مجنون» نظامی گنجوی می‌خوانیم:

کردی مگر آن مثل فراموش چندان که دوید خفت خرگوش
ولی امروز دیگر هر چند داستان سنگ‌پشت و خرگوش را هم بدانیم مثلی
در آن خصوص نداریم. در «گلستان» سعدی اصطلاح «در پوستین کسی
افتادن» آمده است ولی امروز دیگر مصطلح و زبانزد خاص و عام نیست.
مقصود از این روده‌درازی این است که کلمات هم مانند این اصطلاحات و
امثال و حکم که مایه ثروت زبان ما هستند اگر مورد استعمال قرار نگیرند
رفته‌رفته از خاطرها محو شده از میان می‌روند و موجب فقر و تنگدستی زبان
می‌گردند و وظیفه شعرا و نویسندگان است که تا حد امکان از این مرگ و میر
پرحسرت و دریغ جلوگیری نمایند.

روزی که به تحقیق و کاوش و جمع‌آوری کلمات عوامانه بپردازیم و

در صدد برآیم که اصل و ریشه آنها را پیدا کنیم خواهیم دید که مقداری از آنها
آنقدرها هم عوامانه نیستند و بلکه والاتبار هستند و دسته زیادی از آنها در
کتاب‌های لغت ضبط است و برای روشن ساختن این ادعا در اینجا به ذکر چند
مثال قناعت خواهد رفت: کلمه «فسقلی» در فارسی عوامانه به معنی ریز و
خرد و کوچک و غیرقابل اعتنا و خوار و حقیر است، اما در فرهنگ
«غیث‌اللغات» در تحت کلمه «مجلی» (به ضم اول و فتح ثانی) می‌خوانیم که
عرب‌ها در مسابقه اسب‌دوانی اسب دوازدهم را که از تمام اسب‌های دیگر
عقب می‌افتد «فسکل» می‌نامند، همچنان که اسب یازدهم را نیز «قاشود»
می‌خوانند. در این صورت آیا نمی‌توان احتمال داد که کلمه عوامانه «فسقلی»
در فارسی از همین کلمه عربی آمده باشد. آیا هیچ باور می‌کنید که کلمه
«قلابی» که به نظر عوامانه می‌آید فصیح و عربی باشد و قلایی کسی را گویند
که پول قلب سکه بزند. چنان که مولوی هم در «مثنوی» به همین معنی آورده
است آنجا که می‌فرماید:

هجو قلایان بر آن نقد تپاه (یا سیاه)

نقره می‌مالد و نام پادشاه

برای نگارنده این سطور مایه تعجب گردید وقتی اخیراً هنگام مطالعه
«برهان قاطع» به دو کلمه «پشک» (به کسر اول سکون ثانی) و «بترجا» (به فتح
اول و دوم) برخورددم و دیدم معنی آنها بدین نحو داده شده است: برای اولی
«قرعه را گریند که شریکان در میان خود به جهت تقسیم اسباب و اشیاء
ببندازند» که همان «پشک‌انداختن» امروزی خودمان می‌شود و برای کلمه
دوم یعنی «بترجا» این معنی داده شده است «کنایه از عورتین است» که چنان
که خودتان البته حدس می‌زنید همان کلمه‌ای است که امروز عوام «هرجا نه
بدتر» می‌گویند. همچنین است حال الفاظ و کلمات بسیار دیگری که در وهله
اول عوامانه به نظر می‌آید و همین که تحقیق به‌سزایی در خصوص آن به عمل

آید معلوم می‌گردد که در کتاب‌های لغت ضبط است و چه بسا از طرف شعرای به‌نام و نویسندگان معروف استعمال هم شده است.

خوشبختانه کار تحقیق و تتبع در مورد کلمات و اصطلاحات عوامانه و لهجه‌های مختلف ایران و جمع‌آوری آنها در این دوره اخیر ترقی شایان کرده و وسعت روزافزون یافته است. در اینجا به ذکر پاره‌ای از آنچه در این زمینه پس از به‌طبع رسیدن «فرهنگ عوامانه» که ملحق به کتاب «یکی بود و یکی نبود» (به ترتیب الفبا با ذکر معانی آنها) انتشار یافته یا اقداماتی که در همین زمینه به‌عمل آمده است می‌پردازیم:

۱- به اسم «فرهنگ عوامانه» در سال ۱۳۲۵ هجری شمسی کتابی در اصفهان به چاپ سنگی انتشار یافت.

این کتاب با مقدمه‌ای به قلم آقای حسین عمادزاده اصفهانی عیناً و کلمه به کلمه همان قسمتی از «یکی بود و یکی نبود» است که حتی با مقدمه اصلی جمال‌زاده ولی به قول آقای عمادزاده با تصحیح ایشان از نو و بدون اطلاع صاحب کار و یا لااقل کسب اجازه از او از نو به چاپ رسیده است.^۱

۲- ترجمه اردوی «لغات عوامانه» (ملحق به «یکی بود و یکی نبود») به قلم عبدالباقی عباسی در مجله «اورینتل کالج (مدرسه شرقی) میگزین»، شماره ۱۴ (صفحات ۸۷-۸۱) چاپ لاهور، ۱۳۲۳ ش.

۳- مقاله جامع و عالمانه دکتر احسان یارشاطر درباره «زبان‌ها و لهجه‌های

۱. رجوع شود به مجله «سخن» شماره آذر ۱۳۳۵ ش. (مقاله «دادخواهی یک نفر نویسنده») و جوابی که آقای عمادزاده در شماره بعد آن مجله داده‌اند. اکنون که چندین سال از این قضیه گذشته بر من مسلم است که آقای عمادزاده در این کار تقصیری ندارند و فقط چون آشنا با قواعد و اصول نقل قول و تجدید طبع آثار مؤلفین زنده نبوده‌اند از راه بی‌خبری و مسامحه اقدام کرده‌اند و حسن نیت داشته‌اند و مقصودشان واقعاً خدمت به علم و ادب بوده است.

ایرانی» در «مجله دانشکده ادبیات» طهران، شماره مهر و دی ۱۳۳۶ ش. و در «لغت‌نامه» دهخدا، شماره مسلسل ۴۰، تهران، دی و اسفند ۱۳۳۷ هجری شمسی، صفحات ۲۵۹.

۴- مقدمه جامع و فاضلانه‌ای که آقای دکتر محمد معین «به‌عنوان لهجه‌های ایرانی» بر «برهان قاطع» طبع طهران، ۱۳۳۰ ش. جلد اول، صفحات ۳۷-۴۴، نوشته‌اند.

۵- «فرهنگ عامیانه» (امثال و لغات و مصطلحات) تألیف یوسف رحمتی که در سال ۱۳۳۰ ش. با مقدمه‌ای به قلم استاد سعید نفیسی در طهران به چاپ رسیده است. مؤلف چنان که خود در مقدمه‌ای که بر این کتاب نفیس نوشته تذکر داده است «امثال و لغات و مصطلحاتی که در این کتاب جمع شده در جاهایی که مردم به‌زبان عامیانه گفتگو می‌کرده‌اند مثل مسجد و حمام و کوچه و بازار و اتوبوس و سینما و قهوه‌خانه و غیر آن دانه‌دانه گردآوری شده و گاه به‌امید به دست آوردن یک کلمه مدت‌ها به تماشای مشاجره دو نفر شوهر و درشکه‌چی یا زن و شوهر یا دو نفر قمارباز می‌ایستاده و احیاناً به آتش منازعه ایشان دامن می‌زده است، زیرا مطمئن بوده است آنچه را که در پی جستجویش می‌بوده تنها از دهان همین اشخاص بیرون می‌آید.» این فرهنگ دارای ۲۳ صفحه اصطلاحات و ۹۶ صفحه لغات است و در بین لغات باز هم احیاناً اصطلاحاتی آمده است از قبیل «کت کسی را از پشت بستن» و «کیاب شدن دل» و غیره و غیره.

۶- یک نفر از جوانان باذوق به نام غلامحسین محتشم برای مقداری از لغات عوامانه نصایی به‌نظم ساخته است که نگارنده دیده ولی هنوز به چاپ نرسیده و امید است که اگر تاکنون به‌اتمام نرسیده با بذل همت مخصوص ایشان به‌پایان برسد و به‌حلیه طبع آراسته گردد. این منظومه که مشتمل بر

یکسند و بیست و پنج بیت و متضمن تقریباً دوست کلمه عامیانه است دارای مقدمه‌ای است در پنج بیت از این قرار:

گوش کن ای عزیز این اشعار که به کار آیدت گه گفتار
بس لغت‌های عامی و ساده اندرین جزوه جمع افتاده
می نیایی تو در کتاب لغت بشنو معنیش زبنده فقط
هر یکی نکته‌ها سپردازد کز برایت بسی ثمر دارد
چون که زحمت کشیده‌ام بنده نیست در عین حال بی‌خنده
«نصاب عوامانه» پس از این مقدمه با این ابیات شروع می‌شود:

آشغال است خرده‌ریز کثیف آید از بسوی بدنامی پیف
اخم در هم کشیدن صورت اوقه شد نادرست و بی‌غیرت

دو بیت آخر این کتاب که نسخه‌ای از آن در نزد نگارنده موجود است از این قرار می‌باشد:

شد جلتز و ولز صدای کباب شرو شد صدای ریزش آب
شرو و مَر در مثل بدان چاق است هرچه بسیار گرم شد داغ است
۷- انتشارات «فرهنگ ایران زمین» در باب لهجه‌های محلی ایران.

«فرهنگ ایران زمین» نام مجموعه بسیار نفیسی است که از بهار سال ۱۳۳۲ ش. انتشار می‌یابد و برای نشر مسائل مختلف مربوط به ایرانشناسی تأسیس یافته است. بنیانگذاران بلندهمت و دانشمند و دانش‌پژوه و دانش‌پرور آن پنج تن از فضیله‌زیده می‌باشند که نام شریفشان به ترتیب الفبا (نام خانوادگی) از این قرار است:

ایرج افشار - محمدتقی دانش‌پژوه - عباس زریاب - منوچهر ستوده -

۱. در متن اصلی به همین صورت آمده است.

مصطفی مقربی. از جمله مسائلی که در «فرهنگ ایران زمین» مورد بحث واقع می‌گردد مسائل ذیل است:

مطالعه در زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی.

زنده کردن و نمایاندن لغات فارسی که در آثار گذشته به کار رفته و اکنون مهجور است، گرد آوردن فرهنگ عامه (فولکلور).

«فرهنگ ایران زمین» تاکنون کتاب‌ها و مقالاتی در باب لهجه‌ها و ترانه‌ها و امثال ایرانی انتشار داده که از آنجمله است:

۱- «فهرست مأخذ زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی» به قلم نیکلاراست،

۲- «ترانه‌های گیلان» از منوچهر ستوده،

۳- «مثل‌های گیلکی» از منوچهر ستوده،

۴- «امثال سمنانی» از منوچهر ستوده،

۵- «مثل‌های یزدی» از ایرج افشار،

۶- مقدمه بر رساله لغات اهالی «رامند» از منوچهر ستوده،

۷- «کتاب‌شناسی زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی» از ایرج افشار،

۸- «مثل‌های لاری» از احمد اقتداری،

نویسندگان «فرهنگ ایران زمین» گذشته از انتشار مرتب مجموعه از سال ۱۳۳۲ ش. به این طرف به انتشار عده‌ای از کتاب‌های سودمند نیز در باب لهجه‌های مختلف ایران مبادرت ورزیده و تاکنون کتاب‌های ذیل را به چاپ رسانیده‌اند.

الف - «فرهنگ لارستانی» از احمد اقتداری با مقدمه به قلم استاد ابراهیم پورداود، شامل پنج هزار واژه محلی منطقه لارستان، طهران ۱۳۳۴ ش.

ب - «فرهنگ بهدینان» از جمشید سروش سروشیان و به کوشش منوچهر ستوده با مقدمه به قلم ابراهیم پورداود شامل بر چهار هزار واژه رایج در لهجه

زردشتیان ایران، طهران، ۱۳۳۵ ش.

ج - «فرهنگ کرمانی» از منوچهر ستوده، طهران ۱۳۳۵ ش.

د - «فرهنگ گیلکی» از منوچهر ستوده (از انتشارات «انجمن ایران‌شناسی»). طهران، ۱۳۳۵ ش.

۸- انتشارات «ایران‌کوده» که مجموعه‌ای است دربارهٔ زبان و خط و تاریخ و فرهنگ ایران باستان، و گردآورندهٔ آن دکتر محمدمقدم و دکتر صادق کیا هستند و تا اواخر ۱۳۳۶ ش. جمعاً ۱۷ جزوه انتشار داده‌اند که بعضی از آن مربوط به لغات و لهجه‌های محلی ایران است به قرار ذیل:

الف - «واژه‌نامهٔ طبری» از صادق کیا، ۱۳۲۷ ش.^۱

ب - «یک سند تاریخی از گویش آذری تبریز» از محمد مقدم، ۱۳۲۷ ش.

ج - نمونه‌هایی از گویش‌های وفس و آشتیان و تفرش و آمره» از مه‌مقدم^۲ ۱۳۲۸ ش.

د - «واژه‌های محلی ایران» در «لغت فرس اسدی» از صادق کیا.

ه - «واژه‌های محلی ایران در «برهان قاطع» از صادق کیا،

و - «یادداشتی دربارهٔ زبان رازی و تهرانی» از صادق کیا.^۳

۹- «لغت‌نامه» علی‌اکبر دهخدا که آن را از سال ۱۲۵۸ تا ۱۳۳۴

هجری شمسی تدوین فرموده است و به موجب وصیت آن مرحوم به سعی و اهتمام و همت عالی دکتر محمدمعین تاکنون (زمستان ۱۳۳۸ ش) ۴۰ جزوه از آن مرتباً در طهران به طبع رسیده است. مرحوم محمد قزوینی در مقدمه

۱. این کتاب دو مهرماه ۱۳۲۳ ش. به رسم رسالهٔ اجتهاد (تذ دکتوری) در دانشکدهٔ ادبیات در طهران از طرف مؤلف مورد دفاع واقع گردیده است.

۲. هکذا فی الاصل.

۳. نمره‌های ۴ و ۵ و ۶ ظاهراً در یک شماره از «ایران‌کوده» به چاپ رسیده است.

«کتاب تاریخ عصر حافظ» تألیف دکتر قاسم غنی (طهران، ۱۳۲۱ ش) دربارهٔ این لغت‌نامه فرموده است که «... بزرگترین و جامع‌ترین و نفیس‌ترین فرهنگی که بعد از اسلام تاکنون به زبان فارسی فراهم آورده شده است و گویا متجاوز از صد هزار بیت شعر ملقط از اغلب دواوین شعراء مشهور و غیرمشهور برای شواهد این فرهنگ عجیب جمع کرده‌اند».^۱ مرحوم قزوینی در یادداشت‌های خود که به همت خستگی‌ناپذیر ایرج افشار به چاپ رسیده است باز دربارهٔ این فرهنگ کم‌نظیر نوشته است: «این فرهنگ عظیم‌الحجم جلیل‌الشأن علاوه بر جنبهٔ فرهنگی و لغوی خود مجموعهٔ بسیار گرانبهایی خواهد بود از قریب دویست هزار (الی دویست و پنجاه هزار) بیت شعر از بهترین شعرای زبان فارسی از اقدم ازمنهٔ بعد از اسلام تاکنون که اغلب آنها از نسخهٔ خطی دواوین و منظومه‌ها که دسترسی به آنها برای همه کس آسان نیست استخراج شده است».^۲

دکتر معین در ضمن مقاله‌ای که در باب این «لغت‌نامه» نوشته و در همان جزوهٔ چهارم (صفحات ۳۹۷-۴۰۳) به چاپ رسیده است در قسمتی که مربوط است به «لغات متداول و لهجه‌های محلی» چنین اظهارنظر نموده است:

«نکتهٔ قابل توجه دیگر که مورد احتیاج است جمع آوری لغات مصطلح و متداول امروز با ضبط صحیح و معنای حقیقی و مجازی آنهاست.

۱. به موجب حاشیه در «لغت‌نامه» بعدها بر شمارهٔ شواهد شعری بسیار افزوده گردیده علاوه بر آن شواهد مشهور هم فراوان نقل شده است «الحق که چنین همت و پشتکاری را جز بر عشق سرشار که از فیوضات خاصهٔ غیبی است بر چیز دیگری نمی‌توان حمل نمود. (ج. ز).

۲. مابقی عقیده و نظر مرحوم قزوینی درخصوص «لغت‌نامه» در جزوهٔ چهارم آمده است و بدانجا مراجعه شود صفحات ۴۰۱-۴۰۲. و همچنین «داری دانشمندان» فرهنگی دربارهٔ آن فرهنگ کم‌نظیر و بلکه بی‌نظیر. (ج. ز).

فرهنگ‌هایی که تاکنون برای فارسی نوشته شده فقط به جمع آوری لغات قدیم و اغلب کلمات غیرمانوس که در آثار بعض متقدمان به کار رفته پرداخته‌اند... همچنین بسیاری از لغات محلی نواحی مختلف ایران تا آنجا که امکان‌پذیر بوده - در «لغت نامه» دهخدا ذکر و شرح داده شده است.

۱۰- «امثال و حکم» از علی‌اکبر دهخدا در چهار جلد، طهران، ۱۳۰۸-۱۳۰۱ ش. این کتاب مهمترین کتابی است که تاکنون در این زمینه به چاپ رسیده است.

۱۱- «گوش آشتیان» از صادق کیا (نشریه دانشگاه طهران، شماره ۳۸۴).

۱۲- «گوش گرینگان» از یحیی ذکا، نشریه شماره ۲ «در راه دانش»، طهران ۱۳۳۲ ش.

۱۳- «لهجه‌های تاتی و هرزنی» (دو لهجه از زبان سابق آذربایجان)، از عبدالعلی کارنگ، تبریز، ۱۳۳۳ ش.

۱۴- «اورازان»، وضع محل و آداب و رسوم و لهجه یک دیه در طالقان» از سیدجلال آل احمد، طهران، ۱۳۳۳ ش.

۱۵- «آذری یا زبان باستان آذربایجان»، از سیداحمد کسروی، چاپ چهارم، طهران ۱۳۳۵ ش.

۱۶- «امثال و حکم در لهجه محلی آذربایجان»، از علی‌اصغر مجتهدی، تبریز، ۱۳۳۵ ش.

۱۷- «زبان کنونی آذربایجان»، مقاله به قلم دکتر یحیی ماهیار نوابی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، تبریز ۱۳۳۴ ش.

۱۸- «زبان مردم تبریز» مقاله به قلم دکتر یحیی ماهیار نوابی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، تبریز، تابستان و زمستان ۱۳۳۶ ش.

۱۹- «نمونه‌ای چند از لغت آذری» مقاله از ادیب طوسی، «نشریه

دانشکده ادبیات تبریز»، تبریز، زمستان ۱۳۳۶ ش.

۲۰- «فرهنگ پیشه‌وران»، نشریه «اداره کل آمار»، طهران، ۱۳۱۸ ش.

۲۱- «مجموعه سخنرانی‌ها و آهنگ‌های موسیقی و نمایشنامه‌ها و سرودهای مخصوص پرورش افکار که از طرف «سازمان پرورش افکار» در ۱۳۱۹ ش. در طهران به چاپ رسیده است.^۱

۲۲- «خزینة الامثال»، تألیف سیدحسین شاه حقیقت.^۲

۲۳- «کشف اللغات والاصطلاحات» که ظاهراً مشتمل بر اصطلاحاتی در زبان فارسی است.

۲۴- «هزار و یک سخن در امثال و حکم» از امیرقلی امینی اصفهانی، چاپ دوم، اصفهان، ۱۳۳۳ ش.

۲۵- «داستان‌های امثال» (۲ جلد) از امیرقلی امینی، اصفهان، ۱۳۲۴ ش.

۲۶- «لغات محلی فارس» از علیتقی بهروزی کازرونی، مدیر روزنامه «دستاویز» که ظاهراً هنوز به چاپ نرسیده است.

۲۷- «اشعار به زبان گیلکی» از رادباز قلعه که ظاهراً هنوز به چاپ نرسیده است.

۲۸- «چشم براه» مجموعه رباعیات و ترانه‌ها به زبان عوامانه از علی فرامرزی مراد، طهران، ۱۳۳۰ ش.

۲۹- «لطایف و ظرایف»، مقالات فکاهی تقی آقاولی بینش در روزنامه

۱. در نمایشنامه‌ها لغات و اصطلاحات عوامانه یافت می‌شود.

۲. اسم این کتاب را استاد سعید نفیسی در مقاله محققانه خود در باب «فرهنگ‌های پارسی» که در آن مقاله ۲۰۲ فرهنگ فارسی به فارسی را نام برده است در مقدمه بر «برهان قاطع» که به اهتمام دکتر محمدمعین در نهایت دقت در چهار جلد در طهران در سال ۱۳۳۰ ش. به چاپ رسیده است داده است. جلد اول، صفحه ۷۲.

«ستاره ایران»^۱

در این سی چهار سال اخیر اقدامات و فعالیت‌هایی نیز در راه ترویج و جمع‌آوری لغت عوامانه و لهجه‌های محلی به عمل آمده است که در اینجا به ذکر چند فقره از آنها قناعت می‌رود:

۱- رفته رفته مقامات رسمی و بخصوص وزارت فرهنگ (وزارت معارف آن زمان) نیز متوجه اهمیت ترویج زبان فارسی معمولی گردیدند و در این زمینه به اقداماتی دست زدند که شایسته تحسین و قدرشناسی است. چنان که مثلاً «مجلس مشورت معارفی»^۲ تصمیم گرفت که در باب «مطالعه برای فراهم نمودن وسایل جمع‌آوری لغات و افسانه‌های ولایتی» اقدامات لازم به عمل آید.^۳ در انجام دادن این منظور به موجب تقاضا و تشویق وزارت نامبرده حسین کوهی کرمانی مقدار زیادی از قصص و داستان‌های روستایی و ترانه‌ای محلی را جمع‌آوری نموده که به نام «هفتصد ترانه» به چاپ رسیده است و امیرقلی امینی مدیر روزنامه «اصفهان» و «اخگر» در اصفهان مأمور جمع‌آوری قصص و حکایات بختیاری و آن صفحات گردید و امثال زبان‌پارسی و داستان‌های امثال را جمع‌آوری نموده به چاپ رسانده است.^۴ و چنان که خود در مقدمه تذکر داده است «این کتاب تنها حاوی... مثل نیست بلکه در ضمن نگارش... تا آنجا که حافظه یاری کرده است سعی کرده‌ام مثل‌ها و اصطلاحات و کلمات عامیانه را نیز در طی عبارت بگنجانم.»

۱. پیش در آغاز مشروطیت روزنامه‌ای داشت نکاهی به اسم «پهلوی» که مقالات و اشعار خود را به زبان عامیانه در آن انتشار می‌داد و از آن گذشته در جمع‌آوری اصطلاحات فارسی نیز زحمتی به سزا کشیده است.

۲. مرکب از کلیه رؤسای معارف ایالات و ولایات.

۳. «مجله تعلیم و تربیت» شماره فروردین ۱۳۱۵ هجری شمسی.

۴. «داستان‌های امثال»، ۲ جلد، اصفهان، ۱۳۲۲.

۲- در ۴ دی ۱۳۱۷ ش. اعلانی از طرف «فرهنگستان ایران» در روزنامه‌ها منتشر گردید مبنی بر اینکه:

«فرهنگستان ایران در نظر دارد لغات و اصطلاحات و اشعار و امثال و قصص و نوادر و ترانه‌ها و آهنگ‌های ولایتی و همچنین لغات و اصطلاحات پیشه‌وران و صنعتگران را جمع‌آوری نموده و پس از دقت و بررسی قسمتی را که مصلحت باشد در جزو فرهنگ زبان فارسی که مشغول تنظیم آن هستند و یا در مجموعه جداگانه چاپ نموده از دستبرد زمانه محفوظ دارد و گرچه در این باب رؤسای فرهنگ استان‌ها و شهرستان‌ها اقدامی نموده و می‌نمایند اما چون ممکن است بعضی اشخاص باذوق از پیش به این فکر افتاده و چیزهای مفیدی جمع‌آوری نموده باشند که به انجام مقصود فرهنگستان کمک بنماید از این رو به وسیله این آگهی از عموم اشخاصی که در این زمینه اطلاعاتی یا تألیفاتی دارند تقاضا می‌شود آنها را برای فرهنگستان بفرستند. چنانچه خود نویسندگان مایل باشند و تألیفات آنها ارزش چاپ جداگانه داشته باشد بنا بر پیشنهاد فرهنگستان از طرف وزارت فرهنگ در چاپ آنها مساعدت خواهد شد و کسانی که نوشته‌های آنان چاپ نشود در فهرست فرهنگ فارسی یا مجموعه بخصوصی که از طرف فرهنگستان منتشر خواهد شد نام ایشان ذکر خواهد گردید.»

۳- در همین اواخر نیز اعلان دیگری در شهریور ۱۳۳۸ ش. در روزنامه‌های طهران دیده شد راجع به تأسیس «کلاس لهجه‌شناسی» و بدین مضمون:

«کلاس لهجه‌شناسی»

در مهرماه ۱۳۳۸ دوره‌ای برای تعلیم اصول لهجه‌شناسی و ضبط و تدوین

لهجه‌های ایرانی با روش علمی از طرف دانشگاه تهران (دانشکده ادبیات - مؤسسه تحقیقات اجتماعی) با همکاری «انجمن بین‌المللی اطلس زبان‌شناسی ایران» و «انجمن تحقیق لهجه‌های ایران» برای مدت دو ماه تشکیل خواهد شد. آقایان پروفیسور مرگن سیرنه استاد دانشگاه اسلو (نروژ) و پروفیسور ردار استاد دانشگاه برن (سوئیس) متخصص لهجه‌های ایرانی برای تدریس در این دوره به تهران خواهند آمد. این دوره شامل سفری نیز به مازندران یا گیلان برای تحقیق محلی لهجه‌ها با نظارت استادان مزبور خواهد بود. کسانی که این دوره را به پایان برسانند از طرف انجمن بین‌المللی تحقیق لهجه‌های ایران به همکاری دعوت خواهند شد و در صورت تمایل مأمور خواهند شد که به تحقیق و ضبط لهجه‌های محلی ایران بپردازند و آثار آنها از طرف انجمن انتشار خواهد یافت و مآلاً برای تنظیم اطلس زبان‌شناسی ایران به کار خواهد رفت. داوطلبان می‌توانند از پانزدهم شهریور تا آغاز مهرماه برای ثبت‌نام به دفتر مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی رجوع نمایند. شرط شرکت در این دوره داشتن حداقل دیپلم متوسطه و تصویب مؤسسه است.

حق ثبت‌نام برای هر داوطلب ۲۰۰ ریال می‌باشد.

(مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، دانشکده ادبیات)

۴- از طرف دیگر مجله «سخن» در شماره شهریور ۱۳۳۸ ش. خود مقاله مفصلی انتشار داد به عنوان «طرح اجمالی برای تحقیق در لهجه‌های محلی ایران» و مردم را تشویق به تحقیق در لهجه‌های محلی و جمع‌آوری آنها نمود و به طرز بسیار عالمانه و از روی بصیرت راه و طرز این کار را نشان داد و ما قسمتی از آن مقاله را که مستقیماً مربوط به لهجه‌های محلی است در اینجا نقل می‌نماییم: «هرچه فارسی دری که از قرن سوم کم‌کم زبان رسمی و ادبی ایران

شده بود بیشتر رواج یافت از قدر و شأن زبان‌های گوناگون محلی بیشتر کاست. بسیاری از لهجه‌های محلی ایران ادبیاتی داشت که غالب آنها نوشته نمی‌شد و تنها در ذهن و یاد گویندگان لهجه‌ها می‌ماند و به دیگران انتقال می‌یافت، به این سبب نام و نشان این سخنوران محلی بجا نمانده است.

با این حال گاهی در کتاب‌های تاریخ و جغرافیا، خاصه تاریخ‌های خاص شهرستان‌ها ذکری از این شاعران می‌توان یافت. از آنجمله نام محمد بن سعید در کتاب تاریخ بیهق آمده است که به زبان بیهقی شعر می‌سروده است. از سخنوران مازندران نیز نام چند تن مانند مسته‌مرد و مرزبان بن‌رستم و دیگران با نمونه‌ای از شعرهای ایشان در «تاریخ طبرستان» ذکر شده است. زبان طبری تا اواخر قرن چهارم زبان ادبی بوده است و به آن شعر می‌گفته و کتاب می‌نوشته‌اند، اما دو قرن بعد که فارسی دری زبان رسمی و ادبی کشور شده و در همه جا رواج یافته بود دیگر زبان طبری به مقام لهجه محلی تنزل یافت، چنان‌که مترجمان «مرزبان‌نامه» معروف که این کتاب را به فارسی دری ترجمه کردند از زبان اصلی آن یعنی طبری با اوصاف «الفاظ رکیک» و «لغت نازل» و «عبارت سافل» یاد می‌کنند. اما زبان‌های محلی همیشه نزد عامه هر شهرستان همچنان رواج داشته است. شمس قیس رازی تعجب کرده است از اینکه عامه مردم عراق یعنی ناحیه مرکزی ایران به شعرهای شیوا و دل‌ویز دری توجهی ندارند و از سرودها و شعرهایی که به زبان محلی ایشان ساخته شده است بیشتر لذت می‌برند. اینکه شاعران بزرگی مانند سعدی و حافظ و اوحدی و همام و دیگران گاهی غزلی یا ابیات و مصراع‌هایی به زبان محلی سروده‌اند خود دلیل آن است که این‌گونه سرود که در زمان ایشان مقبول عامه بوده و خواهان داشته است. کم‌کم در مقابل زبان فصیح رسمی که «دری» خوانده می‌شد و آموختن و به‌کاربردن آن محتاج به تحصیل و تعلم بود

زبان‌های محلی که آنها را به لفظ عام «پهلوی» یا «فهلوی» می‌نامیدند «زبان طبیعی» و وسیله «بیان احساس» شمرده شد. آواز بلبل را که از تکلف آموختن آسوده بود به «گلپانگ فهلوی» تعیین می‌کردند و «پهلوی خواندن» در آثار سخنوران زبردست قرن‌های هشتم و نهم به معنی «بیان طبیعی عواطف» آمده است. اما با همه این احوال تحقیق در لهجه‌های محلی و ثبت لغات و اصطلاحات هر ناحیه در ایران هرگز رسم نبوده است و زبان عامه را قابل آن نمی‌شمرده‌اند که درباره‌اش بحث کنند و ادیبان در شأن خود نمی‌دانستند که به این کار بپردازند... اما تحقیق دقیق علمی درباره لهجه‌های ایرانی کاری است که اروپاییان از یک قرن پیش آغاز کردند... بیش از صد و بیست لهجه ایرانی تاکنون مورد تحقیق و مطالعه خاورشناسان اروپایی قرار گرفته است و درباره این لهجه‌ها مقالات و رسالات و کتاب‌هایی نوشته‌اند که شماره آنها از دوست می‌گذرد.^۱

۵- تهیه «اطلس زبان‌شناسی ایران» هم که در ضمن همین مقدمه قبلاً بدان اشاره رفته است از کارهای مهمی است که امید است به زودی انجام یابد.

«خذوا العلم من افواه الرجال»

(حدیث نبوی)

اینک پس از آنکه سی و هشت سال از تاریخ طبع اول «یکی بود و یکی نبود» می‌گذرد این لغت‌نامه عامیانه را به پیشگاه هموطنان تقدیم می‌نماید. در تمام این مدت مشغول جمع‌آوری این کلمات بودم. به این معنی که مدام گوش به زنگ بودم که کلمه تازه‌ای بشنوم و فوراً آن را در دفتر یادداشت و یا در گوشه ورق پاره‌ای یادداشت نمایم. خوشبختانه در طی این سی و هشت سال کلمات عوامانه زنجیرهای ظلم‌مانندی که دست و پای آنها را بسته و آنها را

۱. خداوند به آنها اجر و پاداش عطا فرماید. (ح. ز.)

در میدان تنگ و محدود عوام‌الناس زندانی داشته بوده در هم شکسته است و گذشته از آنکه صدها کتاب با استعمال آن کلمات منتشر گردیده است و روزنامه‌ها و مجلات فارسی دیگر به هیچ وجه از استعمال آنها اجتناب و پرهیزی ندارند، بلکه برخلاف آوردن این گونه کلمات و اصطلاحات عوامانه را در ضمن مقالات نوعی از «تجدد» پروری و به قول فرنگی‌ها «کوکتوری» و خودنمایی و آزادمنشی می‌شمارند. رجال و شخصیت‌های زنده و ممتاز ما نیز از استعمال آنها حتی در نطق‌ها و خطابه‌های رسمی خود مضایقه ندارند، چنان که مثلاً آقای سیدحسن تقی‌زاده در ضمن نطق خود در مجلس شورای ملی در روز ۲۲ بهمن ۱۳۱۰ ش. کلمه «دلخوشکنک» و در کتاب بی‌نظیر خود «گناه شماری»^۱ کلمه «سرراست» را استعمال نموده است. مرحوم فروغی (ذکاءالملک) هم در مجلس شورای ملی کلمه «سمیل» را استعمال نموده و امروز دیگر استعمال این نوع کلمات و اصطلاحات به قدری وسعت یافته که می‌توان گفت قلاع و مستحکمات پاره‌ای شترآبی‌های ادبی سابق یکباره در هم شکسته است و آنچه مقصود و منظور ترقی‌خواهان ادبی بوده کاملاً از قوه به فعل آمده و تحقق پذیرفته است. چیزی که هست بدبختانه بعضی از جوانان ما چنان که در طی همین مقدمه گذشت سوراخ دعا را گم کرده‌اند و دایره عوامانه نوشتن را بی‌جهت و برخلاف تمام قواعد و قوانینی که برای این کار مقرر است به قدری وسعت داده‌اند و به افراط رفته‌اند که خواندن و فهمیدن نوشته‌هایشان گاهی بسیار مشکل و زمانی تقریباً محال گردیده است.^۲ این لغت‌نامه همچنان که در مقدمه «کلمات عوامانه فارسی»

۱. طبع طهران، ۱۳۱۷ ش. صفحه ۳۲۵.

۲. مثلاً این عبارت «اما اس بش یگی بخده کتتر ادا بی‌ریزه» یعنی «بایستی به او بگویی یک خرده کتتر ادا بریزد».

در آخر «یکی بود و یکی نبود» مذکور گردیده مجموعه‌ای است از کلمات عوامانه یا عوام‌نمای فارسی که عموماً در کتاب‌های لغت و فرهنگ‌ها^۱ ضبط نشده است و اگر هم بعضی از آنها از طرف شعرای بزرگ متقدمین استعمال گردیده تا همین اواخر ادبا و نویسندگان و اهل قلم عموماً از استعمال آنها آکراه داشتند و در تحریرات جدی حتی المقدور آنها را به کار نمی‌بردند و حتی هنوز هم امروز عده‌ای از فضلاء ما استعمال آنها را جایز نمی‌شمارند و به اصطلاح در برهیز هستند.

چنان‌که در صفحات قبل با تفصیل بیشتری گذشت در هر ایالت و ولایت و هر قطعه‌ای از خاک ایران که فارسی حرف می‌زنند یک عده کلمات موجود است که عموماً اختصاص به مردم همان محل دارد و در سایر نقاط ایران معمول و معروف نیست، چنان‌که مثلاً در اصفهان «آگین» به معنی شکل و صورت و «دک و پوز» و «حصوم» به معنی تعطیل و مرخصی مدرسه و مکتب و «صحه» به معنی حیدانگاه و «سماق پالون» به معنی آبکش و صافی است یعنی ظرف مسین سوراخ‌داری که در تهیه پختن پلو برنج را با آن صاف و آبکش می‌کنند و «بوسوره» (بابای شوهر) به معنی پدر داماد است. هکذا در هر شهر و ایالت و ولایت و ناحیه‌ای کلمات و الفاظی وجود دارد که اختصاص به همان‌ها دارد و مردم سایر نقاط مملکت آنها را نمی‌فهمند. این‌گونه کلمات محلی است و هر چند جمع‌آوری و ضبط و انتشار آنها البته مفید و ضروری است اما منظور نگارنده در اینجا نبوده است. مقصود اصلی در این کتاب همانا جمع‌آوری کلماتی بوده که عموماً در همه جای ایران متداول و معروف لغت فارسی زبان‌ها می‌باشد.

۱. نکته قابل ذکر دیگر آنکه مقصود در اینجا جمع‌آوری کلمات مفرد بوده لغت نامه دهخدا را باید استثناً قرار داد.

است نه بعضی اصطلاحات عوامانه که آنها را در کتاب لغت در ردیف کلمات نمی‌توان جاد داد، از قبیل «کچلک بازی» که به معنی بیهوده داد و فریاد راه‌انداختن و «بخور دادن» که به معنی معاشقه کردن و «لاس زدن» است و «شش بیستی خرد کردن» که به معنی ترسیدن است و غیره، هر چند گاهی پاره‌ای از این قبیل اصطلاحات که حکم کلمات مرکبه را دارد در کتاب آمده و یا تقریباً بدون اراده وارد شده است.

اصطلاحات و امثال در زبان فارسی به قدری زیاد است که نظیر آن را کمتر در زبان دیگری سراغ داریم و جمع‌آوری آنها کار یک نفر نمی‌تواند باشد و چند تن آدم باهمت و عمری لازم است. نگارنده پاره‌ای تعبیرات و اصطلاحات و امثال مربوط به کلمه «دست» را خواستم جمع‌آوری نمایم به قدری زیاد بود که از عهده برنیامدم و سپر انداختم و مقداری از آنها را برای اطلاع خوانندگان در اینجا می‌آورم تا تصدیق فرمایند که ادعایم بی‌اساس نیست:

دست کسی را بند کردن	دست زدن به چیزی	دست‌دواری کردن
دست و پنجه نرم کردن	دست زدن	دست به دهان رسیدن
دست درد نکند	(به معنی «آب لردبیره»)	دست‌تنگی
از دست رفتن	(فرانسوی)	دست و پا زدن
از دست دادن	دست پسر کردن	هم‌دست شدن
کسی را دست‌انداختن	دست به دست کردن	دست چرب په سر کسی کشیدن
دستگیری کردن	آب پاکی به دست کسی	از دست کسی برآمدن
دستاویز	ریختن	(یا برنیامدن)
دست یکی شدن	دست پالشتن	دست به جایی بند کردن
دست به دست دادن	دست چنباندن	دست دادن (... خنده یا
دست بالای دست	دست به دست مالیدن	گربه پا حال تأثر به دیگری)

فرهنگ عامیانه و ادبیات داستانی

از این کلمات را با املاهای مختلف می‌توان نوشت و مثلاً کلمه «عرقه» را به چهار صورت می‌توان نوشت یعنی عرقه - ارقه - عرغه - ارغه و هكذا بسیاری کلمات دیگر که آنها را با املاهای مختلف می‌توان نوشت، مگر آنکه ضبط قدیمی آنها در اشعار و کتاب‌های متقدمین به دست آمده اساسی برای املا باشد.

در تعیین معنی این کلمات هم اختلافات بسیار است و چه بسا نگارنده یا چنان که شاید و باید (به مناسبت اختلاف نظری که در معنی نمودن بعضی از این کلمات در بین فارسی‌زبانان موجود است) درست به‌اصول معنی حقیقی دست نیافته است و یا آنکه چه بسا درست از عهده بیان و ادای مطلب و مقصود برنیامده است.

کلمات بسیار دیگری هم در زبان فارسی موجود است که هر چند مقداری از آنها در فرهنگ‌ها و لغت‌نامه نیامده ولی بسیار معمول و در افواه متداول است بدون آنکه عوامانه باشد، از قبیل:

نسه	قابلمه	قبطان	کیف
وسه جرش	قشو	گزلپک	ترده
قناره	قشه گذاشتن	ریزه «ریزه در»	تجیر
شعد	قنداق	و پنجره	آلونک
خوشگل	قندره	لوده	ماهوت
شولا	قیقاج	چلوار ^۱	چکمه
فوری	مردنگی	کتزی ^۲	تعلیکی

۱. این کلمه را می‌گویند از «چهل باره» آمده است.

۲. گویا از کلمه «Kettle» انگلیسی آمده باشد.

دست برداشتن	دستی کاری را کردن	اسباب دست کسی شدن
دست آخر	دست مریزاد	دست بالای دست بسیار است
آخر دست	دست کشیدن	دست کشیدن از کاری
دست و دلباز	دست درازی کردن	دست انداختن (مسخره کردن)
دست از سرکسی برداشتن	دست کوتاه	
لای دست پدر رفتن	دست و پا کردن	
به دست آوردن	پیشدستی کردن	دست انداختن (مسخره کردن)
دست اندازی کردن	دست یافتن	دست دادن
دست نگاهداشتن	دست برداشتن	
یک دست صدا ندارد	دست آویختن	رودست خوردن
دستگیر شدن	دسترس داشتن	دست اندازی کردن
دست گرفتن مطلبی	در دسترس بودن	دستگیر شدن آدم (به معنی توفیق شدن) و غیره و غیره
دستگیر شدن (فهمیدن)	دست یافتن	

این صورت البته ناقص است و باز مقدار زیادی اصطلاحات مربوط به کلمه «دست» می‌توان پیدا کرد و بدان افزود. مقصود این است که اصطلاحات و تعییرات و امثال در زبان فارسی به غایت زیاد و فراوان است و مقصود ما در این کتاب آوردن آنها نبوده است و اگر گاهی آمده به سبب این است که مختصر بوده و در نظر جمع آورنده حکم کلمه مرکب را پیدا کرده بوده است.

مطلب دیگری که بیانش لازم است این است که ضبط و املاهای کلمات در این کتاب مبنی بر اساسی نیست و البته خالی از سهو و خطا نخواهد بود و نگارنده عموماً کلمات را همان طور که شنیده و در افواه جاری است ضبط نموده و عجالاً هم مقصود اصلی فقط ضبط آنها بوده نه دقت در اینکه اصل و ریشه آنها چه بوده و املاهای صحیح آنها از چه قرار است بخصوص که بسیاری

تعلیمی	سعنو	توبره	استکان
قداره	بُیل	نفت	فشنگ
قمه	اشکنه	قبطان	کفنک
سگک	خاگینه	جنده	سوزنی
فشوگردن	کنه	بلغور	بارفتن
بزرک	قدیفه	حوله	چیت ^۱
جوال	انیر	فلک	دپه
ماسوره	نیمرو	قمچی	قانه
هزه	زافه	قمقمه	چنرل
تیماج	قرنقلی	قناره	شوشکه
تنبوشه	شیرقلاب	قناس	سودچی

این کلمات را نمی‌توان گفت که «عامیانه» است و لهذا از آوردن آنها در این کتاب خودداری شده است و به قدری زیاد است که البته باید در لغت‌نامه‌ها ضبط شود. برای اینکه روشن گردد که مقدار این قبیل کلمات به چه اندازه زیاد است در اینجا فقط اسم بعضی از پارچه‌ها را که در زبان فارسی معروف است به رسم نمونه می‌آوریم و برای بقیه چیزها قس علی‌هذا:

آغبانو	ناشور	چوچونچه
نافته	چلوار	دلرابی
دبیت	چیت	ابره
دبیت حاجی-	گونی	آهاری

۱. این کلمه ظاهراً از کلمه «Sitelz» فرنگی با از کلمه «شیت» هندی.

فرهنگ عامیانه و ادبیات داستانی

مخمل	منتقال	علی‌اکبری
محرمات	کریاس	مشمش
فاسونی (فاستونی)	ترمه	قاق
شله	توری	ماهوت
قناویز	گاز	ریس
ندک	کتان	برک
		ململ

این کتاب بلاشک مشتمل بر تمام کلمات عوامانه فارسی نیست و لهذا اشخاصی که به جمع‌آوری این گونه کلمات علاقه‌ای دارند ممکن است کاغذ سفید در میان صفحات کتاب بگذارند و هر وقت کلمه تازه‌ای به خاطرشان آمد و یا در بین صحبت به گوششان رسید که در این کتاب نیامده است در جای خود یادداشت نمایند و همچنین در حک و اصلاح کلمات موجود و معنی آنها در مواقع فراغت صرف توجهی بفرمایند و در صورت امکان به نگارنده این سطور لطفاً اطلاع بدهند باشد که به همت ارباب ذوق و معرفت به تدریج این مجموعه ناقص و مغلوط سر و سامانی بیابد و مراحل تکمیل را بیساید. چنان که در مقدمه «یکی بود و یکی نبود» تذکر داده شده است مستشرق مشهور فرانسوی باریه دومس نار^۱ که بعضی از تمثیلات میرزا فتحعلی شاه آخرنداوف را به فرانسه ترجمه کرده است در مقدمه آن ترجمه درباب فقدان کتابی که به زبان فارسی معمولی رایج نوشته شده باشد و به کار شاگردان فرنگی که طالب آموختن زبان فارسی هستند بخورد چنین نوشته:

«فقط باید از خود مشرق‌زمینی‌ها خواست که نمونه و سرمشق از زبان معمولی خود برای ما بیاورند. اما بدبختانه آنها نیز چیر قاهلی در دست ندارند و برای کسی که آشنا

۱. Barbier de Meynard.

به قواعد و ذوق ادبی عالم اسلام است این کساد و فقدان نشر متداول و معمولی به هیچ وجه مایه تعجب نیست چون که در دنیای مسلمانان اگر کسی بخواهد همان طور که حرف می زند چیز بنویسد و کلمات جاویه و ساختمان های کلام را شیوه و سبک و طرز صحبت را در کتابی یا نامه ای بیاورد مناسب کسر شأن و اهانت به نفس و لوث مقدسات به شمار خواهد آمد و حکم خیانت به معانی و بیان را حاصل می نماید و در هر حال سعی باطل و کوشش بی معنی و لغوی است که مستوجب طعن و لعن نیز می گردد»

خوشبختانه اکنون مدت ها است که کیفیت چیز نویسی در ایران کاملاً تغییر یافته است و اگر باریه دومی نار و یا پروفیسور براون زنده بودند امروز می توانستند صدها کتاب به زبان فارسی معمولی به دست بیاورند و حتی می توان گفت که اکنون دیگر کتاب جدیدی با طرز و سبک نویسندگی قدیمی به زحمت به دست می آید (جای افسوس هم نیست) و اگر باز بعضی از شعرای ما قدم را از طریقه عسجدی و عنصری پایین تر نمی گذارند نویسندگان نثر نویس بکلی از جاده های قدیمی سجع و قافیه به دور افتاده اند و حالا که خودمانیم به هیچ وجه ادعای غنایی هم نباید داشته باشیم.

از کتاب گذشته لغات و اصطلاحات عوامانه هم مورد توجه ادبا و فضیلابی ما قرار گرفته است.^۱

(مقدمه کتاب فرهنگ لغات عامیانه، تهران ۱۳۳۱ به کوشش دکتر محمدجعفر معجرب)
ژنو، دی ۱۳۳۸

۱. در زمان های سابق نیز در این زمینه بعضی کارها شده بوده چنان که مثلاً به یک چند متخلص به بهار در کتاب «بهار عجم» (تاریخ فراغت از تألیف ۱۱۵۲ قمری) که در سال ۱۳۳۲ قمری در لکنهو (هند) به طبع رسیده است مقداری از اصطلاحات و تعبیرات فارسی را آورده است.

فهرست ماخذ

بیهقی ، حسین علی (۱۳۶۵) پژوهش و بررسی فرهنگ عامهٔ ایران. مشهد . آستان قدس رضوی.

جمال زاده ، محمدعلی (۱۳۷۸) قصه نویسی . به کوشش علی دهباشی . تهران : سخن .

محجوب ، محمد جعفر (۱۳۸۶) ادبیات عامیانهٔ ایران . به کوشش حسن ذوالفقاری . تهران : چشمه . سوم .

یوسفی ، غلام حسین (۱۳۷۰) چشمهٔ روشن . تهران : علمی . سوم .

Thank you for trying PDF Suite